شاه منصور

پهلوان گرز هفده من

باستانی پاریزی



قیمت ۶۰۰ ریال

پهلوان گرز هفده من

(شاه منصور)

تألیف: باستانی پاریزی

دکتر در تاریخ، استاد دانشگاه تهران

نشر چکامه

انتشارات نوس

چاپ اول این کتاب درسال ۱۳۴۸
منتشرشد کتاب حاضرچاپ‌دوم می‌باشد
که باتجدیدنظرمؤلف‌محترم، دردسترس
علاقهٔ‌مندان قرار می‌گیرد.
«ناشر»

پهلوان‌گرز هفده‌من
(شاه‌منصور)
باستانی پاریزی ـ محمد ابراهیم
نشرچکامه: تهران خیابان انقلاب خیابان فرودین
ازاین‌کتاب تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه
چاپ دوم (چاپ اول نشر چکامه) ۱۳۶۵

چاپخانه نوبهار

فهرست مندرجات

مقدمهٔ چاپ اول

«غرض ازتاریخ، اطلاع براحوال گذشته است، وفایدهٔ آن عبرت گرفتن و پند یافتن از احوال گذشتگان ، و تحقق ملکهٔ تجربه به‌وسیلهٔ اطلاع بر تغییرات زمان، و در واقع عمردوباره است».

«از کشف الظنون»

کنجکاوی در زوایای تاریخ، هیچ وقت بی‌حاصل نیست. کم وبیش چیزهایی می‌توان به‌دست آورد که درخور توجه باشد. ما تاریخ را از آن جهت می‌خوانیم که سرگذشت گذشتگان را بدانیم. پست وبلند زندگی ملتها را ببینیم وکم وبیش ازآن عبرت آموزیم. سرنوشت ملتها همیشه با سرگذشت قهرمانانی آمیخته بوده است. هیچ ملتی نیست که قهرمانانی در خود نپرورده باشد وسرگذشت آنان زبانزد مردم نشود. این قهرمانان بعضی بسیار معروف وبزرگ هستند که سرگذشت آنها گاهی در اوان خرد سالی، درسینه و ذهن اطفال جای می گیرد. مادران وپدران و دایه‌ها وهمسایگان، افسانه‌های این قهرمانان را بازگو می کنند، آن قدر لطیف می گویند که چشم کودکان را خواب فرا گیرد و دراحلام و تخیلات تابناك خود به‌خواب روند، خوابی که سرگذشت قهرمانی را نیز در زیر پلکهای چشم طفلی نهفته است. اما همهٔ قهرمانان این خوشبختی را ندارند که ازخردسالی بااطفال همراه شوند. سالها بعد که طفل بالید وبالا گرفت وجوانی کنجکاو

وپژوهشگر شد وچشم به‌زوایای تاریخ دوخت، به‌قهرمانان تازه‌ای برخورد می‌کند، دلاورانی که سرگذشت آنها دلپذیر وعبرت‌آموز است، همچنان که سرگذشت قهرمانان بزرگ وپهلوانان نامدار.

شاه منصور ازجملهٔ این قهرمانان است، او سرباز وسرداری است که دربرابر سیل وحشت‌آور هجوم تیمور ویورشهای بی‌امان او مقاومت کرده است وجان درسراین‌کار باخته؛ اما به‌هرحال، درس قهرمانی ومقاومت را، در برابر هرنیروئی ــ هرچند سهمگین باشد ــ به‌آیندگان داده است.

او نه‌ازتهدید هراسید ونه‌تطمیع برادران وعموها وبستگان دیگر را به‌دیده گرفت ونه‌ازهدف خود بازایستاد، وتالحظه‌ای که‌بیش ازپنج تن یار وفادار، همراه او نبود، دربرابر سی‌هزار سپاهی شمشیر زد، و درمیدان جنگ جان سپرد. البته شاه منصور نیز مثل همهٔ قهرمانان تاریخ، نقاط‌ضعف اخلاقی وسیاسی بسیار داشته است، ولی به‌هرحال فداکاری او همهٔ این جوانب را می‌پوشاند.

لازم بود که جوانان پرشور این ملك، ازسرگذشت این مرد دلیر بی‌خبر نباشند. البته تاکنون کتابهای بسیاری نوشته شده است که حاوی سرگذشت شاه منصور نیزهست. علاوه بر کتابهای قدیمی وتواریخ روزگار گذشته (که فهرست آنها را درآخر کتاب به‌دست داده‌ام)، محققان‌امروزی نیز کتابهای سودمندی درتاریخ خاندان شاه منصور نوشته‌اند که ازآن میان تاریخ مغول مرحوم **عباس اقبال** وتاریخ عصرحافظ **دکترغنی** را می‌توان نام برد؛ اما اینکه سرگذشت شاه منصور به‌طور جداگانه تهیه شود، اقدامی است که اینك به‌اشارهٔ مؤسسهٔ فرانکلین و ابرام وتوجه دوست نویسندهٔ چیره دست آقای دکتر محمد علی اسلامی ندوشن به مرحلهٔ عمل درآمد.

روش‌کارمن درتدوین این‌کتاب، تقریباً همان است که درمورد یعقوب لیث پیش‌گرفته‌ام، حوادث و وقایع را چنانکه روی داده -نه به‌تصوروخیال- نوشته‌ام. وهرجا لازم بوده است عین عبارات مورخان‌گذشته را نقل کرده‌ام و دراین‌کار ــ هرچند ظاهراً باسیاق تنظیم کتابهای جوانان اندکی تباین دارد ــ اما به‌دو سبب، اصرار داشته‌ام :

ـ نخست آنکه، نقل عبارت مورخی که خود معاصر بوده و یا با فاصله‌ای اندك از زمان وقوع حوادث، موضوع را نوشته، خود اطمینان و اعتماد خواننده‌را به کتاب افزون می‌سازد و به‌خوبی متوجه می‌شود که مقصود هر گز نه قهرمان‌پروری بوده و نه‌دروغ بافی، وقایعی رخ داده و اینك بی کم‌وکاست نقل می‌شود.

ـ دوم آنکه، با اینکه ظاهراً نقل عبارات گذشته با هدف مؤسسه فرانکلین ـ که جلب طبقهٔ جوان به‌خواندن تاریخ و سر گذشت گذشتگان است ـ مغایر به‌نظر می‌رسد، زیرا هدف آن است که انشای کتاب خیلی ساده و امروزی باشد تا جلب توجه جوانان را که با روش نگارش گذشتگان بیگـانه‌اند ـ بنماید، اما درحقیقت، به گمـان من، این‌کار خود کمکی به‌هدف مؤسسهٔ فـرانکلین خواهد کرد، زیرا هدف اصلی این‌است که جوان با تاریخ خودبیگانه‌نماند، و راه این‌آشنایی این است که کم و بیش تاریخهای گذشته را بخواند. اگر کتابی درست تدوین شود و به‌موقع عباراتی از کتب گذشته نقل شود کـه ملایم ذوق وطبع طبقهٔ جوان باشد، مطمئناً رغبت آنان را برخواهد انگیخت که بروند واصل کتب تاریخ گذشته را هم ببینند وبخوانند. چنانکه، انتشار چند جلد کتاب گذشته جوانان ـ که براین سیاق ترتیب یافته بود ـ این‌قصد را تا حدی به‌مرحلهٔ عمل رساند.

هم‌اکنون علاقهٔ طبقهٔ جوان به‌یك مقدار ازکتب‌قدیمی جلب شده‌است و بـر همین اساس است که مؤسسهٔ فرانکلین با کـوشش بسیار برای چاپ بر گزیده‌ای از آثار متقدمین نیز دست به‌کار شده است.

به‌هر حـال اینك سرگـذشت شاه منصور در برابر شماست، سر گذشت دلاوری از خاندان مظفری که حافظ او را «مرد راه» می‌شناسد وهنگام ورود او به‌شیراز می گوید:

ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن
قوافل دل و دانش، که «مرد راه» رسید

باستانی پاریـزی

تابستان ۱۳۴۸

مقدمهٔ چاپ دوم

پرداختن به‌احوال شاه منصور: درمجموعهٔ تاریخ ایران، که آکنده ازشخصیت‌ها و رجال وقهرمانان و امراء وپادشاهان نامدار است، وکتابی خاص درباب او ساختن، شاید دربادی امر، اندکی تعجب‌آور به‌نظر آید.

من درجای دیگر، ازجمله درمقدمهٔ کوچهٔ هفت پیچ وهم‌چنین درمقدمهٔ چاپ پنجم تلاش آزادی (مشیرالدوله) دلائل خود را مبنی براینکه چرا در مواردی به‌شرح‌احوال شخصیت‌ها درتاریخ پرداخته‌ام، بیان کرده‌ام واهمیت مقام فرد را درساختن **مثلث تاریخ**، به‌تفصیل بیشتری آورده‌ام واینجامحل تکرار آن نیست. اما درمورد این‌کتاب جای این سؤال هست که خوب، درست است که شخصیت‌ها درتاریخ مؤثرند ــ ولو آنکه ازقهرمان به‌عنوان تصادف درتاریخ یاد شود ــ ولی دراینجا شاه منصور کیست وچکاره است؟ اینهمه شخصیت وپرسناژتاریخی داریم، شاه‌هایی که قدرت مطلقه داشته‌اند، وزرائی که بیست ونه‌سال وچند ماه وزارت با نام‌آوری کرده‌اند، امرایی که فاتح بغداد وبلخ ولاهور وتفلیس بوده‌اند، شعرایی که صاحب مکتب و نحله وسبك بوده‌اند، وبالاخره هزاران آدم سیاسی وفرهنگی ونظامی، که شاه‌منصور دربرابر آنان نقطهٔ کوچکی بیش نیست، واگرنه که‌حافظ‌شیرازطی یکی ــ دو غزل، اختصاصاً او را مدح نمی‌گفت، شاید درتواریخ از دو ـ سه سطر بیشتر کسی دراحوال او چیزی نمی‌نوشت. اکنون، یك جلد کتاب، در شرح حال شاه منصور، آن هم شاهی که هرگزمنصور وپیروز نبوده است،

آن‌هم در روزگاری که تعداد پادشاهان روی زمین، ازتعدادشاهان روی‌کارت ورق بازی تجاوز نمی‌کند؟

حقیقت اینست که دراین مورد، اختصاصاً، نظرمن مطلقاً به‌اهمیت شخصیت ومدت سلطنت وقهرمانی شاه منصور جلب نشده است، اوهیچکدام ازقهرمانان بزرگ تاریخ نیست، ولی او آدمی است که دربرابریك پدیدهٔ بزرگ تاریخی، یك جبربزرگ تاریخ، یك حادثهٔ بزرگ که مقدر بود اتفاق افتد ایستادگی کرد.

مشیت خداوندی برآن قرار گرفته بودکه آدمی ازکش سمرقند بلند شود. سراسرماوراءالنهررا بگیرد. خراسان. مازندران، عراق، فارس، بغداد، حتی قلب آسیای صغیر. ازآن او شود. و امپراتوری روم درقفس او جان بازد، وسپاهش درمولتان و دهلی شمشیرزنند. واولادش بعدها بزرگترین امپراتوری ـ یعنی هند ـ را به‌وجود آورند، و درچنین حال وهوائی یك جوان، نه با عدت وقدرت‌کافی، وبدون‌کوچکترین همراهی و هم‌فکری از طرف‌خانواده وخاندانش، یك تنه. وتنها باچند تن جوانان عشایری‌سلحشور، بخواهد دربرابرپیشرفت چنین مشیتی سد ایجادکند.

ویکتور هوگو عقیده‌ای دارد (گویا درمورد شکست ناپلئون در واترلو باشد). او می گوید: «... اگرتمام لشکرهای عالم جمع شوند، عاجزتر ازآن هستند تا بتوانند جلو گیری‌کنند از وقوع حادثه‌ای‌که زمان وقوع آن فرا رسیده باشد»[۱]

شاه منصور. کتاب هو گو نخوانده بود، چه‌آن‌وقت هنوزهو گو به‌دنیا نیامده بود، ولی ازقدرت ومشیت خداوندی اطلاع داشت، وباوجود همین اطلاعها، بازهم ازکوشش وکشش دست بازنداشت. او می‌خواست دربرابر تیمور صاحب توزوك، مقاومت‌کرده باشد.

تیمور همیشه خود را المؤید من عندالله می‌دانست، وقتی، درخواب، «آوازی شنید صریح بدزبان فصیح که: شادبادش وغم‌مخورکه خدای تعالی شما را نصرت وفیروزی‌کرامت فرمود! چون ازخواب انتباه یافت ازبرای دفع اشتباه ازحاضران پرسیدکه دراین‌وقت هیچ کس اینجا سخنی گفت؟

۱ـ سنگ هفت قلم، ص. ۴۶۰

همه گفتند نه. به‌یقین پیوست که آن سخن از هاتف غیب به گوش هوش او رسیده، و آن نسیم بشارت از گلشن لطف عمیم الهی وزیده، واعتمادش به عون تأیید ربانی واثق‌تر شد...»[۱]

تیمور هرگز، اهمیت احساسات مذهبی مردم را فراموش نکرد، او همیشه پیشاپیش سپاه خود، یك قرآن هفده منی بر پشت قاطر حرکت می‌داد، خود را مجدد رأس مائه می‌دانست. هرگز ازنماز غافل نبود، توزوك او مشحون ازاین موارد است.

درفتح دمشق وسواحل شرقی مدیترانه که باسپاه مصر درافتاده بود، قبل ازشروع جنگ «... شهریار بادین و داد، باپنجاه نفر ازخواص ومقربان، به‌بالای پشته‌ای برآمده، به‌**نماز** وعرض نیاز مشغول گشت، و بعد از مسئلت ظفرونصرت از درگاه‌احدیت، پای مبارك در رکاب نصرت انتساب آورده... آخرالامر، نسیم فیروزی وظفربرپرچم رایت نصرت وزیدن گرفت و لشکر تیره روی شام به‌انهزام رفتند، وسپاه سپهراحتشام، اهل شام را تاکنار عمارات دشمن راندند...»[۲]

مهم اینست که عواطف واحساسات مذهبی، وقتی باعوالم عرفانی جمع شود، بخش وسیعی ازافکار عمومی را احاطه خواهدکرد.

تیمور وقتی که به‌طرف کلات و طوس می‌رفت «در راه به‌مزار صاحب الدعوة **ابومسلم** مروزی رحمة‌الله علیه رسید، کمال اخلاص وصفای عقیدت، باعث اقامت رسم زیارت شده، فرود آمد و رستموار همت نموده، ازحضرت حی‌لایموت... نصرت و تأیید خواست...»[۳] و وقتی به‌سمرقند می‌رفت به‌زیارت **شیخ‌خجند** رفته «دوهزار دینارکپکی، از وجهی که تصدق را شاید، به‌ارباب استحقاق صرف فرموده، به تاشکنت به‌سعادت معاودت فرمود...»[۴]

۱ـ ظفرنامه. چاپ محمد عباسی، ص. ۶۹.

۲ـ روضة‌الصفا، ج. ۶، ص. ۳۷۰. و این واقعهٔ عظمی روز سه‌شنبه نوزدهم ربیع‌الاخر سنهٔ ثلاث و ثمانمائه [۸۰۳هـ./دسامبر ۱۴۰۰م.] اتفاق افتاد.

۳ـ ظفرنامه. ص. ۲۳۸، وهمین‌کتاب، ص. ۱۰۷.

۴ـ ایضاً، ص. ۳۵۶.

شنیده‌ایم که یکی ازعرفای خودمان **شیخ زین‌الدین تایبادی**، وقتی متوجه شدکه ملك غیاث‌الدین حاکم کرت درهرات مشغول ساختن باروهاست ومردم را به‌بیگار برای ساختن برج وباروی هرات وادار کرده بود، شیخ «پیغام فرستاده بودکه بلای خدا را به‌دیوار نگاه نتوانی داشت، مردم را زحمت مده. او درجواب گفته باشدکه: ائمه را باکار ملك چه‌کار؟[۱] چون این حکایت به‌سمع مولانا رسانیدند، به‌غضب رفت وبه‌مزارات‌متبرکه فرمود، وبعدازآن برلفظ مبارك راندکه ملك را عزل‌کردند، و ترکی راکه برپای او عیبی است مهم او دادند، وچنان شد...»[۲]

این در واقع همان حرف ویکتور هوگو است، منتهی بعضی‌متصوفه آن را به‌حساب کرامت می‌گذارند، درحالی‌که اوضاع واحوال وقت هرمتفکری را به‌این اندیشه می‌انداخت‌که آشفتگی‌ها، درجستجوی تیغی برنده وبرهانی‌قاطع است، ازهرجانب‌که باشد، وازهرجاکه بلند شود. البته تیمور، بعدازفتح هرات، به‌سراغ شیخ زین‌الدین رفت وبااو ملاقاتی‌کرد. داستان این ملاقات را یادداشت‌کرده‌اند. خواندمیر می‌نویسد:

«آن جناب [یعنی مولانا]، زبان به‌نصحیت آن حضرت [یعنی تیمور] گشوده سخنان سودمند فرمود. دراثناء قیل وقال، صاحبقران ستوده‌خصال... سؤال‌کرد: شما چرا هرگز ملك غیاث‌الدین پیرعلی را ارشاد نفرمودید تا ترك اعمال ناشایسته دهد؟ مولانا زین‌الدین گفت‌که اورا نصیحت‌کردم‌قبول ننمود، لاجرم ایزد تعالی شما را بروی گماشت! واگرتو نیز بابندگان خدای تعالی برنهج عدالت سلوك ننمائی دیگری برتومستولی خواهد شد! امیر تیمور گورکان فرمودکه‌کیست آن شخص‌که اورا برمن استیلا دست دهد؟ جناب مولانا گفت: عزرائیل!

امیرصاحبقران ازشنیدن این سخن فال نیك گرفته گفت: هیچ یك از سلاطین را برمن ظفر دست نخواهد داد، و انتقال من از دار ملال به‌اجل طبیعی خواهد بود...»[۳]

۱ــ در واقع یعنی روحانیون چه‌کار دارندکه درسیاست دخالت کنند؟
۲ــ مجمل فصیحی، ج. ۳، ص. ۱۱۳.
۳ــ حبیب‌السیر، ج. ۳، ص. ۵۴۳.

ببین موقع شناسی تیمور را، چطور هرحادثه‌ای را به‌نفع خود تعبیر می‌کند؟ تنهـا عزرائیل برمن دست خواهد یافت، پس دیگرهیچ کس برمن مسلط نخـواهد شد. پس من فاتـح روی زمینم. بسیاری از دیکتاتورها این تأیید من‌عندالله را به‌حساب خود گذاشته‌اند.[۱]

توجیه افکار عمومی، ازنظرتیمور، یك امرمهم اجتماعی است،کاری که بزرگترین دستگاههای تبلیغاتی امروزعالم‌هم تاآن حد ازعهده برنیامده‌اند، او از قبول عامه درعالم تصوف و عرفـان، و پیشرفت آن آگاهی داشت، بدین سبب وقتی به‌اندخـود رسید، «ازصدق نیت وصفـای طویت به‌دیدن **باباسنکو** ــ که از زمرهٔ اولیاء واصحاب جذبه بود ــ [عزیمت] فرمود، و او، ازجـذبه وجنون که داشت، سینهٔ گوشت به‌طرف آن حضرت انداخت. آن حضرت آن را شگون گرفته گفت: خدای تعالی، خـراسان را ــ که سینهٔ روی زمین گفته‌اند ــ برما ارزانی خواهد داشت، وهم‌چنان شد.»[۲]

خوب، این‌که ازخراسانش کـه مثل سینهٔ کبك نصیب شاهین سمرقند خواهد شد، من دیگراز داستان ملاقات هم‌ولایتی خودمان، شاه نعمت‌الله‌ولی باتیمور چیزی نخواهم گفت، لابد به‌حساب کرمان است که ران‌جوجه‌حساب خواهد شد، پس آن را به‌کتب تاریخی ارجاع می‌دهم. نیم‌تنی ملك سلیمان گرفت...[۳]

تا دم‌آخـرمرگ، یك عارف دیگرقلندر کـرمانی هم ندیم ومصاحب تیمور بود، ویك‌سال پس‌ازمرگ عارف کرمانی، **جـلال‌الـدین محمود**، تیمورهم جان به‌جان‌آفرین سپرد. این مرد شب و روز ندیم تیمور بود.[۴]

۱ــ دراین‌باب رجوع شود به‌فصل مریـدان مرادجـوی، سیاست و اقتصاد عصرصفوی، ص. ۲۹۹.

۲ــ ظفرنامه، ص. ۳۲۸.

۳ــ ازجمله تاریخ‌کرمان، چاپ سوم، ص. ۵۷۵.

۴ــ فصیحی خوافی، ذیل حوادث ۸۰۶ه‍./۱۴۰۳م. می‌نویسد.

«... وفـات شیخ‌المشایـخ جـلال‌الملة والـدین محمود زنگـی عجم، قلندر کرمانـی در راه اردوی اعلی، وهوالصاحب‌الدیوان‌المشهور ومثنوی‌کـه بعضی از وقایع‌وتاریخ‌امیرصاحب‌قران نظم‌کرده، الموسوم به‌جوش وخروش (مجمل فصیحی ج. ۳، ص. ۱۴۶).

او شاید از زنگیان رودبار وسیاه‌پوستان قدیم مقیم کرمان بوده باشد وبسا احتمال که اهل زنگی آباد بوده است[1].

البته تصور نرود که من می‌خواهم ازتیموریك مؤمن مسلمان دوآتشه بسازم که‌هیچ مو لای درزش نرود، البته من می‌دانم که او تفلیس‌را بدین‌نظر گشود که حاکم آنجا را مسلمان سازد، وبالنتیجه **بقراط** ارمنی -باگارات- حاکم آن دیار قبول دین اسلام کرد و «به‌اداء کلمهٔ طیبهٔ توحید رطب‌اللسان گشت... بقراط، **زرهی که حضرت داود پیغامبر(ع)** در زرادخانهٔ وعلمناه صنعة لبوس به سرانگشت والناله‌الحدید پرداخته بود،... آن را با دیگر تحف و تبرکات به‌حضرت صاحب قران آورده پیش‌کش کرد... و از جمله لطایف که ملهم دولتش تلقین نمود. آن بود که در هنگام عرض تقوز که ازهرنوع نفایس وتبرکات نه‌نه می‌کشید، هشت مملوك زرخریده به‌محل عرض رسانید، وخود درمیان ایشان ایستاده، تقوز به‌نفس خود تمام‌کرده، صورت‌اخلاص او درنظرحضرت‌صاحب‌قران موقع‌قبول وارتضاء یافت...»[2].

من منکر لیاقت‌های نظامی وسپاه‌داری تیمور نیستم، ومی‌دانم که وقتی

۱ــ به‌گمان‌من آن کرمانی که ماکسیم‌گورکی می‌گوید با تیمورشوخی کرده، همین رند قلندر کرمانی است. هم‌اوست‌که وقتی درحمام، تیمور که برهنه بود، از ارزش وجودی خود، ازقلندرکرمانی سؤال‌کرد، و او جواب داد: سه دینار!

تیمور باخشم‌گفت: ـ تنها همین لنگ‌که برکمرمن است سه دینار ارزش دارد. و رندکرمانی جواب داد : ـ من، با همین لنگ، روی‌هم حساب‌کرده بودم!

البته ممکن هم هست‌که چوبك‌کرمانی قهرمان این داستان بوده باشد، (سنگ هفت قلم، ص. ۴۳۴).

۲ــ ظفرنامه، ص. ۲۹۷، معلوم می‌شود، وقتی اموال غارتی و غنیمت‌ها را به‌حضور آورده‌اند، درحضور تیمور شروع به‌تقسیم‌کرده‌اند، به‌این‌صورت که‌از هرچیز نه‌قلم می‌شمارده‌اند، ونهمی را تیمور خود برمی‌داشت است؛ و این‌کار را شرف‌الدین، تقوز ضبط‌کرده، آیاکلمه ترکی است؛ به هرحال آن رند ارمنی را ببین‌که وقتی غلام وکنیزها را آورده‌اند، خودش رفته و در ردیف نهم ایستاده، وتیمورهم‌چنان‌که نه‌نه طرح می‌کرده، به‌جناب‌بقراط رسیده، وبقراط به‌خوشمزگی خود را از آن تیمور دانسته و طبعاً تیمور او را آزاد ساخته است. (خوانین بویراحمد درقدیم‌گوسفندها را ازآغل یکایك بیرون می‌کردند و می‌شمردند، ۹۹ گوسفندکه رد می‌شد،گوسفند صدمی ازآن خان بود).

به‌فکر فتح هند افتاد، مثل خشایارشا در داردانل، او نیزهنگام عبور از جیحون، با کشتی برروی این رود عظیم **پل بست**[۱]، و وقتی ازهندوکش می‌گذشت «برف به‌غایتی بود که اسبان را دست وپای درآن فرومی‌رفت و از رفتن عاجز می‌ماندند، درشب، که یخ می‌بست بربالای آن می‌راندند و در روزکه یخ وا می‌شد اسبان را بربالای زیلوها ونمدها داشته توقف می‌نمودند وباز درآخرروز روان می‌شدند...»[۲] و اقلا ده‌جا درتاریخ از **کله‌منارهای** او صحبت می‌شود: درجنگ هندوستان **خارهای خسك** بزرگ از آهن ساخته بودندکه چون پیلان حمله آورند در راه ایشان افشانند...»[۳] و وقتی صدهزار هندو را اسیرکرد به‌سپاهیان فرمان دادکه هرفردی باید اقلا یك هندی را بکشد، «به‌روایت اقل صدهزار هندوی بی‌دین رابه‌تیغ **جهاد** بگذرانیدند، از آن جمله **مولانا ناصرالدین عمر** ـ که یکی از زمره **ارباب عمایم** بود، پانزده هندو درخیل داشت وباآنکه هرگز گوسفندی ذبح نکرده بود درآن روز، امتثال فرمان را، هرپانزده را طعمهٔ شمشیر غرا ساخت»[۴]، تیمورهم‌مثل سلطان محمود، جنگ هند را غزا می‌دانست، و وقتی به‌سمرقندبازگشت مسجد جامع آن شهررا «امیرصاحب قران طرح فرمود از مال **گبران** که ازهندوستان ازغنیمت آورده بود، در روزیکشنبه رابع رمضان‌المبارك ۸۰۲هـ. = ۳۰ آوریل ۱۴۰۰م.».[۵]

البته همهٔ مردم آن روزگارهم مسلمانی اورا قبول نداشتند، وبودند حتی پادشاهانی مثل سلطان ایلدرم بایزیدکه ازعلمای مذهبی فرمان **تکفیر** اورا هم گرفته‌بودند. اودرنامه به‌سلطان‌احمد جلایر ایلکانی حاکم‌بغداد می‌نوشت «... تیمور مکسورکه به‌فتوای علمای انام اشد من الکفور است...»[۶]

۱و۲ــ ظفرنامهٔ شرف‌الدین یزدی، ص. ۲۳و۲۴، البته جای دیگرتیمور خود بااسب ازجیحون عبورکرده (نون‌جو، ص. ۳۹۷).

۳ــ ظفرنامه، ص. ۷۹.

۴ــ ایضاً، ص. ۷۲.

۵ــ مجمل فصحی، ج. ۳، ص. ۱۴۲، مثل محمودکه مسجدی درغزنه از سنگهای مرمرکه ازبتخانه سومنات آورده بود برپاکرد.

۶ــ حاشیهٔ مطلع سعدین، پروفسور محمد شفیع، ص. ۸۳۶، این نامه به سال ۷۹۸هـ./۱۳۹۶م. نوشته شده است.

ولی فراموش نکنیم که این نامه از سواحل طرب‌انگیز بسفور برای پادشاهی نوشته می‌شد که درسواحل دجله وکاخهای هزار ویکشب باقیماندهٔ عباسی، بساط عیش وخوشگذرانی گسترده، بهترین خوانندگان ونوازندگان عصر ـ ازجمله عبدالقادرمراغی‌را ندیم خود ساخته، دم و دستگاهی داشت که حافظ‌نیز بااحتیاط، دعوت اورا به‌بغداد رد می‌کرد[1]، و اوجانشین برادرخود سلطان حسین ایلکانی بود که «به‌غایت صاحب جمال، وسلیم‌القلب بود، از غایت خفت مزاجی که داشت، برصورت خود مشغوف بود، ومدتی **باخود عشق می باخت**، چنانکه درخلوت‌ها **مقنعه برسرمی کرد** و درآینه‌تمثال خود را مشاهده می‌نمود و زار زار می گریست.»[2] و این باز همان سلطان حسین ایلکانی وهمان پادشاهی است، که **جلاجل** برانگشتان دست وپای می‌بست، وبالباس‌زنانه، رقص‌زنگ می‌کرد، وخود سلطان احمد نیز«... در علم موسیقی نظیرنداشت، آخر به**افیون** میل کرده، چنانچه ازقانون صحت منحرف شد.»[3]

مشیت خدائی وقانون جبرتاریخ حکم می‌کند که نیرویی پدید آید که حکومتهای غیرطبیعی را ازمیان بردارد، زیرا تنها حکومتی قابل دوام‌است که براصل طبایع بشری، وموافق اصول طبیعی حیات، و سازگار بابقای ملایم زندگانی انسان بوده باشد.

تاریخ، هرگزگول نمی‌خورد، وقانون خدائی وسنت خدایی هرگز تبدیل نمی‌پذیرد، تظاهرات به‌مردمداری و مردم دوستی، هرچند به‌تقلید انوشیروان عادل، و زنجیرعدل او باشد، محکوم به‌سقوط دربرابرنیروئی است که اصالتی دارد وهرچند حیات سوز وبرافکننده است، اما به‌هرحال حیات ساز وسازنده است.

خداوند مقدر فرموده بود که این تیمور مثل سمندر از آتش خود مغولان برخیزد، و بیاید اولاد چنگیزخان راکه انوشیروان عادل زمان بودند ازمیان بردارد. این انوشیروان عادل، که همان ملك اشرف چوپانی باشد

۱ـ گرچه دوریم، به‌یاد تو قدح می‌گیریم
بعد منزل نبود در سفر روحانی

۲ـ منتخب‌التواریخ نطنزی. ۳ـ حماسهٔ‌کویر، ص. ۵۱۷.

و بر بقایای ربع رشیدی، کوس لمن‌الملکی می کوفت «در آن اوقات هراس بی‌قیاس برضمیرش مستولی شده، درخانهٔ تاریك بنشست. و درمأکول و مشروب غایت احتیاط به‌جای می‌آورد. چنانچه مرغ و گوسفند دربرابر او می کشتند، وسقا، درنظر او آب آورده درخم چینی‌می‌ریخت، و پنج‌هزارمرد را مرسوم بیشتر داده، مقرر ساخت که پیوسته بردربار گاهش حاضر باشند، و زنجیری که زنگها براطراف آن بسته بودند از درکریاس مکنت اساس خویش بیاویخت، و آن را **زنجیر عدل** نام نهاد. وهر کس به‌دادخواهی می‌آمد، آن زنجیر را می‌جنبانید تاملك‌اشرف وقوف‌یافته، احوالش‌می‌پرسید، وهرسال امراء و وزراء خودرا مؤاخذه کرده.... درسنهٔ اثنی‌وخمسین‌وسبعمائه [۷۵۲هـ./۱۳۵۱م.] دختر حاکم ماردین را خواسته، به‌تبریز آورد، و ربع رشیدی را آئین بسته، طوی سنگین کرد. اما بعد ازملاقات، آن دختر را نپسندید، و زیاده ازیك شب اورا ندید...»[۱]

اینها جانشینان چنگیزخان صاحب یاسا بودند: وسواسیان ترسوی پروحشتی که لیوان آب خوردن خود را می‌بایست باترس ولرز به‌دست گیرند، و دراستان آذربایجان، حاصلخیزترین قسمت خاك ایران، حکومت می کردند. وآن‌قدر به‌حکومت کردند که چهل سال بعد، یعنی‌همان سالهایی که تیمور می‌خواست فارس وبغداد وتبریزرا بگیرد، براثر سوء تدبیر وعدم ذخیرهٔ حکام‌وقت «قحط وعسرت عظیم درتبریزواقع شد. چنانکه **صدهزار** آدمی هلاك شدند...»[۲]

صدهزار آدم‌از گرسنگی درتبریز بمیرد، وحاکم ککش نگزد. آن‌وقت توقع داشته‌باشد که‌بقایای‌همین‌مردم، ازحکومت‌او، دربرابر تیمور، دفاع کنند؟!

گفتم، من از تیمور نمی‌خواهم **مجدد رأس مائه** بسازم. ولی می‌خواهم بگویم، آدمی که وقتی درشیراز جنت طراز است، «از جانب ماوراءالنهر چهار ایلچی‌او هفده روزه به‌شیراز می‌رسد وخبرطغیان توقتمش‌خان[۳]»

۱ـ حبیب‌السیر، ج. ۲. ص. ۲۳۶.

۲ـ مجمل‌فصیحی، ج. ۳. ص. ۱۳۰. این‌حادثه درسال ۷۹۰هـ./۱۳۸۸م. روی داده است.

۳ـ ظفرنامه، ص. ۳۱۷. حتی‌امروز که‌در‌وزی‌چهاد‌سرویس هواپیما از←

را می‌رساند. شك نیست که پیروز می‌شود بر کسی که درلباس زنانه، رقص جلاجل راشبانه به پایان می‌رساند، ویا آدمی که با زن برادر خود شاه محمود روابط نامشروع دارد.

وقتی در زمستان سال آخرعمرخود عزم تسخیر چین راکرد، «خاطر اقبال مآثر بر آن قرار دادکه خواتین بلقیس آئین را به‌جانب سمرقند بازگرداند. و به‌نفس نفیس از اترارکوچ فرموده عزیمت یورش ختا به‌امضاء رساند. **میل تجرع** کرده. چند روز پیوسته، می از دست ساقیان نوش لب می گرفت. وهرشب مجلس همایون ازفروغ بادهٔ حمراء وشعاع ساغرصهباء صفت روشنی پذیرفت. در آن اثنا رغبت **عرق** فرمود، جوهری آوردند به رنگ مانند آب. و به‌صفت آتش‌وش، و به‌صورت بلور مذاب، و دوشبانه‌روز دیگر. صاحبقران والاگهر. چنان به‌عرق مشغول نمودکه اصلا میل طعام نفرمود. بنابرآن، مزاج همایون متغیرشده. عشرت اندیشه(؟) درآن‌تغییر را حمل برخمار کردند. ویك‌دو جام دیگربه‌صورت دادند، و لحظه‌ای حرارت تسکین یافته. چون مدبر طبیعت در آن شراب اثر کرد. تب اشتداد پذیرفت، و در روزچهارشنبه عاشرشعبان سنهٔ سبع وثمانمائه مرضی صعب‌روی‌نمود... هیچ دوا نافع نیفتاد. ... صاحبقران سعادتمند به‌یقین دانست که حال نوع دیگر است... لاجرم به‌تیغ توکل قطع رشته علایق کرده، وبه‌اعتقاد درست ونیت راست. ازجمیع منهیات توبه فرمود. و به‌**کسر آلات** مناهی اشارت نمود... واشارت علیه صدور یافت که مولانا هیبت‌الله ولد مولانا عبیدالله به درون خرگاه درآید. و به‌بالین همایون به‌تلاوت قرآن مجید و تکرار کلمهٔ توحید مواظبت نماید. وچون به سبب غیبت خسروخاوری مواکب کواکب لباس نیلوفری و پلاس سوگواری پوشیدند، امیرتیمور گورکان میان شام و خفتن، چند نوبت کلمهٔ طیبهٔ لااله‌الاالله برزبان الهام بیان گذرانیده، داعی والله یدعوا الی دارالسلام را اجابت فرمود... و این داهیهٔ کبری درشب چهارشنبه هفدهم شعبان سنهٔ سبع و ثمان مائه، [۸۰۷هـ./ ۱۹فوریه۱۴۰۵م.]

— باکو به‌آلما آتا پای‌تخت‌قزاقستان وجود دارد، مخلص. برای‌شرکت در کنگرهٔ تاریخ آسیای مرکزی عزاگرفته‌ام‌که ازچه راه بتوانم خود را به‌آن سرزمین برسانم. درحالی‌که دوماه تمام برای مقدمات این سفر دوندگی کرده‌ام!

... روی نمود...»[1]

البته دم مرگ، توبه کردن وشهادتین گفتن یك امرطبیعی است، ولی به‌هرحال، تیمور، درآن لحظه که می‌مرد، وظیفه‌ای راکه درتاریخ به‌عهدهٔ او نهاده شده بود، انجام داده بود: واژگون ساختن همهٔ حکومتهایی که برخلاف جریان طبیعت وحقوق بشری درآسیای مرکزی ومیانه فرمانروائی داشتند. به‌وسیله قدرتی که خود نیزچندان باطبیعت آدمی سازگار نبود!

ازسبب سازیت من سودائی‌ام وز سبب سوزیت سوفسطائی‌ام

آن روزکه آل مظفر برمرکز ایران تسلط یافتند، جبرتاریخ به‌آنها کمك کرده بود، فساد جانشینان چنگیز، ظلم ایلچیان و ترجمانان و اختلاف میان شاهزادگان چنگیزی مردم را به‌امان آورده بود، همه قبول کردندکه شمشیربی‌امان امیرمحمد مظفر، شاید ظلم اولاد چنگیز را ازمیان بردارد، و چند صباحی نیزچنین بود. اما فساد خیلی زود جانشینان محمدمظفر را فرا- گرفت و زمینه فراهم شد تایك شمشیربند دیگر، منتهی از ماوراءالنهر و سمرقند سربردارد و روی به‌شیراز نهد. وآنقدر پیش‌آید، که آدمی مثل گویندهٔ «جوزا سحرنهاد» را هم وادارکند تا بدزبان آورد:

خیز تاخاطر بدان ترك سمرقندی دهیم
کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

* * *

درمیان آنهمه شاهزادهٔ مظفری، چرا شاه منصور را برگزیدم؟ دلیل دارد: اول آنکه او آخرین چراغ این سلسله است که چند صباحی سوسو زد، دوم آنکه این تنها شخصیت پاك ومنزهی بودکه درآن چند صباح می‌خواست باگرز هفده من[2] در برابر تقدیر و جبر تاریخ هزار منی

۱ــ حبیب‌السیر، ج. ۳، ص. ۵۳۵. در پنجشنبه چهارم شعبان از نرد و شطرنج باختن توبه فرمود... (مجمل فصیحی، ج. ۳، ص. ۱۵۲)

۲ــ البته ما پهلوان‌هایی داشته‌ایم که گرز هفده منی داشته‌اند. مثل پهلوان محمد مالانی که وقتی فهمید فیلی از هند آورده‌اندکه باپهلوان درمی‌افتد، دستور دادگرزی مخصوص برایش ساختند وآن گرز به‌وزن هفده من بود به‌سنگ خراسان (بدایع‌الوقایع. ص ۵۰۰). درمتن ترکی آن کتاب گرز هفت من آمده است: اون یاتمن.

ایستادگی کند. این چنین کاری هرچند عاقلانه نباشد، باری متهورانه تواند بود، سوم آنکه، شاه منصور، یك‌پا **«کرمانی»** به‌حساب می‌آید.

این شاه منصور پسرشاه شرف‌الدین مظفر بود، شاه مظفر پسر امیرمحمد مظفر است. شاه مظفر در سنهٔ خمس وعشرین و سبعمائه [۷۲۵ه./۱۳۲۵م.] متولد شده بود، شاهی دیندار ونیکو اعتقاد بود. درجبات اوشجاعت‌وعبادت مجتمع وبه‌مکارم اخلاق‌آراسته، وهرگزبه‌خمر و زنا ومناهی ملوث‌نگشته.»[۱]

شرف‌الدین مظفر در۷۲۶ه./۱۳۲۶م. شاید، بمادرش مرده، وبه‌همین دلیل‌محمدمظفردرسال۷۲۹ه./۱۳۲۹م. درسه‌سال بعد به‌کرمان آمده، بازنی کرمانی دیگرکه ازخاندان قراختائیان بود، یعنی قتلغ‌خان دخترقطب‌الدین شاه جهان آخرین شاه قراختائی ازدواج کرده و اوست که مادر شاه شجاع معروف است، شرف‌الدین مظفر وقتی شیراز را محاصره‌کرده بود بیمار شد و در گذشت (۷۵۴ه./۱۳۵۳م.). شاه منصور پسرش در ۷۴۵ه./۱۳۴۴م. متولدشد، وبنابراین در وقت مرگ پدر ۱۰ ساله بود، شاه منصور خودش بیش ازپنجاه سال عمر نکرد.[۲]

خواجوی‌کرمانی هم شاید به‌همین دلیل **کرمانی بودن** شرف‌الدین مظفر، مثنوی **گوهرنامهٔ** خود را بنام او موشح ساخته. این کار در

۱ــ آل مظفر محمودکتبی، ص ۱۱

۲ــ شاه منصور درسال ۷۹۵ه./۱۳۹۳م. کشته‌شد وبنابراین هنگام‌مرگ حدود پنجاه سال داشت. شاه منصور درمحلهٔ معروف به«دربشازده» دفن‌شد، این مقبره نزدیك دروازه سعدی واقع است وآن را «گود شاه منصور»هم‌می‌نامیدند، ومدرسه‌ای نیز دراطراف آن ساخته شده است، سنگ قبری‌هم‌دارد ولی برآن‌چیزی نوشته نیست، همین‌جا باید جائی باشدکه حماسهٔ پاتیله رخ داده است، این قبراز محبوبیتی برخوردار است واندکی جنبهٔ‌کرامت دارد، ومردم شیراز وقتی بدانجا می‌رفتند، این شعر را می‌خواندند:

به حق نور به حق آیهٔ نور
بـه حـق کند و بند شـاه منصـور
که هر که حاجتی داره روا کن
گـره در کارم افتاده تو وا کن!

(یادداشت علینقی بهروزی، روزنامه پارس)

۷۴۶هـ./ ۱۳۴۵م. صورت گرفته که در آن‌وقت شاه‌مظفر بیست‌ساله‌بوده‌است.[۱]

مادر شاه مظفر کرمانی بوده وبدین‌سبب من شاه‌منصور را باکرمانیها قوم وخویش می‌دانم، دلیل کرمانی بودنش نیز این بود که بعد ازتولد شاه مظفر، «بعد از مدتی، والــده‌اش متوفی گشت. و در **کرمان** به‌مدرسه‌ای کـه **پدرش** درمحلهٔمردگان بناکرده، مشهور به‌مدرسهٔ جمال عمری، مدفون‌شد»[۲]

ازاین عبارت چند نکتهٔ معلوم می‌شود:

اول آنکه مادرشاه مظفر کرمانی بوده و درمدرسهٔ پدرش مدفون شده است. دوم اینکه مدرسه معروف به‌مدرسهٔ جمال عمری (؟) بوده. این اسم تاحدودی غیرعادی‌بنظرمی‌رسد. احتمالاً آنراباید جمّال (باتشدید میم) خواند که به‌معنی شتربان است. عمری بودن و سنی بودن آن هم استبعادی ندارد، زیرا اصولاً خود محمد مظفرهم گویا سنی بوده. ومن‌شنیده‌ام که درچهارطاق بزرگ مسجد جامع کرمان، نام چهاریار نوشته شده بوده است، بیعت او به‌آل‌عباس هم که معروف است.

امــا مهم‌تر ازآن اینکه او نیز **شتردار** و راهدار بود و یکــی از ثروتمندان بزرگ راه ادویه ــ شعبهٔ راه ابریشم ــ به‌شمار می‌رفته است[۳]، و دامادش، محمدمظفرهم که حفاظت راههای مروست وهرات را یافته ــ در واقع شعبهٔ فارسی راه ادویه را ازخود کرده است.

درتاریخ‌ما، مواردمتعددی‌پیش‌آمده که‌ثروتمندان‌راه‌ابریشم و راه‌ادویه، به‌موضع سیاسی و حکومتی نیزارتقاء پیداکرده‌اند، واین‌یك امرطبیعی است که‌ثروت‌وامکانات‌مادی، امکانات سیاسی را نیزبرای بعضی‌فراهم‌کرده باشد. همهٔ‌سلسله‌های عیاری وصعلوکی چنین‌موقعیتی داشته‌اند. **یعقوب‌لیث** یکی از آن عیاران راهداری است که باخــریدن شترهـا وخــران صفاری[۴]، اقتصاد وبازرگانی شرق ایران را به‌دست‌گرفت، ونخستین حکومت عیاری بعد ازاسلام را پدید آورد.

۱ـ تاریخ آل مظفر، حسینقلی ستوده، ص ۲۹۹

۲ـ آل مظفر محمودکتبی، ص ۱۱

۳ـ رجوع شود به‌اژدهای هفت سر چاپ دوم، ص ۳۵۷ به‌بعد

۴ـ یعقوب لیث، ص ۲۷۸

احمد بن عبدالله خجستانی، کسی است که از او پرسیدند: «تو مردی خربنده بودی، بدامیری خراسان چون افتادی، گفت: به‌بادغیس، در خجستان، روزی دیوان حنظله بادغیسی همی خواندم، بد این بیت رسیدم:

گر بزرگی به‌کام شیر در است　　　شو خطر کن ز کام شیر بجوی...»[۱]

شمس‌الدین تازیکو نیز از کسانی‌است که برشعبه بوشهر راه‌ادویه وابریشم دست یافت ممدوح سعدی هم شد، و بی‌بی ترکان یکی از دختران پادشاهان قراختائی کرمان را به‌زنی گرفت ومقام سیاسی یافت و دریزد مسجد چهل محراب بنا کرد.

و گویند سیصد وشصت هزار سر شتر درفارس داشت، و یک‌بار صد و بیست هزار شتر او را نکودریان سیستان ربوده بودند[۲].

سابق‌الدین علی حاکم بم نیز اصلا «از دیهٔ محمدآباد ترشیز بود، ازجمله شاگردان احمد خربنده که صعلوك وعیار خراسان بوده است، اورا درعهد ملك‌طغرل چند نوبت بدنامه به‌کرمان فرستادند...» بهرامشاه‌سلجوقی درکرمان قلعهٔ بم را بداو سپرد، و او چنان قوی شد که «اولاد ملك‌طغرلشاه درجنب او گم شدند...»[۳]

تاج‌الدین زوزنی نیز که‌درعصرخوددرشاهی‌حکومت کرمان‌رایافت، دراصل، به‌روایت ابن اثیر، شتردار بود و بالاخره کارش به‌امارت رسید[۴].

سربداران هم در سمنان و دامغان و سبزوار چنین امکاناتی داشته‌اند.

عقیدهٔ من آنست، آنجا که کتزیاس گوید: «... **کوروش** پسرچوپانی بود از ایل مردها، که ازشدت احتیاج، مجبور گردید **راهزنی** پیش‌گیرد، او درایام جوانی به‌کارهای‌پست اشتغال می‌ورزید وازاین‌جهت مکرر تازیانه خورد...»[۵] فکر می کنم، دراین مورد یا یك اشتباه ترجمه‌ای پیش آمده، یعنی **راهداری** را به‌راهزنی ترجمه کرده‌اند، یااینکه اصولا این‌هم‌ترجمه-

---

۱ـ چهارمقاله نظامی عروضی، ص ۴۲
۲ـ تاریخ شاهی قراختائیان، ص ۲۸۶
۳ـ سلجوقیان و غز درکرمان، ص ۷۷
۴ـ تاریخ‌کرمان چاپ سوم، ص ۴۲۲
۵ـ ایران باستان پیرنیا، ص ۲۴۰

گونه‌ای‌بوده‌از کلمهٔ‌عیاری،واصولا اینکه‌این راهداران عیار، عموماً گاهی به راهزنی هم می‌پرداخته‌اند:

خدایا تو شبرو به‌آتش مسوز   که ره می‌زند سیستانی به‌روز

علت پیدا شدن امکان سیاسی وحکومتی برای این تیپ مردم نیز خود یك‌امرطبیعی‌است، اینها اولا راه شناس و راهدار بودند، وحتی گاهی‌راهزن، وتسلط برراههای اقتصادی یکی ازموارد مهم توفیق سیاسی درتاریخ ایران بوده است.

ثانیاً، این‌ها حیوان‌شناس بودند، ونبض چارپایان، خصوصاً شترها و قاطرها و اسبها و خرها در دست اینان بود، می‌توانستند بهترین آنها را انتخاب کنند، می‌توانستند بیماری آنها را زود تشخیص بدهند، واین امر مهمی است که یك نفر بتواند سیصد وشصت‌هزار شترا اداره کند. و گاهی می‌توانستند، درصورت تمایل، اقتصاد یك ناحیه را فلج کنند، قدرت آنها، درسرزمینهائی مثل کرمان وسیستان، که اقتصاد آن وابسته به‌امور بازرگانی وحمل ونقل بوده است، ازقدرت‌کامیون‌داران شیلی، که خیلی‌راحت‌توانستند حکومتی مثل حکومت آلنده را ساقط کنند، بیشتر و عمیق‌تر بوده است. بعلاوه، اسب وشتروقاطردرآن روزگار درحکم‌کامیونها ونفربرها وتانك‌های امروز اهمیت داشته‌اند.

پس وقتی خبر می‌شویم که راههای هرات ومروست و همهٔ راههای کرمان به‌امیرمحمد مظفر سپرده می‌شود، باید بدانیم که هرنیروئی درشهرهای این ولایت ــ مثل یزد و کرمان وحتی فارس ــ بخواهد دربرابر آن‌مقاومت کند، خیلی زود خفه وخنثی خواهد شد. سقوط ابواسحق اینجو در شیراز، ومحمد شاه قراختائی درفارس، نمونهٔ بارز این قدرت‌نمائی است.

به گمان بنده، تأثیر راهداران وشترداران وعیاران وخربندگان در تاریخ ما، آنقدر قوی است که جای آن دارد یك تحقیق دقیق ومفصل‌درباب آن به‌عمل‌آید، ویکی ازمواردآن همین حکومت آل مظفر است، و چنانکه گفتم آخرین آنها شاه منصور است، ومن به‌دلیل‌آنکه او یکی ازافراد،شاید آخرین فرد شاخصی است که دربرابر تیمور ایستاد ــ والبته هرگز توفیق نیافت ــ ازاو به‌عنوان یك قهرمان درتاریخ‌کرمان وتاریخ ایران یادمی کنم.

سالها قبل کتابی کوچك که درحکم مقالتی بود، درباب او نوشتم که توسط مؤسسهٔ فرانکلین چاپ‌شد. اکنون خوشوقتم که به‌تفصیل بیشتری این جزوه فراهم آمده وتوسط دوست عزیز آقای مجتهدپور ومؤسسهٔ مطبوعاتی چکامه، منتشرمی‌شود، و فکر می کنم، یك حق‌شناسی باشد، درحق «منصور بن مظفر حاجی» که وقتی حرز بعضی‌ها بود، وخیلی زود، همانها، دل بدان ترك سمرقندی دادند، که از نسیمش بوی جوی مولیان را استشمام کرده بودند...

خزان ۱۳۶۴ - **باستانی پاریزی**

۱

سیل خروشان در کوهسار تاریخ

«وقتی سیل جاری می‌شود، شاخه‌های
نازك خم می‌شوند وجان به‌درمی‌برند،
اما درختان برومند مقاومت می کنند،
هرچند بالاخره خرد می‌شوند».

وقتی که سیل راه می‌افتد و خروشان و غران سرازیر می‌شود، هرچه در راهش باشد، ازمیان می‌رود: درختهای عظیم خرد می‌شود ، خانه‌ها نابود می گردد، مردم فرار می کنند، آبادیها محو می‌شود، و هنگامی که این سیل خروشان، در دشت آهسته آهسته آرام می گیرد وگل و لای آن ته نشین می‌شود و ازخروش می‌افتد، دیگرهیچ چیز پشت سر نگذاشته است. همه چیز از میان رفته.

در وقایع تاریخ ایران، چند هجوم بی‌امان خارجی روی داده است که بی‌شباهت به سیل خروشان نبوده، و صدماتی که به ایران و

ایرانیان رسیده، مشابه صدمات سیلهای خـروشنده محسوب می‌شود؛ از این میان می‌توان حملهٔ اسکندری را درقرن چهارم قبل از میلاد، وحملهٔ عرب را درصدر اسلام (اوایل قرن هفتم میلادی)، وحملهٔغزها را درپایان سلطنت سلجوقیان (قرن ششم هجری = قرن ۱۲ میلادی)، وحملهٔ مغول را درپایان سلطنت خوارزمشاهیان (قرن هفتم هجری = قرن ۱۳ م.) ، وحملهٔ تیمور را درقرن هشتم هجری (پایان قرن ۱۳ و اوایل قرن ۱۵ م.) به‌شمارآورد؛ و گفتگوی ما دراینجـا ازهمین حملهٔ اخیر است.

در وقوع سیل، اگر در«بالارود» و در دره‌های‌مرتفع کوهستان، پیش‌بینی‌هایی به‌عمل آید، می‌توان ازشدت جریان آن تاحدی کاست: معمولاً در دره‌های پـرشیب درختان پرریشه ازقبیل شنگ و گردو و چنار و... که تنومند و با دوام خواهند شد، می‌کارند. این درختها تـا حدودی ازسرازیر شدن سنگهای بزرگ جلو گیری می‌کنند، مقداری ازآب خروشان را درماوراء خود نگه می‌دارند، وازسرعت فشارآنی آن می‌کاهند و چـون معمولاً باران سیل‌آسا دوامی ندارد و زود فـرو می‌نشیند، فشار این آبها شکسته خواهد شد، یاتغییرجهت خواهد داد، بالنتیجه ازفرودآمدن ناگهانی آبها تاحدودی جلو گیری می‌شود و از خطر سیل درانتهای دره ونزدیك آبادی می‌کاهد.

دربرابرمهاجمات بزرگ‌تاریخی نیزاگرچنین درختهایی وجود داشته‌باشد، مطمئناً ازخطرسیل به‌داخلهٔ‌کشور وهجوم لشکرخارجی به پایتخت خواهد کاست. بعضی دول دست‌نشاندهٔ همسایه وقبایل فداکار

محلی‌ازاین گونه درختهای‌عظیم‌وپرقدرت محسوب‌می‌شوند، شهرهای یونانی نشین آسیای صغیر درحملهٔ اسکندر از این گونه بوده‌اند، ملوك حیره وبعضی قبایل عرب درصدراسلام ازاین‌نوع سیل‌بندها محسوب می‌شدند وترکان ماوراء جیحون نیزازهمین‌ردیف دیوارها دربرابرسیل خروشان مغول به‌حساب می‌آمدند. اما افسوس که این سیل بندها و این درختها، در دوره‌هایی که از آن نام بردیم، برخی ریشه‌کن شده و برخی خشکیده و از میان رفته بودند. در زمان حملهٔ تیمور نیز چنین وضعی داریم که بدان اشاره خواهیم کرد.

تك درختها

وقتی که سیل سرازیر می‌شود، بسیاری از درختها و گیاهها به همراه آب وموافق جریان سیل، خود را خم می‌کنند وسیل از کنار و یا بالای شاخهٔ آنها رد می‌شود وظاهراً خطری نمی‌بینند، اماهمه‌درختها چنین نیستند: یکی دو درخت برومند وقطور همیشه هستندکه دربرابر سیل خروشان می‌ایستند. این درختها تناورند وسیل ابتدا نمی‌تواند به آنها صدمه‌ای بزند، درهمین حال شاخ وبرگهایی که شکسته‌اند همراه سیل می‌آیند و پشت این درختها جمع می‌شوند، دیواره‌ای عظیم در برابرسیل پدید می‌آید. سیل می‌غرد و دور خود می‌گردد، ولی‌راهی برای عبور نمی‌یابد، همچنان بیشترجمع می‌شود و دریایی مواج در پشت این‌درختها پدیدمی‌آید، ولی‌بهرحال مقاومت یك‌درخت دربرابر

چنین سیل عظیمی تاچه حد می‌تواند باشد؟ سیل خروشان‌تر وغضبناك‌تر درپشت این دیوارمی‌چرخد ومی‌غرد ونیرو می گیرد تااینکه ناگهان در ساقهٔ این درخت تناور شکست می‌افتد، خطرتنها در شکست این ساقه نیست و نه تنها خودش از میان می‌رود، بلکه ایـن مقاومت او صدمات بی‌نظیر به‌آبادیهـای زیردست نیز خواهد زد، زیرا سیل خروشان یك چند همهٔ قوت خود را درپشت این‌درخت گردآورده ونا گهان‌خشمناك وغران سرازیر می‌شود وهمهٔ خشم وغضبی راکه ازمقاومت‌آن درخت بی‌باك در دل نهفته بوده است، یکباره بدره می‌ریزد وتلافی را ازسر موجودات پائین رود درمی‌آورد، وآن وقت است که این‌سیل دمان به هیچ چیز وهیچ کس امان نمی‌دهد.

شایدبتوانیم، مقاومت‌چریکی‌آریوبرزن را دربندپارس وبهبهان دربرابراسکند، ومقاومت مأیوسانهٔ رستم فرخزاد را درقادسیه در برابر عرب، وهمت مردم بخارا وخوارزم را درحملهٔ مغول وجنگ و گـریز بی‌حاصل جلال‌الدین خوارزمشاه را باچنگیز ازنمونهٔ مقاومت چنین تك درختهـایی به‌حساب بیاوریم. البته این مقاومتها خشم مهاجمان را بیشتر برانگیخت وصدمهٔ بیشتر به‌شهرهای مسیرراه‌آنان وارد ساخت، ولی به‌هرحال نشان دادکه مردمی هم هستندکه دربرابرتجاوز خارجی مقاومت خواهندکرد.

وقتی سپاه بی‌امـان تیمور ازماوراءالنهر به‌طرف ایران راه افتاد، وقایعی درایران رخ‌دادکه بی‌شباهت به‌جریان‌یك‌سیلاب خروشان نبود، وتنها یك درخت تناور دربرابر این سیل ایستاد وآن شاه منصور بود.

و چون شاه منصور شکست یافت دیگر هیچ عاملی در برابر تیمور نتوانست مقاومت کند.

در این صفحات از کیفیت پیدایش این مردبزرگ دلاور، و نحوهٔ مقاومتهای او و بالاخره انجام کارش سخن خواهیم گفت.

۲

خاندان مظفری

«مردمان را به‌چشم روز نگر / وز خیال پریر و دی بگذر
چند گوئی فلان چنانش مام / چند گوئی فلان چنینش پدر؟
سنگ‌بوده‌است درازل‌الماس / قطره بوده‌است درصدف گوهر
کهتران مهتران شوند به عمر / کس نزاده است مهترازمادر»

«وصفی‌کرمانی»

شاه منصور که بود؟

اوپسرشاه‌مظفربود ومظفرپسرمبارزالدین محمد میبدی. خانوادهٔ اینان ازخانواده‌های متوسط می‌بد ازقرای یزد بود.[1] مردمی پهلوان و

۱ـ دهستان می‌بد از دهات تابعهٔ اردکان یزد است و در۱۸ کیلومتری غرب اردکا قرار دارد و از جنوب به خضرآباد و ازمشرق به‌اشکذر محدود است و از ۱۹ آبادی بزرگ و کوچك تشکیل می‌شود (فرهنگ جغرافیایی ایران ج. ۱۰). شبانکاره‌ای، می‌بد را «می‌ود» ضبط کرده است (ص ۳۱۸)

رشید بودند. جد اعلای آنان، امیرغیاث‌الدین حاجی، آنقدر قوی‌هیکل بود که چکمه وموزهٔ درخورپای او کمتر به‌دست می‌آمد وقالب خاص می‌خواست و «شمشیر او به‌سنگ یزد، سه و نیم (من) بود»[۱]، شاه منصور را به‌نام جدپدریش، منصور بن حاجی، نامگذاری کرده بودند. این مرد پسری داشت به نام شرف‌الدین مظفر که درجنگ با شبانکاره‌ها فداکاری کرده بود و درهمانجا بود تا درگذشت (۷۱۳ه. = ۱۳۱۳م.) پسرش امیرمبارزالدین محمد مظفربااینکه دراین وقت سیزده سال بیشتر نداشت، نزد سلطان محمد خدابنده رفت و به سابقهٔ خدمات پدر ملازم او بود. این خدابنده اصلا اولجایتو نام داشت و ازامرای مغول درآذربایجان بود. او مدتی دین مسیح پذیرفت ونیکلا خوانده می‌شد، اولجایتو، شبی در «اوجان» تبریز، پیغمبر اسلام را به خواب دید ومسلمان شد و درهمین خواب، پیغمبر او را محمد خطاب‌فرمود، از این جهت بعدها او را سلطان محمد خدابنده خواندند.[۲] درمجلسی که ازعلمای فرقه‌های مختلف اسلامی تشکیل شد، اولجایتو به‌مذهب شیعه تمایل بیشتر پیدا کرد و چندان متعصب شد که « فرمود داغی بساختند ونام ابوبکر برسرداغ نقش کردند و موالی سنت و جماعت (یعنی پیروان تسنن) را فرمود که داغ برپیشانی نهادند.»[۳]

علت توجه سلطان محمد به امیر محمد مظفر به سابقهٔ پدرش

۱ــ جامع‌التواریخ حسنی، حاشیهٔ آل‌مظفر کتبی.

۲ــ مخالفان هم او را خربنده گفته‌اند، هرچند گمان بنده این است که شاید خربنده ترکیبی از «خور» (خورشید) و «بنده» بوده باشد.

۳ــ تاریخ جدید یزد، ص ۷۸.

شرف‌الدین مظفر بود، زیر او بود که توانسته بود فارس و کرمان را برای اولجایتو آرام کند و ده هزار تن از اعـراب عشایـرفارس[۱] را اسیر سازد.

علت‌مراجعهٔ امیرمحمد به‌اولجایتو این‌بود که‌خواجه‌رشیدالدین فضل‌الله املاك او را در می‌بد دیوانی کرد. امیر محمد به‌شکایت به‌دربار اولجایتو رفت. «درمیان‌راه جماعتی از راهزنان نکودری[۲] راه‌برایشان بگرفتند، خواهرش، محمد راکه هنوز طفل بود، دل داده، خود او و جماعتی از زنان همراه مثل‌مردان‌رشید دست به‌اسلحه‌بردند وبردزدان حمله برده، آنها را متفرق ساخته، جماعتی ازآنان را به‌قتل‌رسانیدند وسرهای‌آنها را همراه خود به‌اردو بردند. اولجایتو، محمد را نوازش بسیار نمود، مشاغل پـدر یعنی یساولی[۳] و حکومت می‌بد و محافظت راهها را بدو سپرد.»[۴]

می‌بد کجاست؟

شاید افسانه‌هایی کـه در اذهان مردم ، درباب تاریخ می‌بد جای گرفته‌بود درتقویت روحی این مرد مؤثر بوده است. مردم می گفتند که

۱ــ عشایرعرب‌فارس معمولاحوالی لار ونیریزسکونت‌دارندوبه‌اعراب سبعه معروفند وکلانتری آنان درعصرقاجاریه به‌خانوادهٔ قوام تعلق داشت.

۲ــ طوایفی بودند درسیستان‌که به‌آبادیهای اطراف‌کویر، خصوصاً یزد، می‌تاختند ومردم را غارت می‌کردند.

۳ــ مقامی درسپاه مغول محسوب می‌شد.

۴ــ تاریخ عصر حافظ، ص. ۹۶.

«بهرام گور، یزد را به‌فرزند خود یزدگرد کوچك سپرد و او ۲۰ ساله بود که به‌یزد آمد، سه سرهنگ داشت: یکی بیدار، دیگری عقدار، و سومی می‌بدار. بیدار، آبادی «بیده» را پدید آورد، عقدار آبادی «عقدا» را ساخت و می‌بدار قصبهٔ می‌بد را آبادان کرد![1] البته اینها همه‌افسانه‌بود، زیرا درتاریخهای قدیم چنین‌چیزی دیده نشده ومتناسب هم‌نیست،معذلك‌مردم‌این‌افسانه‌هارا‌باز گومی کرده‌اند وحتی‌می گفته‌اند که دریاچهٔ ساوه تا نزدیکی یزد ــ ده فرسخی یزد ــ ادامه داشته و این سه‌آبادی بر کنار این دریاچه بوده است!

باز مردم عقیده داشتند که قلعهٔمی‌بد به‌فرمان سلیمان ساخته‌شده، و این قلعه تا زمان آل مظفر وجود داشته و بعد ازپایان کار آل مظفر، در سال ۷۹۵ ه. (=۱۳۹۲م.) به‌فرمان امیر تیمور، با خاك یکسان گردیده است.[2]

قصبهٔ می‌بد تا یزد قریب ۱۲ فرسنگ فاصله دارد و در قسمت شمال غربی یزد قرار گرفته است و دهات مهم آن در زمان امیرمحمد مظفری و آل مظفر آبادی یافته. چندان‌که این آبادیها را منسوب به امیر محمد دانسته‌اند، محمد آباد، شاه آباد، مبارزآباد، بندرآباد، مظفرآباد، علی‌آباد، خاتون‌آباد، مظفرآباد زارچ، احمدآباد، سلطان آباد تفت و ده شیر قهستان. علاوه برآن به اشارهٔ «خوانزاده خاتون» و«مختوم‌زاده خاتون»، ــ دختران امیرمحمدمظفر ــ ترکان‌آباد

۱ــ مستخرج ازتواریخ یزد.

۲ــ جامع مفیدی، ج. ۲۰، ص. ۷۲۲.

میبد نیز احداث شده است.[۱]

امیرمحمد فرمانروای یزد

به‌هر حال، کدخدایی میبد دراختیار امیرمحمد مظفرافتاد. پس از آنکه اولجایتو در گذشت (۷۱۶ هـ. = ۱۳۱۶ م.) وسلطان ابوسعید بهادرخان به‌حکومت رسید. امیرمحمد به‌فکرافتاد که هدیه‌ای‌چشم گیر برای سلطان بفرستد که موردتوجه اوقرار گیرد. اتفاقاً درهمان روزها، باز،«نکودریان» به‌سرحد یزد تاختند «وهرچه یافتند ببردند، حتی‌دیگی که (مردم) درتنور داشتند.»[۲] محمد مظفر باپنجاه سواربرایشان تاخت وبسیاری از ایشان بکشت و سه تن از امرای آنان را با سی تن از افرادشان دستگیر کرد و آنگاه سرهای پنجاه تن از کشته شدگان را از بدنشان برید و بر گردن این اسیران انداخت وبدین‌طریق به‌یزد آورد. سه تن امیر آنان را هم درقفس کرده و ده روز آنان را در دارالشفای صاحبی[۳] بیاویخت تا مردم به تفرج می‌رفتند... بعد از آن ایشان را با

۱ـ جامع مفیدی، ج. ۲، ص. ۷۲۰.

۲ـ تاریخ جدید یزد، ص. ۸۳. این نکودریان از سیستان حمله می کردند، و نزدیکترین محل غارت آنان کرمان ویزد بود، چنانکه در سال ۶۷۶هـ. ۱۲۷۷م. ده هزار سوار ملاعین نکودر ـ که از کرمان گذار کردند. تاختن برملك فارسی بردند... صد و بیست هزار شتر از ملك شمس‌الدین تازیکو بردند. (تاریخ شاهی قراختائیان ص ۲۸۶) ، اصل این طوایف را مغولی‌دانسته‌اند. (فارسنامهٔ ناصری ص ۳۹).

۳ـ یعنی بیمارستان صاحبدیوان، عین همین حرکت را آقامحمدخان قاجار درمورد کرمانیان کرد وسرهای کشتگان را به گردن آنان آویخت و به بم فرستاد!

سرها به‌اردوی اعلی فرستاد، سلطان ابوسعید را به‌غایت خوش آمد، خلعت خاص و اسب و زین و زر بدو فرستاد.[۱]»

امیرمحمد کم کم مقتدر شد وبعد ازمرگ ابوسعید از میبد به یزد تاخت و اتابك حاجی را از یزد بیرون کرد و خود، امور یزد را به‌عهده گرفت وبرای گزارش امورمتوجه «یورت» مغول شد وازآنجا فرمان حکومت یزد را گرفت. یورت در واقع پایتخت متحرك نظامی پادشاهان مغول بود. هرجا می‌رسیدند چادر می‌زدند و سپاهیان را سکونت می‌دادند. کلمه اردو نیز ازهمین کلمه مشتق شده است.

بامنکوب کردن طوایف متمرد اطراف یزد ومتجاوزین سیستانی (نکودریان)، حکومت او دراین نواحی مسلم شد.

پس از آن به فکر ازدواج باخاندان قراختایی افتاد و درسال ۷۲۹ هجری (۱۳۲۸م.) ، امیر محمد مظفر با دختر «شاه‌جهان» آخرین امیر قراختایی ـ که از کرمان به‌شیراز گریخته بود ـ ازدواج کرد. نام این دختر مخدومشاه (خان قتلغ) بود. امیرمحمد چند سال بعد برای به‌دست آوردن حکومت کرمان به کرمان تاخت (۷۴۱هـ. = ۱۳۴۰م.) و دو سال بعد قلعهٔ بم را گرفت و اعراب هرات، و مروست، و روددان و رفسنجان و شهر بابك را نیز تسلیم کرد.[۲]

آنگاه عازم سرکوبی ایلات و قبایل هزارهٔ اوغان وجرمان شد که در ناحیهٔ «جبال بارز» کرمان سکونت داشتند. این اوغان و جرمان

۱ـ تاریخ جدید یزد، ص. ۸۳.

۲ـ هرات و مروست از آبادیهای شهربابك است و روددان در آن زمان به‌قسمتی از کرمان ـ حوالی رفسنجان ـ اطلاق می‌شده.

دراوایل حملهٔ مغول از ماوراءالنهر به کرمان مهاجرت کرده بودند و کم‌کم اقتدار یافته سر از اطاعت امرای محلی باز زده بودند.

زنان ومردان دوشادوش می‌جنگند

امیرمحمد بالشکری عازم گرمسیرشد. امیر «تغطای» که فرماندهٔ سپاه اوغانیان[۱] بود، سربان وافراد قبیلهٔ خود وهمچنین عده‌ای ازافراد «جرمانی» را جمع کرد و به‌قول صاحب تاریخ کرمان، گفت: «ماهردو قبیلها گرچه کرمانی محسوب می‌شویم، لیکن اصلا مغولیم. اگردراین جنگ سستی نماییم، زنان اسیر ومردان مسلماً دستگیر خواهند شد... پس درمقاتلهٔ امیرمحمد متحدشده و به «زن طلاق» سوگندیاد کردند»[۲] و ما می‌دانیم که درقبایل بدوی و اولیه، سوگند «زن‌طلاق» بزرگترین سوگند است ویادکنندهٔ آن تاحد پیروزی جانبازی خواهدکرد.[۳]

ازجالبترین‌صحنه‌های این‌معرکه، شرکت زنان اوغان درجنگ بودکه درحقیقت داستان «گردآفرید»[۴] را تجدیدکردند. بدین معنی که «... بیشرزنان آن دو قبیله اسلحه پوشیده ومصاف دادند، آتش حرب بالاگرفت، چون جیرفت جنگل و درختان‌انبوه زیادی دارد، سپاه‌امیر ندانست‌ونتوانست چه کند، ملخص کلام اینکه‌لشکرامیرشکستی‌فاحش

۱ـ شاید کلمهٔ اوغان و افغان یکی بوده باشد.

۲ـ تاریخ‌کرمان، چاپ اول ص. ۱۹۱.

۳ـ مردان سوگند می‌خوردندکه اگر سستی کنند یا عقب نشینند، زن آنها برآنها حرام باشد ومطلقه محسوب شود.

۴ـ رجوع شود به‌داستان رستم وسهراب درشاهنامهٔ فردوسی.

خوردند، هزار نفر بیشتر از آنها کشته شدند.»[1]

یك فداکاری بی‌نظیر

فداکاری کم‌نظیر وصحنهٔ زیبا و دل انگیز ایـن نمایش از اینجا شروع می‌شود: «... شکست برلشکر مبارزالـدین افتاد و سپاهیانش بسیاری کشته شدند و آنچه ماندند رو به‌فرار نهادند وقضیهٔ «من نجی برأسه فقد ربح»[2] پیش آمد. اسبها و اسب سواران و پیادگان چـون مور وملخ درهم‌ریخته رو به‌فرار وپشت به‌سپاه‌اوغان کردند وبه‌سرعت باد و برق از روی اجساد کشته شدگان و از تپه و ماهورهای خونین فراری‌شدند. درچنین حالتی و دراثنای این کروفر، هفت زخم برامیر زدند...»، «و اسب بارگی او را چند زخم زدند.»[3] امیر ازاسب جدا شد و پیاده دراین بیابان محشر فروماند. لحظه‌ای سخت وحشتناك‌بود، سواران اوغـان مثل باد وبـرق می‌رسیدند وهـرچه را می‌دیدند درو می‌کردند. مرگ در دو قدمی امیرمحمد مظفر بود، کافی‌بود یك‌سوار اوغان برسد و بااشارهٔ شمشیر، جریان تاریخ ایران را تغییر دهد.

اما ... در اینجا یك چهرهٔ درخشان در طومار اخلاق و عاطفهٔ بشری درخشیدن گرفت: **پهلوان «علیشاه بمی»**، یکی از سرداران امیر ـ کـه در جوانمردی و دلیری بی‌نظیر بود ـ جـوانمردی و مردانگی

۱ـ تاریخ کرمان، ص. ۱۹۱.

۲ـ هرکس توانست سرخود را نجات دهد برنده بود.

۳ـ مواهب الهی، ۱۸۳. اسب بارگی مقصود اسب سواری است.

خود را ثابت کرد.

امیرمحمدمظفر خود پهلوان و دلیربود، آنقدر دلیر که‌می گویند وقتی، در وسط بازار چند بار هیزم را بغل کرد و کنار گذاشت و راه مردم را گشود.[1] اما در این غوغای وانفسا، و در میان هزاران سوار اوغان وحشی، کسی که از اسب فرو افتاده و زخمی شده چه می‌تواند بکند؟

پهلوان علیشاه بمی که نان سپاهی گری خورده بود و در این گیر و دار مثل سایرسپاهیان شکست خورده درحال جنگ و گریزبود، سررسید. دراین غوغا وازمیان گرد وخاك وصدای چکاچاك شمشیرها، هیکل تنومند امیر را دید که خونین وخاك آلود، مضطرب و ناتوان، درکشاکش مرگ و حیات افتاده... از اسب فرود آمد... مهار اسب جوان و زیبای خود را به‌دست امیرمحمدسپرد وخود رکاب اورا گرفته رو به امیر کرد و گفت:

ـ «سوار شود وبگریز...»[2]

این باور نکردنی است که کسی که از پیش مرگ می گریزد، رشتهٔ‌حیات خودرا به‌دیگری بسپارد وخود پای‌برسر آمال‌و آرزوهانهد.

پهلوان علیشاه بمی پیر نبود، او جوان بود و جوانی تنومند و صاحب هزاران آمال و اندیشه. اما در اینجا سردار سپاه خود را، سرداری که طبعاً در برکشیدن او مؤثر بوده است. در چنگال مرگ

۱ـ روضة‌الصفا.

۲ـ تاریخ کرمان، ص. ۱۹۲.

اسیر وناتوان می‌دید. اخلاق، فداکاری، حق‌شناسی و هرعامل دیگری را بگوییم، به او فرمان می‌داد که اسب خود یعنی آخرین امید نجات خود را به امیر و فرماندهٔ خود تسلیم کند. بنابراین «... از سرجان ـ که متاعی است بس گران ـ برخاسته اسب خویش را پیش کشید[1].»

مورخین نوشته‌اند که امیر محمد ابتدا از قبول اسب سردار وفادار خود ابا و امتناع می کرد و می گفت: «... تو هنوز نوجوانی، از گلبنان امید گل مرادی نچیده‌ای، به‌اسب خویش سوارشو و ازاین غمرهٔ[2] خونخوار خود را به کنار انداز[3]».

اما پهلوان علیشاه نپذیرفت... باز امیرمحمد به سخن درآمد و گفت: «من آرزوی شهادت دارم... بیست سال پیش‌ازاین درحضرت مقدس امیرالمؤمنین علی[4] ـ کرم‌الله‌وجهه ـ از واهب بی‌منت، عزت شهادت طلب کرده‌ام[5]» و بدین طریق خواست به‌او بفهماند که اکنون حاضر به‌شهادت شده است.

اما پهلوان علیشاه، این عیار پهلوان و جوانمرد، نپذیرفت و به اصرار خود افزود، سپاهیان اوغان نزدیك می‌شدند وخطرهرآن‌پیشتر می‌آمد. امیرمحمد، راه چاره‌ای تازه برای نجات این جوان که به‌قول معین‌الدین‌یزدی «هنوز گل‌مرادنچیده بود» می‌جست، فکری‌به‌خاطرش

۱ـ حبیب‌السیر، ج. ۳، ص. ۲۸۴.

۲ـ غمره = ورطه‌و گرداب.

۳ـ مواهب الهی، ص. ۱۸۵.

۴ـ مقصود نجف اشرف است.

۵ـ آل مظفر، ص. ۲۹.

رسید، پیشنهادی تازه پیدا کرد، به او گفت: حال که اصرار دارد، بهتر است دو نفری براسب سوار شوند و به اصطلاح «دوپشته» از معرکه جان به‌دربرند. اما پهلوان احساس کرد که اسبش کره است و جوان و «به‌تصور آنکه اسب را تحمل نباشد اجابت نکرد[1]».

پس ناچار امیرمحمد «باالحاح بسیار سوار شده بیرون رفت و جان ازغرقاب بلا بیرون برد» و «پهلوان علیشاه آن قدر کوشید تا از ضرب تیر و شمشیر به‌اسلاف پیوست.»

در واقع او «باهشتصد مرد نامدار شهید شدند[2]».

لازم نیست بگوییم اگرعلیشاه دراین لمحه از زمان، عنان اسب را نمی کشید و کمی درنگ نمی کرد ویامتوجه امیرمحمدمظفرنمی‌شد، چه پیش می‌آمد. فقط می‌توان اشاره کرد که تاریخ ایران، فصلی به‌نام سلسلهٔ آل مظفر نداشت.

***

امیرمحمد مظفر پس ازفتح کرمان وتسلط برولایات‌عمدهٔایران، پسرخود جلال‌الدین شاه شجاع را ولیعهد ساخت.

موی حضرت رسول

امیر مبارزالدین از جهت جلب افکار عامه و توجه روحانیون

۱ــ مواهب الهی، ص. ۱۸۵.

۲ــ تاریخ کرمان، ص. ۱۹۲.

سختگیریهایی درامورمذهبی‌پیش کشید وشرابخواری‌را وشرابفروشی را ممنوع ساخت و آن قدر دراین کار تند رفت که به‌او لقب محتسب دادند. او برای تکمیل این‌نظر که حافظ دین ومذهب است، ازخاندان شمس‌الدین علی بمی خواست تا یك رشته تار موی حضرت محمد راکه در دسترس آنان بود به‌اوبدهند و اینان هرچند درابتدا خودداری داشتند، اما بالاخره به‌روایتی، به‌علت خوابی که شمس‌الدین‌علی بمی دید و حضرت رسول در خواب به‌لفظ گهربار درر نثار فرمودکه: «موی مرا به‌محمد بن مظفر ده»، او موی حضرت را به امیر سپرد. این کار درتقویت موقعیت اجتماعی امیر محمد مظفر بسیار مؤثر بود و به همین سبب املاکی را وقف دارالسیادهٔ کرمان کرد. او در (۷۵۰ه. = ۱۳۴۹م.) مسجد جامع کرمان‌را بناکرد. امیر محمد درسال ۷۵۵ه.(۱۳۵۴م.) متوجه‌عراق (سرزمینهای اصفهان‌وساوه و ری) شد.

سکهٔ پادشاهی

ازکارهای جالب این مرد، این است که در همین وقت نمایندهٔ مخصوص خلیفهٔ المعتضدبالله ابوبکر عباسی ـ خلیفهٔ مصر ـ پیش او آمد وامیر با اوبیعت کرد و دستور داد تا در منابر، خطبه، به‌نام خلیفهٔ عباسی مصربخوانند و حتی او را «موعود مائه سابعه[2]» گفتند، یعنی

۱- تاریخ جدید یزد، ص، ۸۶.

۲- الموعودبالمائةالسابعة، اشاره بداین‌حدیث‌است که فرمود: «ان‌الله تعالی یبعث لهذه‌الامة علی‌رأس کل مائة من تجدد لها دینها.»

کسی که درقرن هفتم انتظار ظهورش را می کشیدند[1].

دربارهٔ این حادثه، شبانکاره‌ای، مطلبی بدین تفصیل دارد:«...و چون امیرمبارزالدین محمدمظفررا شوکت وقوت زیادت شد، واکثر ممالك شیخ ابواسحق درتصرف او آمد، کس به‌هندوستان فرستادپیش شخصی ابوبکرنام ــ ازعباسیان ــ که می گویند فرزنـد عباس است و خلافت آل عباس به‌وی می‌رسد، و اجازتی حاصل کرد که مبارزالدین امیرمحمد مظفر قائم‌مقام خلیفه باشد، وبدان‌وسیله به‌خلافت وسلطنت بنشست، و بعـد از آن امامت و خطابت برشعار عباسیان به‌خود قیام می‌نمود، بعد از آن لشکر به‌درشهرشیراز برد وچندگاه محاصره کرد، و شیخ ابـواسحق برقـرار به عیش و عشرت مشغول و بـدان ملتفت نمی‌شد...»[2]

۱ـ خلافت عباسی مصر بعدازانقراض خلافت بغداد درقاهره تشکیل شده بود.

۲ـ مجمع‌الانساب شبانکاره‌ای، تصحیح میرهاشم محدث، ص ۳۱۶، چنان می‌نماید که بعدازسقوط بغداد (۶۵۶ ه/۱۲۵۸م.) بعضی ازبنی‌عباس. یا کسانی که خودرا به‌آنها می‌بستداند به‌اطراف پراکنده شده‌اند. از جمله کسی به‌مصر رفت، و سالیانی بعد خلافت عباسی را درآنجا زبانزد اهـل تاریخ کرد ولی چندان نپائید. درهند هم، آنطور که شبانکاره‌ای گوید، بوده‌اند. مهمتر ازهمهٔ اینها، یکی‌ازبنی‌عباس است که اتابك فارس ازبغداد ربود و به فارس آورد ـ وچنان می‌نماید که‌می‌خواسته‌است عندالزوم دربرابرحکومت بغداد ـ یا امرای مغول ـ شاخ‌گاوی داشته باشد! منتهی این خلیفه زاده یا به‌عبارت صحیح‌تر«یك دونفر ازبرادران عباسیون ــ که بزرگتر آنان‌اسمعیل بود ــجد شیخ عبدالسلام‌ــ ازبغدادحرکت کرد و دراثرحسن سیاست و ــ

چندسال پیش در کرمان سکه‌هایی یافت شد که روی آن ایـن عبارات خوانده می‌شد.

«المستظهر بالله السلطان‌المظفر ابوشجاع محمد... والمستظهـــر بالله السلطان ابوشجاع محمدالملك‌المظفر» وپشت آن **«لااله‌الاالله...»**

امیرمحمدپس‌از آن به‌بهبهان ولرستان لشکر کشید وآن‌ولایات رانیز به‌تسلط خود درآورد واتابك «نور آورد» رامغلـوب ساخت و کیومرث پسر تکله‌که ازبستگان اتابك و سردار سپاه‌کشور بود کشته

←سخاوت وشجاعت‌سلطان‌اتابك‌که خطهٔ‌شیراز وفارس ازفتنهٔ مغول‌محفوظ بود ـ تحت توجه و تفقد این پادشاه، قریهٔ خنج (باضم اول) را که مرکز علماء وفضلاء آن‌زمان بود برای سکونت خود اختیار کردند»

(تاریخ جهانگیریه وبنی‌عباسیان‌بستك، تألیف‌محمداعظم بنی‌عباسیان، ص۹) وبدینطریق خانوادهٔ تازه‌ای دراین ناحیهٔ کوچك پدید آمد که‌کم‌کم حکومت نواحی بستك وگاهی لار وبالاخره همین خنج راکه قریهٔ‌کوچکی است‌به‌دست گرفتند، وازآن‌همه‌خلافت‌بغداد وبارهای‌باج‌وخراج‌وکاروانهایی که ازحد چین تاحد مصر وانطاکیه به‌بغداد می‌رسید، تنها به‌دومن خـرمای حاصل لار وبستك، ویك خمره‌آب ماهی (ماهیه‌وه) اکتفا کردند. ویك‌سلسله مشایخ ترتیب دادندکه هنوز مورد احترام مردم‌آن نواحی است، وبه‌جای ساحل دجله وآب فراوان آن، تنها به‌آب انبار چهاربرکه نزدیك قبر زنده بگور- یك‌فرسنگی شرقی لنگه ـ قانع وسیراب شدند.

آن روزها‌که من در سیرجان تحصیل میکردم (حدود ۱۳۱۶ ش و ۱۳۲۰) یك‌همکلاسی داشتیم‌که اهل لاربود وفامیل او بن‌عباس بود. من تعجب می‌کردم‌که این‌دیگرچگونه فامیلی است؟ حالا پس ازچهل‌سال‌برای من‌ثابت شد، که اینها ازاحفاد همان‌کسانی هستند‌که سعدی‌عقیده داشت «بر زوال ملك‌آنها،آسمان باید خون برزمین ببارد!»

شد ولرستان رابه اتابك پشنگ (دامـاد نور آورد) سپرد (۷۵۷ هـ . = ۱۳۵۶ م.).

تنور پناهگاه فراری

امیرمحمد آنگاه به فتح اصفهان پرداخت، امیرشیخ ابواسحق اینجـو حـاکم فـارس، این شهر را پناهگاه ساخته بود. در جنگی که در گرفت، شهربه‌تصرف امیرمحمد دَرآمد. شیخ ابواسحق دریکی از خانه‌ها مخفی شد (امیرشیخ ابواسحق در تنورخانهٔ مولانا نظام‌الدین اصیل مخفی شده بود). شاه سلطان پسر امیرمحمد بر اودست یافت، اورا بیرون آوردند و ازبیم غوغای[1] اصفهان،.. براستری بار کردند وپنهان به‌طبرك[2] بردند، بعد از چند روز او را به‌شیراز اعزام داشتند. امیرمحمد درحضور رجال فارس، اورا به‌خانوادهٔ امیـرحاج ضراب سپرد، (واین امیرضراب قبلا توسط شیخ ابواسحق کشته شده بود). پسرحاج ضراب، شیخ ابواسحق را به‌انتقام خون پدر به قتل رساند[3]

گویند شیخ ابواسحق درهمان حال این دورباعی را گفته بود:

افسوس که مرغ عمر را دانه نماند — امید به‌هیچ خویش وبیگانه نماند
دردا و دریغا که درین مـدت عمر — ازهرچه شنیدیم جز افسانه نماند

۱ـ غوغاء=مردم آشوبگر وانقلابی.
۲ـ ازقلعه‌های معروف اصفهان است.
۳ـ به‌سال ۷۵۸ هـ.=۵۷ــ۱۳۵۶ م.

با چرخ ستیزه‌کار مستیز و برو با گردش دهر درمیاویز، و برو
یک‌کاسهٔ زهر است‌که مرگش‌خوانند خوش‌درکش‌وجرعه‌برجهان‌ریزو برو[۱]

شاید از پراحساس‌ترین اسنادی‌که از آن روزگار باقی مانده یکی هم نامه‌ای باشدکه شیخ ابواسحق اینجو نوشته و البته این نامه اززندان نوشته شده است:

«...کل شیئی هالك الا وجهه، لەالحکم والیه ترجعون. چون، حق‌سبحانه‌وتعالی، این‌صورت مقدور فرمود، هرآینه آن‌برادرجانی را ابقاه‌الله تعالی،جرمی نباشد، وگویاابیات شیخ بزرگوار سیف‌الدین باخرزی، قدس‌الله، وصف‌الحال ماست:

دل‌خون‌شد ورسم جان‌گدازی این‌است
درحضرت او کمینه بازی این است
با این همه هم هیچ نیارم گفتن
شایدکه مگر بنده نوازی این است

فی‌الجمله اگرعنان اختیار ازدست‌داده ودل برآن‌نهاده که آسیبی بەما رساند، آخرنه‌من وتو یاربودیم؟

ثانیاً، چون هرگز این ضعیف را چنین صورتی واقع نشده و درجمیع عمرهرگز زحمت وبلائی ندیده و ضمیر آن برادر براین معنی شاهدی عدل است، اگر ازکودکان ما، مثل لقلق ـ یا دیگری، که آن برادر مصلحت داند، پیش ما فرستد عظیم بەموقع باشد، و ازکتب آن برادر بعضی

۱ــ آل مظفر، ص. ۵۵ ، و این شیخ ابواسحق ممدوح حافظ بود و حافظ بعد از مرگش‌گفته بود:

راستی خاتم فیروزهٔ بو اسحقی خوش‌درخشید،ولی‌دولت‌مستعجل‌بود

ارسال فرمایند تا به مطالعهٔ آن دفع ملالـی حاصل آید[۱]. و فی کل حال. ازمحتوای سخن امیرالمؤمنین علی(ع) باحذر می‌باید بود آنجا که فرمود:

اذا تم امر دنا نقصه　　　توقع زوالا اذاقیل تم

به سعادت دو جـهانی آن برادر محصل باد. بیچارهٔ پریشان بی گناه، ابواسحق بن محمود شاه...»[۲]

بیچاره شیخ ابواسحق، نامه‌ای به‌خـواجه غیاث‌الدین‌جامی نیز نوشته وتقاضا کرده بود او را از حبس امیرمحمد مظفر برهاند، غافل از آنکه این مرد خشن بی‌باك متعصب ازهیچ کس، خصوصاً آنها که جنبهٔ عارفانه داشته‌اند خطی نمی‌خوانده است.

بدین‌طریق کار امیرمبارزالدین به‌آنجا رسید که فارس و کرمان ویزد واصفهان وقسمتی ازخراسان را درتصرف داشت.

امیرمحمد درمحرم سال ۷۵۸ ه. (ژانویه ۱۳۵۷م.) به عراق و سپس به تبریز لشکرکشید، زیرا دراین وقت خبرقتل ملك اشرف را به‌دست ازبکان شنیده بود. درجنگی که درمیانه بین سپاه امیر و «امیر

۱ــ نامه باید احتمالا به‌یکی از وزیران یا رجال اهل قلم امیر محمد مظفر نوشته باشد. آقای مؤید ثابتی نوشته‌اند به‌خود امیرمحمد نوشته‌شده، ولی ازسیاق همین جمله بعید می‌نماید.

۲ــ درحاشیهٔ نامه نوشته شده: اللهالله، اگراین ضعیف را خلاصی می‌دهد یاهلاك می‌کند، جمعی ازیاران ما به‌شومی مصاحبت ما گرفتار او شده‌اند، متعرض نشود وزحمت مابه‌ایشان نرساند. بریز خونم وایشان‌خلاص فرما زود!

(اسناد ونامه‌های تاریخی، گردآوری مؤید ثابتی ص۳۰۵).

اخی جوق» سردار ازبکان در گرفت ، لشکر دشمن شکست خورد و بزرگان ایشان یامقتول شدند ویا گرفتار آمدند... وفراریان تا نخجوان عقب نشستند.

سختگیری شدید

درهمین ایام بود که اختلاف شدید میان امیر محمد مظفر و پسرانش پیش آمد. خصوصاً که پدربسیار بدزبان وسختگیربود. چنانکه «فرزندان رابه سخنان سخت می‌رنجانید وجلدوی[1] لشکر به‌شاه‌یحیی داد و درفتح‌نامه، که به‌اطراف می‌فرستاد، ذکرجلادت و بردباری و شجاعت شاه یحیی می کرد وهیچ گونه ملتفت شاه محمود وشاه‌شجاع (پسران خود) نمی‌شد، بلکه درخلاءِ وملاءِ (پنهانی و آشکار) به کلماتی، که نه مناسب بزرگان باشد ، ایشان را مشوش می‌داشت و می‌رنجانید.»

این حالات موجب کینه ورنجش پدر وفرزندان بود. چون دو سه‌روزی درتبریز قرار گرفت، درجمعهٔ اول، خود برمنبررفت وخطبه بخواند، پس ازباز گشتن ازتبریز «درراه، همواره،به‌کنایت،تخویفی[2] می‌نمود به‌گرفتن بعضی و کور کردن و کشتن بعضی، تا فرزندان را

۱- جلدوی = جایزهٔ افتخار، یعنی به‌جای اینکه پسرانش را تشویق کند افتخارجنگ را به‌نوه‌اش شاه یحیی بخشید. شاه یحیی پسرشرف‌الدین مظفر (پسربزرگ امیرمحمد) بود.

۲- تخویف = ترساندن.

جزم شد که ایشان را ازپدر ملالتی روی خواهد نمود. این قصه رابا «شاه سلطان» (نوهٔ دختری شرف‌الدین مظفر) درمیان نهادند... او هم دائماً متوهم بود ، چون این حکایت بشنید محــرك شاه شجاع و شاه محمود شد بر آنکه پدر رابگیرند، و گفت: اگر شما به رفع این کار مشغول نشوید، او دراصفهان شمارا خواهد گرفت و مراکور خواهد کرد وفلان وفلان ازنوکران شمارا خواهد کشت، چه‌امیرمبارزالدین می‌خواهد که پسر کوچك ـ که از خـانزاده بدیع‌الجمال متولد شــده (یعنی سلطــان ابویزید) ـ را برتخت نشاند» . بنابراین معلوم شد که توطئه براثر احتمال تغییرولایتعهدی صورت گرفته است.

پسران ناخلف

ایشان به‌عهد و سوگند متفق شدند که چون به‌اصفهــان رسند، امیر مبارزالدین رابگیرند و مقید سازند.

درروز سه‌شنبه ـ منتصف شهررمضان سنةتسع و خمسین (نیمهٔ ماه رمضان ۷۵۹هـ. نیمه اوت ۱۳۵۸م.) دراصفهان نزول افتاد ، و دو روزبگذشت، شاه سلطان درنیمه شب پنجشنبه بایك‌کس از ملازمان پیاده به‌خانهٔ شاه شجاع آمد وتقریر کردکه من خواهم گریخت، چــه حکایت عهد و اتفاق به‌امیر مبارزالدین رسانیده‌اند، اگر این حکایت اعتباری دارد، فردا یك‌کس ازما جان نمی‌برد.

مقرر برآن شد که فردا صباح، پیش‌ازطلوع آفتاب این‌کارآخر گردانند.

صباح بامداد، شاه‌شجاع به در خانهٔ پدر آمد، شاه محمود هنوز نرسیده بود، تفحص کردند، شاه محمود در حمام بود، شاه‌سلطان برخاست وبه‌درحمام آمد، وهمان حکایت که باشاه‌شجاع گفته‌بود بااو تقریر کرد. او در زمان[1] را سوارشده به درخانهٔ پدر آمد.

امیرمبارزالدین به‌تلاوت(قرآن) مشغول بود، شاه محمود را در دهلیز بیرون بنشاندند، و شاه شجاع و شاه‌سلطان بردرآن خانه که امیر مبارزالدین در آنجاتلاوت می کرد، بایستادند، پنج شش‌مرد با«مسافر ایوداجی» به‌اندرون فرستادند که امیرمبارزالدین را بگیرد.

او(مسافر)با این جماعت به اندرون آمد. امیرچون ایشان‌رابدید دانست که‌واقعه‌ای‌دست‌داده، گفت:چه می‌شود؟ گفتند.شاه‌شجاع‌خرج ندارد، امیرمحمد در غضب رفت،سلاحش دورتر نهاده بود،دراز شد که‌شمشیر بر گیرد، مسافر خودرا برسر اوانداخت،باوجود آن از زیر مسافر بیرون‌آمد وبه زخم مشت اورا خردکرد، و آن هفت مرد با او درآویختند...«شادی سپرباز»پای اورا بگرفت، اورا محکم بربستندو در گنبدی انداختند... امیر مبارزالدین تاشب در آن گنبد دشنام‌می‌داد، شاه‌شُجاع وشاه‌محمود وشاه‌سلطان در خفیه[2] رفتند وشمشیرها کشیدند وتاپای قلعهٔ طبرك دو رویه لشکر ایشان شمشیرها کشیده بایستادند و اورا به قلعهٔ‌طبرك بردند.

---

۱ ـ درزمان = بلافاصله.

۲ـ خفیه = پنهانی.

همان شب جهان‌بین[۱] او به تکحیل میل مکحول شد[۲].

خواجه حافظ شیرازی، بعداز این واقعه این قطعهٔ عبرت‌آموز را سروده بود:

دل منه بر دنیی و اسباب او — ز آنکه از وی کس وفاداری ندید
کس عسل بی‌نیش از این دکان نخورد — کس رطب بی‌خار از این بستان نچید
هر به ایامی چراغی بر فروخت — چون تمام افروخت بادش در دمید
بی تکلف هر که دل بروی نهاد — چون بدیدی خصم خود می‌پرورید
شاه غازی[۳] خسرو گیتی ستان — آنکه از شمشیر او خون می‌چکید
گه به یك حمله سپاهی می‌شکست — گه به هویی قلبگاهی می‌درید
از نهیبش پنجه می‌افکند شیر — در بیابان نام او چون‌می‌شنید
سروران را بی سبب می‌کرد حبس — گردنان[۴] را بی خطر سر می‌برید
عاقبت شیراز و تبریز و عراق — چون مسخر کرد، وقتش در رسید[۵]
آنکه روشن بد جهان‌بینش بدو — میل در چشم جهان بینش کشید

امیرمبارزالدین را به «قلعهٔ سفید» در شولستان فارس بردند و در آنجا بیمار شد، باز فرمان دادند که به ارگ بم منتقلش سازند، در اواخر

۱ــ جهان‌بین = چشم.

۲ــ جامع‌التواریخ، حافظ ابرو؛ و آل مظفر، ص. ۶۱؛ تکحیل سرمه کشیدن است. دراینجا مقصود آن بود که بامیله یا دارویی خاص چشم کسی را کور می کردند. در تاریخ سلجوقیان کرمان آمده‌است که هنگام کور کردن کسی، پالان برپشت او می‌نهادند و رویش می‌نشستند که تکان نخورد. (تاریخ سلجوقیان و غز، ص. ۲۱۰.)

۳ــ جنگجو.

۴ــ مقصود گردنکشان ورجال است.

۵ــ یعنی اجل او فراز آمد.

ربیع‌الاول‌سال۷۶۵هـ.(ژانویه۱۳۶۴م.)در میانراه در گذشت.جسداورا به می‌بد بردند ودر مدرسهٔ مظفریه به‌خاك سپردند[۱].

با این‌واقعه، دولت مقتدری که‌تازه داشت نضج‌می گرفت، دچار اضطراب و آشفتگی گشت. اختلاف میان پسران امیر مبارزالدین وبستگان او، وتقسیم مملکت به نواحی کوچك، زمینه رابرای سقوط مجدد مملکت فراهم می کرد.

۱ـ این مدرسه را خود امیرمحمدمظفر ساخته بود.

۳

شاه شجاع، مرد شعر وشراب و زن

«جهان هنوز مرد زیبایی که گول
نخورده باشد به‌خود ندیده، همان
گونه که کمتر مرد مغرور به نیروی
خود را میتوان‌یافت که‌اسیر سرپنجهٔ
زنی نشده باشد.»

(ویل دورانت)

روزی که محمدمظفر در گذشت، سرزمینی‌از‌حوالی آذربایجان و ری واصفهان تاخوزستان وفارس و کرمان وسیستان برای‌فرزندانش باقی گذاشته بود، اما متأسفانه بلافاصله بعد از مرگ او، این دولت عظیم تجزیه‌شد. درواقع ازهمان لحظه‌که‌این‌پسران «درسرای خواجه بهاءالدین (در اصفهان) اندرون رفتند وشاه سلطان فرو دوید واو را (محمد مظفر را) برمسند خشك فروبست ومعاً کور کرده‌به محفه‌ای

نشاندند و به قلعهٔ ایزدخواست فرستادند، بعد از آن خویشان و برادران، مملکت را برخود قسمت کردند[1].»

تجزیه از همان لحظهٔ دستگیری محمد مظفر وشش سال‌قبل از مرگ او صورت گرفته بود:

پسر ارشد او، شاه شجاع، که در وقت مرگ پدر ۳۲ سال داشت درعین شباب و غضارت جوانی، فارس را مرکزکار خود قرار داد و برادرش سلطان احمد را مأمور آرامش وتسخیر کرمان کرد. شاه محمود دراصفهان علم قدرت برافراشت، و شاه یحیی بن مظفر (پسر برادر و داماد شاه شجاع) یزد را پناه گرفت؛ و بدین طریق مملکت به بخشهای خرد تقسیم شد وقدرت مرکزی مظفری، که دراثرسختگیریها وخشونتها وتاخت وتازهای محمد مظفر پدیدآمده بود، ازمیان رفت.

درةالعقد این خاندان شاه شجاع بود وفارس مرکزکارش بود، اما شاه‌یحیی، همه‌جا برادر دیگریعنی شاه محمود را تحریك می کرد.

جای پای زن

از اتفاقات آنکه دراین میان پای زنی نیز به‌میان‌آمد. توضیح این مطلب این است: امیرکیخسرو، از امرای اینجو درفارس ــ که در زندان برادرش شیخ ابو اسحق اینجو وفات کرد ــ دختری داشت بسیار زیبا و فتان، بنام «خواند سلطان»، چنانکه براسرار تسلط قلوب

---

۱. منتخب‌التواریخ، ص. ۱۸۶.

مردان سخت آگاه و به‌قول خوندمیر «ضعیفه‌ای سلیطهٔ جمیله بود[۱].»

پس از شکست وقتل شیخ ابواسحق، خاندان اینجو طبعاً برافتاد و این دخترزیبا که «جمالی مرغوب و کمالی مطلوب داشت[۲]» وبرادر زادهٔ امیر شیخ ابواسحق، وترکی‌پارسی گوی‌بود، نیز، به‌چنگ‌پسران محمد مظفر افتاد.

«خـواندسلطان را شاه شجاع می‌خواست که درحبالهٔ نکاح در آورد ، شاه محمود (برادر کوچك شاه شجاع) پیشدستی کرد و بستد، به‌واسطهٔ این حرکت، میان برادران نزاع واقع شد[۳].»

در واقع اختلاف میان ایـن دو برادر برسر زنی زیبا از مدتها پیش‌وجود داشت وبعدازاستقرارشاه‌شجاع، این‌مرد که دچار یك میل و هوس سرکوفتهٔ شدید شده بود، قبل از هـرچیز، به‌جای‌آنکه به‌کار مملکت بپردازد، به‌فکرقلع‌وقمع برادر افتاد ولشکری به‌اصفهان‌کشید (۷۶۵ﻫ. = ۱۳۶۳/۴م.) شاه محمود از سلطان اویس ایلکانی حاکم آذربایجان‌کمك خواست ومصمم به‌دفع شاه‌شجاع شد.

شاه شجاع پس ازاطلاع ازمیزان قدرت محمود چون اوضاع را نامساعد دید، به‌منشی خود گفت:

به‌محمود بنویس ، کای ارجمند رسانیده بر دولت خـودگـزند
ز فردوسی پاك دین یاد کن نگر تا چه گوید در اینجا سخن
که‌گر دو برادر به‌هم داد پشت تن کوه را باد ماند به مشت...
تصور کن ای نامور شهریار که‌گر زانکه ما هردو باشیم یار
اویس ار بما ترکتازی کند مگر با سر خویش بازی کند...

۱ــ حبیب‌السیر، ج. ۳، ص. ۳۰۲.

۲ــ فارسنامهٔ ناصری، ص. ۶۰.

۳ــ منتخب‌التواریخ، نطنزی، ص. ۱۸۸.

اما محمود جواب مساعدی نداد.

مورخین نوشته‌اندکـه زن شاه محمود، یعنی خـواند سلطان، برای تضعیف برادران مظفری به‌طور پنهانی دخالت می‌کرده است و به قول خوندمیر «به جهت انتقام عم خویش امیرشیخ ابواسحق، در طـریق مکر و فریب سلوك نموده پیوسته حیله می‌انگیخت کـه بدان واسطه میان آل مظفر مواد جنگ ونزاع درهیجان می‌آمد[1].»

مدتی طرفین به‌کر و فر پـرداختند و دریکی از همین جنگها «شاه سلطان» هم شرکت داشت‌که به دست شاه محمود اسیر شد و چشم او را میل‌کشید.

شاه شجاع مجدداً نامه‌ای به برادر نوشت و در طی آن با بیان دلکشی‌که خاص خود او بود چنین گفت:

«نمیدانم‌که معاقد[2] سلسلهٔ اخوت را چه‌افتادکه چنین ازهم‌گیسخته شد...

اگر چه دل به‌کسی داد، جان ماست هنوز
به جان اوکه دلم بر سر وفاست هنوز...

آری، خدای مصلحت‌کار بنده به‌داند... ان‌شاءالله‌تعالی چنان‌کندکه فردا درپای قلعهٔ فهندر[3] ملاقات شود[4].»

شاه محمود پذیرفت ونوشت:

«خیانت از طرف آن شکسته پیمان است
وگـرنه از طرف ماهمان صفاست هنوز[5]»

۱ــ حبیب‌السیر، ج. ۳، ص. ۳۰۲.

۲ــ پیوندها.

۳ــ این قلعه را امروز قلعهٔ بندرگویند. برخی نیز قهندز نوشته‌اند. ولی صحیح آن پهندر است و هنوز هم معروف است.

۴ــ آل مظفر، ص. ۷۴.

۵ــ فارسنامهٔ ناصری، ص. ۹۵.

ملاقات حاصل آمد و قـرار براین شد که شاه‌شجاع موقتاً از شیراز خـارج شده به‌ابرقوه بـرود تا سرداران امیر اویس ایلکانی که همراه او هستند شورشی نکنند. بدین طـریق شاه محمود به اصفهان باز گشت.

دراین موقع، خـواند سلطان که متوجه شد تیرمرادش نزدیك است به‌سنگ بخورد، به‌آخرین و مؤثرترین وسیلهٔ زنانهٔ خود، یعنی خیانت به شوهـر متوسل شد. پس «درشهور سنهٔ ۷۶۸هـ. (۱۳۶۶م.) مکتوبـات مهرانگیز و مـراسلات محبت‌آمیز نهانی نزد شاه شجاع فرستاده پیغام داد که اگرموکب همایون به‌ظاهر اصفهان آید، من شاه محمود را دست و گردن بسته تسلیم خدام نمایم.[۱]»

شاه شجاع لشکری جمع کرد و به‌اصفهان آمد و «میان او و خواندسلطان مکاتبات ومراسلات متواتر می‌بود[۲].»

درایـن وقت، شاه محمود رسولانی نزد شاه شجـاع فرستاد و بدون اینکه ازخبرهای پشت پرده و مکر زن خود اطلاع داشته باشد، «سخنان نیازمندانه برعـرض رسانید،... و شاه شجاع بـربیچارگـی برادر ترحم فـرمود و او را طلب نمود. شاه محمود به اردو آمده، اخوین یکدیگر را درکنار گرفتند و (محمود) قبول فرمود که دیگراز حکـم برادر بزرگتر تجاوز جایز روا ندارد. آنگـاه روی به ولایت خود آوردند».

اما زن فریبکار، بااینکه توطئه‌اش نتیجه نداده بود، ازکوشش

۱ـ حبیب‌السیر، ج. ۳، ص. ۳۰۲.

۲ـ منتخب‌التواریخ، ص. ۱۹۰.

خود دست برنداشت، بار دیگر مکاتبات عاشقانه نزد شاه‌شجاع فرستاد و او را برتسخیر اصفهان باعث و محرض گشت و شاه‌شجاع طالب بهانه شده به شاه محمود پیغام داد که: «ما را انواع اخراجات ضرور پیش‌آمده و دخل وخروج وفا نمی‌کند، طریقه‌آنکه، برادر، امسال از مال اصفهان ما را مددی فرماید.»

شاه شجاع در نامهٔ خود توضیح داده بود که چون خیال دارد دختر کوچکش را به‌ازدواج برادر زاده‌اش ـ شاه منصور ـ درآورد، مخارجش زیاد شده و احتیاج به‌درآمد بیشتر دارد. باید توضیح‌داده شود که این دختر، کوچکترین دختر شاه شجاع بوده و ظاهراً از زن شاه شجاع یعنی از «خانزاده‌کاشی» بوده است[1]

شاه محمود درجواب شاه شجاع نوشت: «تمامی ولایت‌فارس ومعظم بلاد عراق درتصرف آن حضرت است» و امکان کمك اصفهان نیست.

شاه شجاع بهانه جویی کرد ومجدداً متوجه اصفهان شد. باید توضیح داده شود که درجنگهای میان شاه محمود و شاه شجاع، شاه منصور سردار سپاه شاه شجاع بوده و درتمام جنگها دلیری بسیار کرده است.

نامهٔ سخن‌چین

در همین وقت یکی از محارم، شاه محمود را آگاه کرد که

۱ـ تاریخ عصرحافظ، ص. ۱۹۵.

جنایت خانوادگی وخیانت همسر درکمین اوست، و او دریافت که «مهیج آن فتنه‌کیشت و منشأ خیال بـرادرش چیست؟ آنگـاه روزی یکی از ایـن مکتوبات را گرفته به‌دست شاه محمود دادند، چون شاه محمود بدین حال واقف شد، بی‌توقف، خواندسلطان (همسرخود را) بگرفت و به‌زه کمان بکشت[۱]».

بعد ازاین‌کار، شاه محمود، رسولی پیش برادر فرستاد و پیغام داد که «چون مادهٔ وحشت ونزاع ازمیان رفت، بهتراست دیگرآشتی به‌میان آید... شاه شجاع این خبر بشنید و انفعال تمام یافت وخفتان جنگ را به‌جامهٔسوگ مبدل گردانیده مراجعت نمود، دراثنای جزع وفزع، ازمطربان ترانه‌ای‌که مناسب حال باشد درخواست‌کرد.

یك تـن عود زن، آهنگـی متناسب از داستان لیلی و مجنون ساخت و آن را درموقـع مناسب بـرای شاه شاعـرطبیعت نازکدل زن باره بخواند:

لیلی شد و رخت ازین جهان برد بـا داغ تـو زیست ، همچنان مرد.

شاه شجاع بسیار رقت‌کرد، وگنجی معمور به‌جایزهٔ این بیت بدو داد[۲]».

۱ــ ظاهـراً کیفیت قتل بـا زه‌کمان بدیـن گـونه بودکه بـرای زودتر خلاص‌شدن محکوم به‌مرگ، دوسرکمان را به‌هم نزدیك می‌کردند چندانکه بتوان از زه‌آن حلقه‌ای درست‌کرد، پس حلقه را به‌گردن محکوم‌می‌افکندند وآنگاه دوسرکمان را رها می‌کردند. دراثرفشار شدیدکمان وبرندگی زه، محکـوم خفه می‌شد. معمولا محکـومین سیاسی و شاهزادگان بدینطریق کشته می‌شده‌اند (مثل قاورد سلجوقی).

۲ــ منتخب‌التواریخ، ص. ۲۹.

ظاهر امر این است که شاه محمود مدتها بود که خیال داشت بادختر سلطان اویس ایلکانی حاکم تبریز ازدواج کند و خواندسلطان همسرش ازاین معنی بویی برده بوده، ویکی از دلایل خیانت او نیز همین نکته بوده است.

دلیل براین‌نکته این‌است که این خانم، دریکی ازنامه‌های خود به‌شاه شجاع، اشاره به‌این مطلب کرده و حتی شاه شجاع را ترسانده بود که سپاه آذربایجان به‌زودی به کمك شوهرش شاه محمود خواهد آمد و درآن‌نامهٔ این جمله بود: «...عنقریب است که ازتبریز لشکری انبوه باهودج[1] دخترسلطان‌اویس خواهند رسید[2].» برخی‌هم‌نوشته‌اند که شاه محمود می‌خواسته با «دندی سلطان» خواهر سلطان اویس ازدواج کند[3].

درد عشق را باعشق درمان کن

شاه‌شجاع بعدازشکست‌درعشق، وکشته‌شدن زن‌موردعلاقه‌اش، برای اینکه انتقام عاشقانهٔ خود را از برادر بگیرد، امیر اختیارالدین حسن قورچی را ـ که‌ازسرداران مورد اعتماد او بود ـ به‌تبریزفرستاد تاپیشدستی کرده شاید بتواند دختر سلطان اویس را برای خود او یعنی شاه شجاع خواستگاری کند[4] و بدین وسیله برادر را درمیدان

۱ـ هودج، کجاوه.

۲ـ آل مظفر، ص. ۸۲

۳ـ مقدمه دیوان سلمان ساوجی، ص. ۲۳

۴ـ به‌سال ۷۷۱هـ. = ۱۳۶۹م.

عشق شکست دهد.

شاه محموذ هم، در همین حیص و بیص، خـواجـه تاج‌الدین مشیزی[۱] را به خـواستگاری دختر فرستاد و از قضا دو خـواستگار بزرگوار که هـردو خواجهٔ درگاه و مشیر و مشار بودند، دریك زمان به‌تبریز رسیدند. شاه‌محمود دراول نامهٔ خواستگاری خود نوشته بود «العبد و ما فی یده‌کان لمولاه[۲]، ما ازآن توایم وهرچه داریم...» شاه شجاع هم درنامه‌اش خطاب به‌سلطان اویس، او را برادرخوانده‌بود، سلطان اویس برسردو راهی قرار گرفت. بامقربان خود مشورت کرد، تاج‌الدین مشیزی همهٔ اطرافیان اویس را به‌وعده‌های پیشکش فریفته بود، و به‌قول سلمان ساوجی:

خواجه تاج‌الحق والدین محمد ، الحق
سعی‌ها کرد درین باب به غایت مشکور
مهد بلقیس زمان داشت همی ارزانـی
به سرا پردهٔ جم دولت تشریف حضور

دو قـاصد را سلطان اویس در یك روز به دربـار خواند و گفت مطلب خود را بگویید.

«رسولان شیراز از سرتمکین هـرچـه تمامتر، ملتمس خـود را به‌عرض رسانیدند، اما تاج‌الدین مشیشی برقـع[۳] عبارت از روی‌سخن برداشت و گفت: اگرچنانچه پادشاه را دامادی هم‌کفوخود باید، دختر

۱ــ روایت‌دیگر: مشیری، مشیشی. مشیز ازقصبات‌معروف کرمان‌است.

۲ــ یعنی بنده وآنچه در دست اوست همه متعلق به‌ارباب و خداوند اوست.

۳ــ برقع، پرده.

را به‌شاه شجاع دهد؛ واگرچنانچه لشکر ومملکت وغلامی همچون شاه محمود طلبند گوش به سخنان بندگان کنند[۱].» و «این خواجه تاج‌الدین در فن حیله و تزویر سرآمد روباه روزگار بود[۲]!» با این مقدمات و با خودخواهیهای شاه شجاع برای هزارمین بار باز معلوم شد که:

درکوی عشق خسته دلی می‌خرند و بس
بازار خودفروشی ازآن سوی‌دیگراست![۳]

«ملتمس تاج‌الدین مشیشی مقبول افتاد و هودج شاهزاده را (چنانکه خواندسلطان بیچاره پیش‌بینی کرده بود) بالشکری انبوه به عراق (اصفهان) آوردند. و زفاف ساخت[۴]».

اما این عشق، عشق نخستین محمود را معالجه نکرد و جنون و دیوانگی بدو تاخت وچنان شد که «از قضیهٔ خواند سلطان پشیمان شده وشب و روز فریاد می کرد وسر تاپای خود هیچ‌جای نگذاشت که داغی نکرد، عاقبت‌الامر به علل متضاد مبتلا شد[۵]» تا روز نهم شوال سنهٔ ست و سبعین و سبعمایه (۷۷۶هـ. =۱۴ مارس ۱۳۷۵م.) به‌جوار

۱ــ منتخب‌التواریخ، ص. ۱۹۱.
۲ــ روضة‌الصفا، ج. ۴، ص. ۱۸۰.
۳ــ سلطان اویس گفت: اگرشاه‌شجاع داعیهٔ پیوندی داشت ترا باطبل وعلم‌روانه کردن چه‌محتاج بود؛ طبل وعلم‌درآذربایجان‌نبود وماندیده‌ایم؟... او این ضعیف را برادر خطاب کرد، اگر تواضعی به‌زبان قلم فرمودی در سلطنت او چه منقصت بادید آمدی، من دختر به‌برادر مشتاق نمی‌دهم، به‌بندهٔ چاکر می‌دهم.» (تاریخ آل مظفر، ص. ۱۶۹).
۴ــ آل مظفر، ص. ۸۲.
۵ــ آل مظفر، ص. ۸۲.

رحمت حق پیوست» ، و شاه شجاع در مرگ برادر رباعیی گفت که نیشخند تلخ شادمانی او را از مرگ برادر سخت در پرده دارد، او گفت :

محمود ، برادرم ، شه شیرکمین — می‌کرد عداوت ازپی تاج و نگین
کردیم دو بخش، تابیاساید خلق — او زیرزمین‌گرفت وماروی زمین

و شاعری درجواب او گفت:

ای شاه شجاع ملت و دولت و دین — خود را به‌جهان وارث محمودمبین
برروی‌زمین اگرچه‌هستی دوسه‌روز — بالله که به هم رسید در زیر زمین[1]

جسدی می‌سوزد

از این غم‌انگیزتر سرگذشت جسد «خواند سلطان» است که : دختر سلطان اویس «چون بیقراری و سوگواری شاه محمود را در مفارقت خواند سلطان و قلت محبت او را نسبت به خودش مشاهده کرد، نایرهٔ خشم درکانون ضمیرش زبانه زدن گرفت و در روزی که شاه محمود ازاصفهان غایب بود، جسد خواندسلطان را از گور بیرون آورده به‌آتش بیداد بسوخت».

***

شاه شجاع علاوه برجلال و جبروت سلطنت، بسیار زیبا و رشید و به‌قول معین‌الدین نطنزی «به حسن صورت از اخوان ممتاز» و به قول محمودکتبی (کیشی) «خجسته سیما» بود، چندانکه استاد و

۱ــ حاشیهٔ تاریخ وزیری، مصحح نگارنده، ص. ۲۰۸.

معلم او یعنی معین‌الدین ابوالقاسم جنیدشیرازی صاحب «شدالازار»[۱] مؤلف به‌سال (۷۹۱هـ. = ۱۳۸۹م.) ـباهمهٔ درویشی‌وپاکدلی، نتوانسته دیده ازصورت‌خوب فرو بدوزد وناچار درکتاب خود، درهمان‌سطور اول ترجمهٔ احوال شاه شجاع گوید: «طراوت و شادابی چهره و تابناکی صورت و شکوه حسن و زیبایی او را هنگام درس وبحث، ونکته‌دانی و لطف بیان او را درحین مذاکرات ومباحثات، من هنوز ازخاطر نبرده‌ام.[۱]» وشاید آن رند عالم‌سوز نیز این بیت را در وصف شاه شجاع ـ که مادرش ترك بود ـ سروده باشد:

اگـر آن ترك شیرازی بدست آرد دل ما را
به خـال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

جای پای زن

این رشادت وشجاعت وآراستگی که با مقام وثروت ـآن نیز درشیراز، شهرعشق وشوق وشور وهنرـ همراه شده بود، شاه شجاع را منظور نظر زنان وبانوان زیبای آن عصر قرار داده بود.

شهرهٔ شهربودن شاه‌شجاع دراین مورد تابدانجا رسیده بودکه هرگاه می‌خواست ازکوچه و گذری بگذرد، اغلب زنان محله برای دیدن او سر و دست می‌شکستند.

ظاهراً روحیهٔ خود شاه‌شجاع نیز بازن‌بارگی وبه‌دست‌آوردن خاطر اجناس لطیف، سازگاری داشت، وهروقت می‌توانست ازبازی کردن باقلب نازك خوبان روزگار خودداری نمی‌کرد، معروف‌است:

۱ـ شدالازار، ص. ۴۵۷، این عبارت ترجمه ازجملهٔ عربی اواست.

«روزی شاه شجاع باحشمتی هرچه تمامتر درشیراز سوار شده بود، ناگاه ازبامی آوازهٔ عجوزه‌ای را شنید که دخترخود را طلب می‌کرد که ای «فاطمه خاتون»، اگرمیخواهی که شاه‌شجاع را ببینی بتعجیل بربام آی!

شاه شجاع که این حرف شنید، عنان بازکشید؛ امراءِ و ارکان دولت که‌ملازم‌بودند ازسبب توقف پرسیدند. پادشاه فرمودکه‌سزاوار مروت نباشد که تا فاطمه خاتون مـا را نبیند قدمی از این مکان فراتر نهیم... وچندان ایستاد که فاطمه خاتون برکنار بام آمده او را بدید. آنگاه روان شد.»[۱]

این نرمش و تسلیم پادشاهانه در برابر زن ـ هرچند مانـع آن نبود که با قساوت، چشم پدرش محمد مظفر و هم چشم پسرش سلطان شبلی راکـور کند ـ درگاه او را لطف شاعرانه‌ای بخشیده بودکـه اغلب زنان فاضله و شاعـره در رواقهای کاخ شاهی او مجالس ادبـی داشتند و دراغلب این مجالس خود شاه شجاع ـ که شاعری حساس هم بود ـ شرکت داشت. بسیاری از دختران شاهـزادگان مظفری نیز به همین سبب شاعره و سخنگوی بار آمدند. علاوه برآن در شیراز شاهزادگان دربار قبل ـ یعنی دربار اینجو ـ نیز همین رویه را داشتند و نه‌تنها خود شیخ ابواسحق که ممدوح حافظ بود، شاعر پرور بود، بلکه اطرافیان او خصوصاً زنان و دختران دستگاه شاهی نیز اهل شعر و ادب بودندکـه از آن میان، «جهان ملك» دختر مسعود شاه اینجو

۱ـ روضةالصفا، ج. ۴، و جامع مفیدی، ج. ۱، ص. ۱۵۱.

«به‌غایت مستعده بود و اشعار او معروف است.۱»

اطرافیان ونزدیکان خانداناینجو نیزاغلب هنرپرور وهنردوست بودند ومجالس و محافل ادبی آنان ــ که ظاهراً از وجود زنان فاضله و شاعره و زیبا رویان هم خالی نبوده است ــ آن‌قدر گرم و دلنشین بودکه شهرشیراز را به‌یك محفل گرم ادبی مبدل ساخته بود. و چنان ذوق‌نواز بودکه مردی چون حافظ آسمانی را ــ که ناز برفلك وفخر برستاره‌می کرد ــ نیزازسیرملکوت‌بازداشت. حافظدربارهٔیکی‌ازهمین محافل غزلی سروده است که گویی فضای کاخ رامبویه Rambouillet ومحیط ادبی‌شکوهمند زمان لوئی‌چهاردهم را به‌یادمی‌آورد ویا گویی شیطنت دختران تردامنی چون خواهرشاتوبریان، تار وپود وغزل‌اورا به هم پیوسته‌اند؛ و یا پنداری زنانی چون ژرژ سان G. Sand و مادام دوسوینیه M.me de Sevigne ومادام دو استال M.me de Stael و مادام دولافایت M.me de la Fayette زنان ثروتمند و خوشگذران گنه‌آلود سالن‌های ادبی قرون گذشتهٔ اروپا، می‌بایستی این غزل را بشنوند.

گویی حافظ خود را آماده‌کرده بودکه این غزل را دریکی از شبهاکه مجلس ادبی در خانهٔ وسیع و پردرخت حاجی قوام وزیر درشیراز تشکیل می‌شد، بخواند و تحسین زن و مرد را بشنود:

عشق بازی و جوانی و شراب لعل فام

مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام

۲ــ لب‌التواریخ، ص. ۱۷۵.

ساقیی شکر دهان و مطربی شیرین سخن
همنشینی نیك کردار و ندیمی نیك نام
شاهدی از لطف و پاکی رشك آب زندگی
دلبری در حسن و خوبی غیرت ماه تمام
بزمگاهی دلنشان چون قصر فردوس برین
گلشنی پیرامنش چون روضهٔ دارالسلام
صف نشینان نیکخواه و پیشکاران با ادب
دوستداران‌صاحب‌اسرار وحریفان‌دوستکام
بادهٔ گلرنگ تلخ تیز خوشخوار سبك
نقلش از لعل نگار و نقلش از یاقوت خام
غمزهٔ ساقی به یغمای خرد آهخته تیغ
زلف جانان از برای صید دل گسترده دام
نکته‌دانی بذله‌گو چون حافظ شیرین سخن
بخشش‌آموزی‌جهان‌افروزچون‌حاجی‌قوام
هر که‌این‌عشرت‌نخواهدخوشدلی بروی تباه
وآنکه‌این‌مجلس‌نجوید زندگی بروی‌حرام

پس از قتل شیخ ابواسحق و روی کار آمدن سلسلهٔ مظفری، شاه شجاع وارث چنین دستگاه و درباری شده بود و همان رجال سخندان و ادب پرور و همان شاهزادگان و شاهزاده خانمهای باذوق به این دربار منتقل شدند.

شاه شجاع که خود شاعر و اهل ذوق و هنرمند و خطاط بود، خصوصاً، هنرمندان را سخت تشویق‌می‌کرد. زیرا نمی‌توان منکرشد که پدیدآمدن غزلیات آسمانی حافظ، جزدرمحیطی ازشور و ذوق و حلاوت وحالت وتشویق وتقدیریك‌پناهگاه بسیار گرم وصمیمی ادبی ـ که معمولاً نباید از وجود زن‌خالی‌باشد ـ امکان‌پذیر نیست وتنهااین وجودهای لطیف خاکی هستندکه الهام ربانی و تأییدات آسمانی را در وجود شاعر از بطون استشعار و وجدان مغفوله به‌عالم وجود

می‌کشند واز کیفیت مجرد به‌هستی مجسم، یعنی‌شعر، تبدیل‌می‌کنند[۱]

من شك ندارم که اگرهمین محیط صمیمانهٔ ذوق‌پرورهنرخواه وجود نداشت، غیر ممکن بود «حافظ بی‌اعتنا به‌هفت طباق فلك» را به‌دام آورد، تا بدانجاکه نه‌تنها خاطرات ایامی راکه می‌گفت:

یـاد باد آنـکه سرکوی توام منزل بـود
دیده را روشنی از خاك درت حاصل بود

۱ــ از جمله می‌توان به‌این داستان اشارت کردکه گویند وقتی حافظ درمجلس شاه‌شجاع بود وشعر می‌خواند وهمسر شاه‌شجاع نیز درپشت پرده بودو ابیات حافظ می‌شنید، وقتی حافظ خواند:

دوش دیـدم کـه ملائك در می‌خـانه زدند
گـل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند.

آن زن به‌شوخی به‌حافظ گفت: جناب خواجه، شما درآن روزکه گل آدم را بسرشتند حضور داشتید؟

خواجه به‌شوخی گفت: آری.

زن گفت: آیـا در گل آدم، کاه هم زده بـودند؟ (یعنی کاه‌گـل درست کرده بودند؟)

خواجه گفت: خیر.

زن دوباره پرسید.

خواجه گفت: مطمئنم که کاه نداشته است.

زن گفت: آیا دلیلی هم دارید؟

خواجه گفت: چه دلیلی بالاتر از ایـن‌که بعضی جاهای جنس مخالف مرد شکافها و ترکهایی برداشته است؟

و شاه شجاع متوجه شوخی شد و به‌زنش گفت: بیش از این باشاعر شوخی نباید کرد.

مقصود از ذکر این حکایت وشوخی دریدهٔ حافظ آن است که‌معلوم می‌شود درمجالس شعرخوانی شاه شجاع زنان هم شرکت داشته‌اند.

فراموش کرد[۱] و

«خیال آب خضر بست و جام کیخسرو
به جرعه نوشی سلطان ابوالفوارس شد»[۲]

و چنان شد که به تکرار «قسم به حشمت و جاه و جلال شاه شجاع» خورد و در کمال عجز و خشوع و ارادت گفت:

جبین و چهرهٔ حافظ خدا جدا مکناد
ز خاك بارگه کبریای شاه شجاع

و چنان در این معنی مستغرق شد که صریحاً اعلام داشت:

عمر خسرو طلب ار نفع جهان می‌خواهی
که وجودیست عطابخش و کریمی نفاع
مظهر لطف ازل روشنی چشم امل
جامع علم وعمل، جان جهان، شاه شجاع

و این همان رند عالمسوزی بود که گفته بود: سرم به دنیی وعقبی فرو نمی‌آید!..

***

اختلاف اقوام و خویشان

باری، چنانکه دراول این‌بحث گفتیم، حدود شانزده سال تمام، وقت شاه شجاع و لشکریان فارس و همچنین شاه محمود ولشکریان

۱ــ این شعر را درمرثیهٔ شیخ ابواسحق گفته بود.

۲ــ ابوالفوارس لقب شاه‌شجاع بود.

۳ــ من عقیده دارم که حافظ یکی ازبزرگترین خوانندگان وموسیقی‌دانان ایران بوده ولقب حافظ را به‌همین سبب به‌دست‌آورده. (هشت‌الهفت مقاله: حافظ چندین هنر).

اصفهان ـ و دراین میان یحیی و لشکریان یزد، که گاهی به‌این و گاهی به‌آن کمك‌می کرد ـ صرف زد وخوردهای‌بیجا وفقط به‌خاطرتوقعات یك زن هوسجو و انتقام پیشه شده بود و این شانزده سال درست همان سالهایی بود که امیر تیمور گورکانی یك ساعت آن را در ماوراءالنهر وترکستان به‌غفلت نگذارنده وهرلحظه وهرروز شهری و ولایتی برمستملکات خود می‌افزود و امیری را مطیع می کرد، و حال اینکه دراین طرف جیحون، به‌قول شرف‌الدین علی یزدی «رعایای بیچاره همواره دستخوش رنج و عناد و لگدکوب محنت و بلا بودند.»[1]

نکته‌ای که باید به آن اشاره شود این است که درتمام این جنگها شاه منصور برادر زادهٔ شاه شجاع، به‌عنوان سپهسالار وسردار شاه شجاع همکاری صمیمانه داشت، چنانکه دریکی از جنگها، شاه منصورجناح راست لشکرشاه‌محمود را شکست داد، اما جناح چپ شاه‌شجاع که به‌فرماندهی خود او انجام وظیفه می کرد ازشاه‌محمود شکست خورد، و به‌شیراز باز گشت. منتهی پس‌ازباز گشت به‌شیراز، شاه منصور باغنایم بسیار رسید و آن‌وقت بود که شاه‌شجاع ازاینکه باز گشته است پشیمان‌شد وخواست مجدداً حمله کند، ولی‌شاه‌منصور این حمله را صلاح ندانست[2].

شاه شجاع نه‌تنها فارس و اصفهان را بااین لشکرکشی‌ها دچار فقروبیچارگی کرده ومردم‌را ضعیف وناتوان ساخته‌بود، بلکه کرمان‌

۱ـ ظفرنامه، ج. ۱، ص. ۴۴۱.

۲ـ تاریخ عصر حافظ، ج. ۱، ص. ۲۶۴.

جانب شرقی کشور خود را نیز که می‌توانست باقلعهٔ منیعش نقطهٔ اتکایی برای او باشد ـ از بین برد و اتفاقاً این کار او هم براثر خواهشهای نفسانی صورت گرفته است.

اکنون به‌این وقایع خواهیم پرداخت.

۴

سنگر شرق سقوط می‌کند

«خداوند پادشاهان را سلطنت‌نمی‌دهد
که درتحصیل لذات وقت بگذرانند،
تفویض قدرت به آنان برای تمشیت
امور است. پادشاهان برای کارکردن
خلق می‌شوند.»

(فردریک‌گیوم پادشاه پروس)

در زمان امیرمحمدمظفر، کرمان، پایگاه مهم نظامی اومحسوب می‌شد زیرا علاوه برآن‌که باازدواج باخاندان قراختایی، امرای این ناحیه را باخود همراه ساخته بود، خود نیز علاقه داشت‌که درکرمان موقعیت‌مناسبی داشته‌باشد وآبادانیها کرد ومسجد و دارالسیادة‌ساخت. بعد از او، برای ادارهٔ کار آنجا، یکی ازبزرگترین سرداران‌آل‌مظفر یعنی پهلوان اسد خراسانی به‌حکومت آنجا گماشته شد.

درعین حال مادرشاه‌شجاع به‌نام «مخدوم‌شاه» درکرمان نیابت وسرپرستی امور را داشت. به‌مناسباتی اختلافی میان او وپهلوان‌اسد پیش‌آمد که وقایعی سهمگین به‌دنبال داشت، شروع این حوادث بعد ازشکایتی است که مخدوم شاه ازپهلوان‌اسد به‌شاه‌شجاع نمود.

این‌شکایت براثراختلافی که درمورد داوری‌مسابقهٔ‌کشتی گیران خراسانی و کرمانی پیش‌آمد صورت گرفت.

جریان واقعه این‌است که پهلوانی کشتی گیر ازخراسان‌به‌کرمان آمد، نامش «شمس چکچك» بود: «روز عیدی باکشتی گیر کرمانی که به‌«پهلوان رئیس» معروف‌بود کشتی گرفتند، شمس‌خراسانی‌بیفتاد. مخدوم‌شاه که کرمانی بود[1] خوشحال شد پهلوان‌کرمانی را خلعت داد وفرمود براسبی سوار کرده گرد بازار و محلات گردانیدند.

عصر آن روز پهلوان‌اسد را رگ غیرت به‌حرکت آمده، گفت تا پهلوان خراسانی را سوار نموده و با جمعی خراسانیان گرد بازار گـردانیدند.

مخدوم شاه چون شنید، متغیرشده گفت: کشتی گیری که زمین خورده چه معنی دارد دربازار بگـردانند؟ و کرمانیان را گفت بروید و خراسانیان را بزنید و ازبازار برانید.

درآن روز میانهٔ مردم‌کرمان وخراسان درمیان بازار نزاع شد. چند نفر ازطرفین مقتول و زخمدار شدند.

مخدوم شاه چادر برسرانداخته از منزل بیرون آمـد که بـرود

۱ـ مقصود این است که دختر جهان‌شاه قراختایی حاکم کرمان بود.

پهلوان اسد و خراسانیان را مالش دهد، خواجه محمد بعلی آبادی[۱] کرمانی ـ ملقب بهقطب‌الدین، از اکابر کرمان ـ بهجهت تسکین فتنه بهعرض آن مخدره رسانید که چه احتیاج شما این همه ملال بهخاطر خود راه دهید؟ اگرمرخص فرمایند من مقنی‌ها[۲] وبرزگرها را بگویم تا قصر را برسر اسد خراب کنند»[۳].

باید اضافه کنم که اصولا پهلوان اسد، بعد از اطلاع از وقایعی که در دربار شاه شجاع می گذشت و آشفتگی اوضاع، به فکر سر و سامان دادن بهکار خود افتاد و قلاع را مستحکم ساخته باغیاث‌الدین محمود وزیر ـ که توسط شاه شجاع میل کشیده و کور شده بود ـ و همچنین با امیر سیور غتمش اوغانی، برادر زن شاه شجاع همدست شده و خیالها در سرداشت. بههمین سبب، اغلب اوقات مخدوم شاه به فرزندش می‌نوشت که «پهلوان را خیال مخالفت و بنای خیانت است».

دراین وقایع شاه یحیی نیز از یزد او را تحریك می کرد.

بههرحال، این قضیهٔ کشتی گیران، چلیك باروط طغیان پهلوان را درکرمان آتش زد و بالنتیجه وسایلی فراهم کرد که خاتون مادر شاهشجاع ناچار شد ازکرمان خارج شود و بهسیرجان برود. ازآنجا بهپسرش نوشت: «من درکرمان نمی‌نشینم، که اسد بی‌آبرویی من

۱ــ بعلی‌آباد از دهات نزدیك کرمان (سرآسیاب) است و منسوب است بهاباعلی محمد بن الیاس حاکم عصر سامانی کرمان.

۲ــ چاهخو، کنهکین. آنکه قنات حفر کند.

۳ــ تاریخ کرمان، ص. ۲۱۵

می‌طلبد[۱]».

درهمین روزها، سلطان اویس پسر شاه شجاع نیز که مادرش خواهر امیر سیور غتمش بود از پدر قهر کرده و به جیرفت نزد دایی خود رفت و درآنجا فرمانی به‌مهرشاه‌شجاع تهیه کرد (ظاهراً مهرشاه همراه او بوده است) بدین عنوان که «ما فرزند خود اویس را به حکومت کرمان فرستادیم، پهلوان اسد باید به‌شیراز بیاید.»

این فرمان را از جیرفت نزد پهلوان اسد به‌کرمان فرستاد. پهلوان اعتنایی به‌فرمان‌شاه‌شجاع نکرد ـ هرچند نمی‌دانست ساختگی است ـ وعذر آورد و گفت: میانهٔ من وشاه‌شجاع یك نشانی هست و آن نشانی درفرمان نوشته نشده، لهذا حکومت را به‌اویس نگذاشت و خود به‌شیراز نرفت.

کشتی بهانه بود

این خبر وقتی به‌شیراز رسید، شاه شجاع هرچند می‌دانست فرمانی که پسرش فرستاده ساختگی بوده است، ولی این نکته برایش روشن شد که پهلوان اسد خیال طغیان داشته است. به‌فکرحل غائلهٔ کرمان افتاد و برای اینکه ازپشت جبهه مطمئن شود مصلحت دانست که از طریق جیرفت و بم حمله کند و درآنجا امیرسیورغتمش برادر زنش و پسرش را هم راضی سازد.

دراین لشکرکشی برادرزاده‌اش شاه‌منصور نیزحضور داشت وشجاعت بسیار نشان داد. کوتوال بم ازآنان پذیرایی کرد. شاه‌شجاع

۱ـ جامع‌التواریخ حسنی.

عازم کرمان شد. پهلوان پیغام داد که حاضراست باج و خراج گذشته را ارسال دارد به شرط آنکه شاه شجاع به‌شیراز باز گردد، اما شاه‌شجاع نپذیرفت.

پهلوان ازشهر خارج شد وباجمعی کثیر ازمردم کرمان وخراسان یك روز در شاه‌آباد یك فرسخی کرمان جنگ نمودند، اما براثر کوششهای شاه منصور وسلطان بایزید، «که کوششهای مردانه کرده، جمعی را قتیل و دستگیر نمودند، پهلوان را با بقیةالسیف به شهر دوانیدند. این دو شاهزاده (شاه منصور و سلطان بایزید) تاپل‌دروازه، گریختگان را تعاقب نمودند[۱].»

علاوه بر آن ازطرف دروازهٔ زریسف[۲] نقب در شهر زدند و از طرف دروازهٔ سعادت، شاه منصور و عم او سلطان بایزید پیاده شدند وتا کنارپل دروازه بیامدند ولشکرشهر را به‌اندرون راندند و یك نیمهٔ پل را نگذاشتند که بر کشند و از بارو و پشت دروازه دست به تیر و زوبین وسنگ برایشان داشتند ونزدیك بود که پای برپل دروازه[۳] نهند

۱ــ تاریخ کرمان، ص. ۲۱۶.

۲ــ هنوز هم محله‌ای به‌نام زریسف (باسکون سین) درشرق شهر کرمان وجود دارد.

۳ــ مقصود تخته پل است و آن پل چوبی بلندی بود که هنگام شهر‌بندان برمی‌داشتند و درمواقع عادی‌آن را روی خندق می‌نهادند و ازآنجا وارد دروازهٔ شهرمی‌شدند. این محله تا زمان گنجعلی خان معروف بوده و در وقف‌نامهٔ خان چندجا صحبت ازمحلهٔ سرپل به‌میان آمده است. مقصوداینست که چون ازکرمان رودخانه‌ای نمی گذرد که پلی داشته باشد، این اصطلاح سرپل عهد صفوی باید مربوط به‌همین تخته پل دروازه بوده باشد.

و به‌شهر آیند.

شاه شجاع از بیم حوادث، آنان را به‌مراجعت توصیه کرد، و به‌فکر محاصرهٔ شهر افتاد[۱].

پهلوان اسد درخیال استفاده از دشمنان شاه شجاع بود، پس نامه‌ای به‌شاه یحیی که در یزد بود نوشت و از او کمك خواست، شاه یحیی، ضمن مکاتبات و تأیید پهلوان اسد، خواست تا کار شاه شجاع را ازمرکزمملکت یعنی فارس خراب کند. این است که به‌پهلوان خرم خراسانی که درفارس بود و از طرف شاه شجاع به‌ضبط و ربط امور فارس می‌پرداخت نامه‌ای نوشت و پیغام داد که تو خراسانی هستی و واجب می‌نماید که اینك پهلوان اسد را دراین واقعه مدد کنی، او در این مورد آنقدر وعده داد و مکاتبه کرد که «خرم ازطریقهٔ حزم خارج گردید و به‌تدارك وترتیب اسباب حرب و ادوات عصیان مشغول‌شد.[۲]»

شاه یحیی، از طرف دیگر، نامه‌هایی به خواجه علی مؤید سبزواری سربدال[۳] نیز نوشته و او را تحریك کرده بود که به‌پهلوان

۱ـ آل مظفر، ص. ۸۸.

۲ـ تاریخ کرمان، ص. ۲۱۶.

۳ـ این طایفه را سربداران نیز گفته‌اند و برسبزوار و قسمتی از خراسان تسلط داشتند و بالاخره بدست تیمور از میان رفتند. توجیهاتی که درباب تسمیهٔ سربداران کرده‌اند ـ ازجمله اینکه قسم خورده بودند که سرشان بالای‌دار برود وتسلیم نشوند، موجه نمی‌نماید باوجوداینکه این‌طایفه مشرب عرفانی داشته و مرید مرادی بوده‌اند که گویا در آمل مدفون است و سنگ‌قبراورادکترستوده کشف کرده، باید تسمیهٔ آنها با ابدال‌همراه‌باشد. ابدال به‌چهل پیشوای پنهانی صوفیه گفته می‌شود که همیشه در دنیا یکی بعداز←

اسد کمك کند و او صد تـن سوار به همراه پهلـوان غیاث تـونـی به کرمان فرستاد.

وقتی خبر احتمال آشفتگی فارس به شاه شجاع رسید، متوجه وخامت وضع شد و برادرش سلطان احمد را به‌فرماندهی سپاه کـرمان منصوب کرد و زین‌العابدین پسرش را نیز معاون او قرار داد و خود به‌شیراز باز گشت.

می گویند شاه شجاع وقتی از کرمان می‌رفت این شعرراسرود:

من جرعهٔ صبر می‌کشم فرزانه — وین غصهٔ دهر می‌خورم مردانه
نومید نیم کـه عاقبت دور فلك — روزی به مـراد پـرکند پیمانه[1]

سلطان‌احمد دایرهٔ‌محاصره را تنگ گرفت. پهلوان اسد کوشش داشت وسایلی برانگیزد شاید بتواند دوباره موقعیت خود را از نظر شاه ملایمترسازد، این بود کـه نامه‌ای به‌سلطان احمد نوشت و از او درخواست کرد که «واسطه شده ازپادشاه درخواست نمایدکه از جرم او در گذرند» او علاوه کرد که «بنده مال به‌خزانه می‌رساند و سکه و

← دیگری حضور دارند، در کرمان، ابدال، به‌بهادرالملك گفته‌می‌شد که برادر میرزا آقاخان بردسیری بود ومسلك تصوف گونه‌ای داشت، سرابدال به‌معنای رؤسای ابدالیه می‌تواند باشد وباتبدیل لام به راء شهرت آنان به‌سربداران عالمگیر شده است. به‌علت قتل و غارتی که در کرمان داشته‌اند و ثروتی که ازکرمان برده‌اند. من هرگز درتاریخ امتیازی به‌آنان نمی‌دهم، ولو آنکه ابن یمین شاعر مداح آنان باشد وبنام شیعه قیام‌کرده باشند. پهلوان اسد ازیاران هم پیمان سربداران و خود یك پا سربدار بوده است، و دراینجا چون کار برمراد سربداران سبزوار دیده روی از آل مظفر برگردانده‌است. درتاریخ‌ها مکرر سربدال نقل شده است.

۱ـ تاریخ عصرحافظ، ص. ۲۸۰.

خطبه به‌نام پادشاه موشح می گرداند، مشروط آنکه محافظت مملکت و رعیت کرمان را به بنده واگذار فرمایند ومرا خلع ننمایند، چون بندهٔ دیرینه عمر خود را به نیکنامی گذرانیده و از نمك بحرامی دور بوده است، مباداکه اواخرعمرشیطان صفت به‌طوق لعنت‌ابدی مطوق گردد و رعایاکه ودایع حضرت خالق‌البرایا هستند بربلا وغلا و بلیهٔ جلا[۱] مبتلا شوند[۲].»

پیشنهادها رد می‌شود

سلطان احمد موضوع را به‌شیرازنوشت و ازشاه‌شجاع دراین باره نظر خواست. شاه شجاع جوابی به‌سلطان احمد نوشت که رونوشت آن موجود است و اینك نقل می‌شود، او نوشت:

«برادرا بانی گواشیر[۳] اردشیر بابکان بوده‌است وپدران ما به تیغ آبدار در قبضهٔ اقتدار آورده‌اند، و ما به‌نفس خود ـ کَرَّةً بَعْدَ اُخْرىٰ[۴]ـ تسخیر آن کرده‌ایم و به‌امانت بد او سپرده، و او درامانت خیانت نموده ازنص قاطع «ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها[۵]» نیندیشیده، رجای صادق و امید

۱ـ غلا = تنگی وقحط، جلا = ترك دیار ومهاجرت کردن.

۲ـ تاریخ کرمان، ص. ۲۱۷.

۳ـ گواشیر نام قدیم شهرکرمان بود.

۴ـ نوبتی بعد از نوبت دیگر.

۵ـ خداوند به شما فرمان می‌دهدکه امانات را به صاحبان آن برگردانید، (قرآن مجید).

واثق است که به ایسر وجوه[1]، از وی استرداد رود، و جزای کفران «لایحیق المکر السیئی الا باهله[2]» را نه از من، از زمانه دریابد:

اگر بدکنش‌مرد زنهارخوار | به گردون گردان‌رودزهره‌وار
زمانه ز گردون به‌زیر آردش | به‌خوی بد خویش بسپاردش

وقتی پهلوان اسد به‌قول خود صادق و رجای او واثق است که پسر و برادر خود را به‌خدمت ما فرستد، وقلاع اندرون شهر را به‌کوتوال[3] گماشتهٔ آن برادر تسلیم نماید و ما را از باز گذاشت حکومت کرمان مضایقه نیست، والسلام[4].»

نامهٔ شاه شجاع به پهلوان اسد فرستاده شد، اما او که به‌کمك صفهان و یزد امیدوار بود، همچنان درنگاهداری قلعه پافشاری کرد. نامه‌های پهلوان اسد به شاه یحیی و سلطان اویس ایلکانی در تبریز بی‌جواب ماند، علاوه بر آن امیرمحمد جرمانی نیز که ازسرداران او بود، شهر را رها کرده با سیصد سوار به دشمن یعنی سلطان احمد پیوست وامرای طایفهٔ نوروزی باچهارصدسوار نیز از او جدا شدند.

محاصره و قحطی و بینوایی

علاوه براین، طول مدت محاصره، مقاومت مردم شهر را از میان برده وضع را از جهت داخلی دشوار ساخته بود، قحط و غلا

۱ــ ایسر وجوه، آسانترین صورتها و ساده‌ترین راهها.

۲ــ حیلهٔ بدکار جز به‌خاندان او باز نخواهدگشت.

۳ــ کوتوال، قلعه‌بان.

۴ــ تاریخ کرمان، ص. ۲۱۷.

روز به روز زیادتر می‌شد «طرق و شوارع چنان مسدود بود که هیچ کس یك من بار نمی‌توانست به‌شهر ببرد،... درشهر قحط و غلایی بادید آمد به‌طوری که روزی متجاوز از دویست نفر از گرسنگی تلف می‌شدند، کار شهریان به‌اضطرار انجامید، پهلوان اسد حکم کرد که عجزه و مساکین را از شهر بیرون کنند، درآن وقت یکصد و بیست هزار نفر فقرا ومساکین را از «دروازهٔغار» شهر که سمت شرقی‌شمال گواشیر است بیرون کردند که به‌ارود پیوستند[۱]، عمادالدین سلطان احمد آن بیچارگان را قوت‌لایموت داده، مردان کارآمد آنها را نگاه داشت و باقی را به‌بلوکات متفرق ساخت[۲].»

سلطان احمد متوجه شد که به‌زودی کار تسخیر شهرتمام‌خواهد شد، پس نامه‌ای به‌شاه‌شجاع نوشت و از او درخواست‌کرد که پس ازتسخیرکرمان، حکومت‌آن نواحی را به‌اوببخشد. شاه‌شجاع به‌خط و املای خود این جواب را به او نوشت:

«جانِ شیرینم، قضیهٔ جلادت ومردانگی که از آن برادر عزیز یوماً فیوماً ظاهر می‌شود، هرآینه موجب ازدیاد اعتقاد مامی‌گردد، همین میکن که جاوبدان مدد بادا وتوفیقت.

صورتی که بدواسطهٔ نرمادگی اسد «فی جیدها حبل من مسد[۳]»، روی نمود، من‌کل‌الجهات حق به جانب اخوی است، چون این امر خطیر به‌اتمام رسد، او را به‌اکرام وانعام مماثل

۱ــ یعنی به‌اردوی دشمن.

۲ــ تاریخ کرمان، ص. ۲۱۸.

۳ــ آیهٔ قرآن است (آیهٔ ۱۱، سورهٔ لهب) درگردن او ریسمانی از لیف خرما بادا

ومقابل‌دارد، واگرتقدیراً منصب حکومت کرمان نباشد، ضیعتی کرامند بربلوك و اقطاع او جایز و روا داریم. مزدآن گرفت جان برادر که کار کرد. والسلام.[۱]»

معلوم شدکه درمورد دادن‌حکومت کرمان، شاه شجاع دو دل است. سلطان احمدکمی دلسرد شد و طی نامه‌ای اظهار علاقه‌کردکه به‌شیراز باز گردد.

شاه شجاع نیزتقاضای او را پذیرفت و دوتن ازسرداران خود پهلوان خرم و پهلوان علیشاه مزینانی را به‌فتح کرمان فرستاد. سلطان احمد و زین‌العابدین به شیراز باز گشتند.

پس از رسیدن دو پهلوان به‌کرمان، پهلوان اسد به فکر افتاد شاید ازطریق مذاکره باآنها قرارصلحی بدهد، زیرا قحط وغلا ادارهٔ شهر را برای او مشکل ساخته بود. قرار براین شدکه پهلوان علیشاه داخل شهرشود، وشارستان (خانه‌ها و بازارها وآبادیهای داخل بارو) در اختیار او باشد، و پهلوان اسد در ارگ بماند. همچنین، محمد برادرپهلوان وپسربزرگ پهلوان برای ادامهٔ مذاکرات به‌شیرازبروند. پهلوان علیشاه باصد مرد درقلعهٔ شهر نشست وپهلوان محمد را با یك پسرپهلوان اسد به‌شیراز فرستادند[۲].

جواب شاه شجاع نمی‌رسید و پهلوان همچنان عقابی برفراز قلعهٔ‌کوه منتظرمانده بود ومردم کرمان دچاربیم و اضطرار ومنتظرتعیین تکلیف بودند. یکی دو بار پهلوان اسد به فکر افتاد شبانه به‌خراسان

۱ـ تاریخ کرمان، ص. ۲۱۹.

۲ـ آل مظفر، ص. ۹۰

فرار کند، زیرا درقلعهٔ کوه، مثل زندانی جزیره‌ای باقی مانده بود.

زنی به میدان وارد می‌شود

مدت محاصرهٔ شهرقریب ۹ ماه‌طول کشیده‌بود، پهلوان‌علیشاه، به‌فکر آن افتاد که از طریق خیانت و مکر و حیله، کار پهلوان اسد را یکسره کند به این حساب از سلاح برندهٔ شاه شجاع، یعنی زیبائی و زنبارگی او، استفاده کرد و پای زن را دراین واقعهٔ مهم به‌میان کشید.

گفتیم که شاه شجاع امیری رشید و «دون‌ژوان» سرزمین فارس واصفهان و کرمان ویزد، درآن زمان، به‌شمار می‌رفت وهمهٔ زنان امرا و رجـال، وصف مردانگـی و اندام ورزیده و درگـاه باشکـوه و زنبارگی‌های او را شنیده بودند وبرخی آرزو داشتند که بدین‌درگاه راه یابند چنانکه حتی زن برادرش شاه محمود نیز ـ چنانکه دیدیم ـ جان دراین آتش نهاد.

به هرحال، پهلوان علیشاه به‌فکر آن افتاد که زن پهلوان اسد را بفریبد و به‌عنوان اینکه اگرپهلوان اسد ازمیان برود، شاه شجاع این زن را به همسری انتخاب خواهدکرد، آن زن خیانتکار را وادار کند که درقتل شوهرش، باآنان همراهی نماید.

طبیب بی‌مروت

برای‌این‌منظور ازطبیب مخصوص پهلوان اسد کمک‌خواست.

این طبیب جلال‌الاسلام نام داشت. طبیب چون محرم بود هرروز به اندرون‌می‌رفت. او، واقعه را به‌زن‌پهلوان‌اسد گفت وضمناً تعهدنامه‌ای را ازقول شاه‌شجاع نوشتند وتوسط همین‌طبیب پیش‌آن‌زن‌فرستادند. قولنامه چنین بود:

«کاتب‌سطور، شاه شجاع بن محمد، قول وشرط می کند، و برخودلازم و واجب می‌داند که چون خاتون معظمه، زیدت رفعتها، تقبلی که نموده‌اند به جای آورند و چنین خدمتی برخاندان ما ثابت گردانند، او را به‌انواع کرامت و نوازش مخصوص گردانیم؛ و در عقد رعایت و حرم حمایت خودجای دهیم، و از جملهٔ خاتونان خاص معتبر باشد، و هرالتماس که داشته باشد مبذول افتد. و خدای تعالی و روح انبیا و اولیا را برخود گواه می گیرم، و هذا خطی و عهدی[1].»

نام این‌زن در روضةالصفا «بیگی»آمده است. به‌هرحال آرزوی ملکهٔ درگاه شاه شجاع شدن و در زیر سروهای ناز شیراز غزلیات دلپذیر حافظ را در مدح شاه شجاع شنیدن و بردنیای آباد آن عهد حکومت کردن، این زن ناقص‌عقل را به‌خیانت نسبت به‌شوهرواداشت وحرف «جناب حکمت‌مآبی» طبیب‌بی‌مروت خائن را در گوش کرد. اکنون بشنوید که چه تعبیه و تدبیر زنانه‌ای برای نابودی شوهر خود به‌کار برد.

حمام، قتلگاه می‌شود

زن تظاهر به بیماری مالاریا کرد و «به‌نوبهٔ ربع ـ که هرچهار

۱ـ تاریخ وزیری، مصحح نگارنده، ص ۲۲۰.

روز یـك مرتبه باشد ـ مبتلا شده، همه روزه میرزا جلال (اسلام) به جهت معالجه به اندرون می‌رفت، مقداری سم پیدا کرده خواستند آن را آزمایش کنند، اول مقداری از آن را «جوشیر» تعبیه کـرده پیش پهلوان علی سرخ ـ کـه از مقربان پهلوان اسد بود گذاردند ـ او آن آش را خورده بعد ازیك شبانه روز وفات یافت. اندیشیدند که اگـر پهلوان اسد را از ایـن زهر دهند، تاانقضای یـك شبانه روز، او همهٔ اطرافیان را خواهد کشت. این بود که راه دیگرزدند[۱].» به‌این طرز که چون درقلعهٔ بالای کوه حمام نبود، «وحمام آن قلعه در پایین بالای تل خاکی جنب کوه واقع‌شده‌بود و آن قلعه را «کوشك سبز» می‌نامیدند و از زمان اردشیربابکان نقبی ازقلعهٔ بالا به‌قلعهٔ پایین بود که ازآن راه تردد می‌نمودند[۲].» پس زن درخاطرشوهر بنشاند که: «جمعی نوکران هر جایی پیش خود جمع کرده‌ای وباسلاح تمام بـالای قصر می‌آیند، مصلحت‌آن است که هیچ آفریده باسلاح بالای کوشك نیاید: از کارد وشمشیر وغیره پیش دربان در اول بگذارند و به‌بالاآیند... درچاشت منتصف شهر رمضان ۷۷۶ه‍. (۱۳۷۴م.) پنجـاه شصت مرد را در جبه پوشانده ونقب را بشکافتند.»

البته مشکل کار ایـن بود کـه سروصدای شکافتن نقب و کلنگ سربازان ممکن بود به‌بالا برسد وپهلوان مطلـع شود.

۱ـ روضة‌الصفا، ج. ۴، ص. ۱۸۴.

۲ـ تاریخ کرمان، ص. ۲۲۱.

قهوهٔ عید

زن‌تدبیری دیگر اندیشید، برای کوفتن ادویه وقهوه وتهیهٔوسایل دیگر برای پذیرایی عید رمضان «چهل هاون نهاده کنیزکان را نشاند که ادویه می کوفتند[۱] تا صدای نقب کندن در کوشك نیفتد... چون به کوشك در آمدند در این حال پهلوان اسد خواجه‌سرایی فرستاد که ببیند که حمام تافته است یا نه؟ خواجه سرای احتیاط کرد و نقب را گشاده دید وجمعی جبه‌پوش برسرنقب ایستاده، خواست که پهلوان را خبر کند، نتوانست... عاقبةالامر اسد را با دو سه کس به‌قتل آوردند، و او را از قصر درمیدان کشتی گاه انداختند و ریسمان درسرپای وی بستند و به‌خاك کشان تا پای دار آوردند و بردار زدند... وجلاد، مثل قصاب، گوشت اعضای اورا پاره می کرد... ومردم کرمان زرمی‌دادند و می‌خریدند[۲]!». درمطلع‌السعدین آمده که قصابی ششتری که‌متصدی فروختن گوشت اسد بود، دویست دینار از بهای آن به‌دست آورد! امیر بایزید برادر زن اسد نیزدرمحاربه کشته شد. وپسراسد که‌به‌گوی

۱ـ این همان قوتوی معروف کرمانی‌است که با کوفتن چهل دانه گیاه طبی مفید ازقبیل خشخاش وقهوه وگندم و جو ونخود و تخم کاهو و امثال آن، بامقداری شکر به‌صورت پودر خوش مزه‌ای درمی‌آید ازنوع پست که باشکر آمیخته است و درمجامع هرکی قاشقی از آن می‌خورد. بهترین‌نوع آن، آنست که ازچهل‌دانه گیاه ترکیب یافته‌باشد، خاکسترداغ را که غزها در دهن مردم کرمان می کردند تا پول بگیرند، قاووت غزی نام نهاده‌اند. قاووت تلفظ دیگر «قوتو» است.

۲ـ حاشیهٔ تاریخ کرمان، نقل از جامع‌التواریخ حسنی. ص ۲۲۲.

باختن درمیدان مشغول بود فرصت آمدن به‌قلعه نیافت و دستگیر شد. و به‌هرحال سرهای ایشان را به‌شیراز فرستادند.

هیچ اطلاع نداریم که بالاخره شاه شجاع، پادشاهی که نیروی شکوه دربار و زیبایی و جلالش زنهای مردم را از بغل شوهرشان بیرون می‌کشید بااین‌زن، چگونه برعهد وقرار وفاکرده‌باشد. احتمال بسیار دربین است که سرنوشت «بیگی خاتون» نیز باسرنوشت نظیرهٔ خود، یعنی «نضیره» دختر «ضیزن» پادشاه الحضر که به قول صاحب مجمل‌التواریخ و القصص، «برشاپور شیفته شد وحصاربه‌دست‌شاپور اندر نهاد و ضیزن کشته شد[۱]» تفاوت زیادی نداشته باشد[۲]. اما به هر-حال رفتار او موجب شد که دژ مستحکم حکومت خاندان مظفری در شرق، یعنی قلعهٔ کرمان که در دست یکی از وفادارترین سربازان این خاندان ــ پهلوان‌اسد ــ بود، منهدم گردد وشهر وناحیت کرمان نیزمثل فارس و اصفهان و یزد و خوزستان دچار جنگهای داخلی شدید و

۱ــ مجمل‌التواریخ والقصص، ص. ۶۳.

۲ــ درفارسنامهٔ ابن بلخی آمده است که این دختر «سخت پاکیزه و باجمال بود، یك شب باشاپور به‌هم درجامهٔ خواب خفته بود ومی‌نالید، ... چون بدیدند ورق موردی برپهلوی او سخت شده بود و آن را مجروح کرده ... شاپور تعجب‌کرده گفت پدرت تو را چه غذا می‌داد که چنین‌نازك برآمده‌ای؟ گفت مرا مغزاستخوان ومسکه (کره) و انگبین مصفی به‌غذا دادی وشراب مروق به‌جای آب، شاپور گفت پس چون تو به‌پدر نشایستی که ترا بدین‌سان پرورید، به دیگری چگونه شایی؟ (شایسته هستی؟) بفرمود تا گیسوهای او را در دنبال اسب توسن بستند تا می‌دوید و او را پاره پاره گردانید (ص. ۶۱ و ۶۲)، و رجوع شود به‌حبیب‌السیر، ج. ۱، ص. ۲۲۶.

محاصره‌های طولانی قحط آور و بیماری زا شود، تا بدان مرحله که در آن روزها «اکثر مردم به مغز پنبه دانه و تخم سبوس و سپستان می گذرانیدند[۱]» و «روزی متجاوز از دویست نفر از گرسنگی تلف می‌شدند[۲].»

بدین‌طریق، ایالت کرمان نیز که می‌توانست سنگری بزرگ در برابر حملات مشرق باشد سقوط کرد. البته شاه‌شجاع حکومت کرمان را به‌سلطان احمد، برادرش‌داد، ولی نباید فراموش کرد که کرمان ازین پس شهری خردشده و بامردمی گرسنه و گرفتار اختلافات داخلی بود، نه سرزمینی یکپارچه که‌بتواند دربرابر خارجی‌مقاومت کند[۳].

۱ـ روضة‌الصفا، ص. ۱۸۳.

۲ـ تاریخ وزیری، ص. ۲۲۰.

۳ـ درین باب مراجعه شود به مقالهٔ نگارنده: «به‌عبرت نظر کن به‌آل مظفر» این مقاله درخاتون هفت‌قلعه، چاپ‌سوم نقل شده است.

۵

شاه یحیی، مردفریب، وفرمانروای آبادکننده

«الملك عقیم،سیاست پدرو مادرندارد»

(ضرب‌المثل)

محمدمظفر، علاوه بر شاه‌شجاع، پسراندیگری هم‌داشت. یکی از آنها شاه‌مظفر نام‌داشت. شاه‌مظفر درسال۷۲۵ ه. (۱۳۲۴ م.) به‌دنیا آمده بود، مردی شجاع ودیندار وخلیق بود «وهرگز به خمر وزنا و مناهی ملوث نگشته». مادرش زن اول امیر محمدمظفر بودکه‌مدت کوتاهی پس ازتولـد فرزند، از دنیا درگذشت واو درکرمـان «بـه مدرسه‌ای که پدرش در محلهٔ مردگان[۱] (؟) بناکرده، مشهور به مدرسهٔ جمال‌عمری ــ مدفون شد[۲].»

۱ــ شاید مزدکان ؟ چنین محله در مزارات کرمان یاد شده است.

۲ــ آل‌مظفر، ص ۱۱.

چهار سال بعد، یعنی درسال ۷۲۹ ﻫ. (۱۳۲۸ م.) بودکه امیر- مبارزالدین باقتلغ‌خان دختر قطب‌الدین شاه جهان حاکم قراختایی کرمان ازدواج کرد، واین عروسی درشیرازاتفاق افتاد. ازاین‌ازدواج دوم، درچهارشنبه ۲۲ جمادی‌الثانی ۷۳۳ ﻫ . (۱۳۳۲ م .) شاه شجاع متولدشدکه‌ولیعهدبه‌حساب آمد، زیرا مادرش‌از شاهزادگان‌قراختایی کرمان‌بود. وشاه‌مظفر پسر بزرگ راکه مادر نداشت، به بهانهٔ اینکه مادرش شاهزاده نبوده، از حق ولایتعهدی محروم داشتند.

اما نباید فراموش کردکه همین مسئله، یعنی کنار گذاشتن پسر بزرگتر ـ شرف‌الدین مظفر ـ و انتخاب پسر دوم به ولایتعهدی مثل بسیاری ازادوار تاریخ ایران[۱]، ایجاداشکال واختلاف نموده‌است.

پسر بزرگ درگذشت

شاه مظفر ازطرف پدرش امیر محمد، مدتها حکومت یزد را داشت ودرسال۷۵۱ ﻫ. (۱۳۵۰م.)که امیرشیخ ابواسحق برای تسخیر یزدسپاه‌گسیل داشت، همین شاه‌مظفر ازشهر دفاع کرد.شهریزد مدتی در محاصره بودولی سود نداد و درزمستان‌امیرشیخ به‌شیرازمراجعت کرد اما «دریزد قحط به مرتبه‌ای رسید و چندان هلاك شدندکه مردم از تجهیز وتکفین عاجز ماندند[۲].»

در سال۷۵۴ﻫ. (۱۳۵۳م.)که امیرمحمد عازم تسخیرفارس شد،

۱ـ ازآن جمله ولیعهدی خشایارشاه.

۲ـ آل‌مظفر، ص۳۴.

پسرش شاه‌مظفر نیز بااو بود وجنگهای مردانه کرد، امـا هنگامی که شهر شیراز درمحاصره بود، شاه‌مظفر بیمار شد و«اطباء ازمعالجهٔ آن عاجز آمدند و روز به‌روز(بیماری)در ترقی بود تا جمادی‌الآخر سنهٔ اربع و خمسین (۷۵۴هـ =۱۳۵۳م.)ازین جهان فانی به جهان باقی رحلت کرد و جسـد او را به‌میبد بـردند و در مدرسهٔ مظفریـه دفن کردند[۱].»

شاه‌مظفر چهار پسر داشت: شاه‌یحیی، شاه‌منصور، شاه‌حسین‌و شاه‌علی. دو دختر نیز او را بوده است.

در بقیهٔ دوران حکومت امیرمحمد و همچنین در زمان سلطنت پسرش شاه‌شجاع، شاه‌یحیی همچنان حکومت یزد را داشت و برادر کوچکتر اوشاه‌منصور درخدمت شاه‌شجاع بود وازعجایب است که این مرد در جنگهای علیه برادرش ، به خاطر «عمو اندر»، دلیری و مردانگی بسیار کرد.

اختلاف از حکومت ابرقو شروع شد

در مورد حکومت‌ابرقو، بین‌شاه‌شجاع وپسربرادرش شاه‌یحیی اختلاف افتاد وبر اثر جنگی، شاه‌یحیی شکست خورد. شاه‌شجاع‌او را عفو نمود و«به نوازش جامه وکمر وطبل وعلم مشرف گشته عازم یزد شد»، اما در یزدکم‌کم«بنیاد عصیان نهاد و دست تمرد از آستین حیل بیرون آورد».

۱ــ آل‌مظفر، ص۳۸.

نامه‌های سخن چین

در اوایل کارشاه‌شجاع سپاهی به‌یزد فرستاد، امابه علت جنگهای با برادرش شاه‌محمود، ناچار به‌مصالحه شد واین امر موقع‌را برای تقویت بنیهٔدفاعی شاه‌یحیی فراهم کرد وتوانست دریزدقدرتی‌تمام‌حاصل کند. امابرادرش شاه‌منصور همچنان در خدمت شاه شجاع بود.

در قضایای تمرد اوغانیان وهمچنین پهلوان اسد درکرمان،شاه یحیی‌تحریکاتی داشته‌است وازعوامل‌طغیان پهلوان اسدبه‌شمارمی‌رفته وحتی صدسوار هم‌به‌کمك اوفرستاده بود.

پس ازآنکه پهلوان اسد به قتل آمد«مکتوبات شاه‌یحیی که به پهلوان اسد نوشته‌بود واو را اغوا واضلال نموده‌بود ظاهر گشت، و این معنی موجب رنجش خاطر پادشاه شد[1]» و لشکر به‌جانب یزد فرستاد...

باز شاه یحیی از در التماس درآمد و شاه شجاع عذر او را پذیرفت. بعد ازآن «شاه‌یحیی دریزد جمعی‌را بفرستاد جهت مناکحت (زناشوئی) دختر بزرگ شاه شجاع، وآن التماس (خواهش) مبذول افتاد و عقد مناکحت منعقد شد. و «سلطان پادشاه»[2] را روانهٔ یزد گردانیدند[3]».

۱ـ روضة‌الصفا.

۲ـ سلطان پادشاه نام دختر شاه شجاع بوده است.

۳ـ آل مظفر، ص. ۷۹.

شاه منصور درخدمت شاه شجاع

شاه شجاع بعد از ازدواج پسرعمو و دخترعمو لشکر خود را از یزد متوجه کرمان نمود و پس از آرامش آن نواحی عازم فارس گشت. «در چهار گنبد[۱]، شاه منصور بن شاه مظفر، از یزد به‌دستبوس عم رسید و به‌انواع عواطف مخصوص گشت».[۲]

شاه شجاع در شیراز بود که مجدداً خبرطغیان وغدر شاه‌یحیی به‌او رسید. شاه شجاع این ابیات را وصف‌الحال گفت.

ای دشمنی که هست خداوند خصم تو
با گوهر بلند بزرگیت آرزوست
پیوسته ظلم و فتنه و تزویر می‌کنی
بدبخت، این‌چه‌سیرت ناپاك و این‌چه‌خوست؟
صد ره شکسته عهد و به یک سو نهاده شرم
هیهات چشمهای تو از سنگ یا ز روست.
آخر ببین که قدرت یزدان چه می‌کند
با دوستان دشمن و با دشمنان دوست.

شاه شجاع خواست خود لشکر به‌یزد برد. شاه‌منصور به‌عرض رسانید که احتیاج نیست که «جهت جزئی غرضی پادشاه این همه زحمت کشد، من بروم و یزد را مسخر گردانم. شاه شجاع را این سخن موافق مزاج افتاده، فرمان داد تا جمعی از سپاه نصرت‌پناه در

۱ــ چهار گنبد، آبادیی است در نزدیکی سیرجان ــ شش فرسخی ــ و در کوهستان بلورد و خان سرت قرار دارد.

۲ــ آل مظفر، ص. ۷۹.

ملازمت او به آن خطه روند[1] ».

شاه منصور مدتها برادرش شاه یحیی را در یزد تحت محاصره نگاه داشت.

مادر، شفاعت‌خواه پسر

شاه یحیی که ازمیزان شجاعت ومردانگی وسرسختی برادرش شاه منصور اطلاع داشت، به‌فکر تزویر افتاد. مادر خود را ــ که مادر شاه منصور نیز بود ــ از دروازه بیرون فرستاد که به نزد شاه منصور برود و با نصیحت و دلالت او را وادار کند که با برادر خود بسازد و چشم از عمویش شاه شجاع بپوشد.

مادر نزد پسرش شاه منصور رفت و «زبان ملامت برپسر گشود، که‌درمذهب محبت چگونه روا باشد که تو خواهی که مادر و خواهر خویش و پیوند تو به دست لشکریان اسیر افتند؟ او چندان از این افسون و دمدمه برشاه‌منصور دمید که میان برادران به‌صلح انجامید[2].»

بدین طریق، سپاهیان شاه شجاع که همراه شاه منصور بودند نیز از ادامهٔ جنگ منصرف شده، پراکنده شدند و به‌شیراز باز گشتند وتنها شاه منصور باچندتن ازهمراهان خود درحوالی یزد باقی ماند.

شاه منصور منتظر بود که برادر بزرگتر، شاه یحیی، در ازای این فداکاری و گذشت، از او تشویق و تقدیری به‌عمل آورد و لااقل

۱ــ ورضة‌الصفا.

۲ــ روضة‌الصفا.

قسمتی از یزد را به‌او بسپارد که به‌زندگی خود ادامه دهد، زیرا بااین کار دیگر از توجه عمویش شاه شجاع مأیوس شده بود و در واقع خیانتی بود که به‌عمویش کرده بود، منتهی هدف‌شاه‌منصور این‌بود که بااین مصالحه از خونریزی و جنگهای شدید خانوادگی پرهیز کند، غافل از اینکه شاه‌یحیی که اساس ومرکزخیانت و «دوبه‌همزنی» بود، دراینجا نیز باطن خود را نشان خواهد داد.

وقتی شاه منصور پیشنهاد خود را برای ورود به‌یزد و اقامت در آنجا نزد برادر فرستاد، شاه یحیی جواب داد:

«یزد موضعی تنگ است و اخراجات آن برادر را برنتابد، مصلحت آن است که برادر به طرف مازندران پیش «امیرولی» رود و لشکری به‌مدد بستاند و بدین جانب آورد تا به‌اتفاق دستبردی نماییم» (یعنی به‌جنگ شاه شجاع رویم وفارس را بگیریم).

شاه منصور هرچند التماس کرد که دوسه روزی به‌جهت مرتب کردن اسباب سفر به شهر آید، به جایی نرسید. شاه منصور عاجز و مظطر، از مکر وتزویر برادرآزرده‌خاطر شده به‌طرف استرآبادتوجه نمود[1]. در استرآباد، امیر ولی پسر امیر شیخ علی هندو، از امرای طغاتیمورخان، باشکست دادن سربداران، پیروزشده وحکومت‌می‌کرد و تا زمان حملهٔ تیمور براین نقاط تسلط داشت. امیر ولی، شاه منصور را پناه داد و بعداً بااو بستگی خانوادگی نیز پیداکرد.

در این وقت شاه شجاع که از این توطئه آگاهی یافت سپاهی

۱ــ آل مظفر، ص. ۹۵ و روضة‌الصفا.

عظیم به‌جانب یزدگسیل داشت. سپاه، شهر را درمحاصره گرفت، شاه یحیی دانست که این نوبت دیگر، شاه‌شجاع دست بردار نیست.

شاه‌یحیی باز از در حیلت درآمد و پای زنان را به‌میان کشید، یعنی دخترشاه شجاع را که «سلطان پادشاه» نام داشت و همسرخود او بود به‌همراه خواهر بزرگ شاه شجاع موسوم به«خان‌زاده» و سلطان جهانگیر پسر خود ، از جهت عذر خواهی و جلب عاطفت، نزد شاه شجاع فرستاد.

این هیئت که رهبری آن با زنان بود توانستند نظر شاه شجاع را به‌بازگشت سپاهش از یزد جلب کنند، منتهی دراین‌مرتبه شاه‌شجاع سوگند یاد کرد و گفت: «اگر من‌بعد از اوحرکتی ناپسند صادر شود، تا انتقام نکشم از در یزد برنخیزم.»

چندی بعد، برای جلب اطمینان بیشتر، شاه‌حسین برادر کوچك شاه یحیی نیز به‌حضور شاه‌شجاع آمد و در واقع درحکم گروگان و جزو ملازمان رکاب شاه قرارگرفت و مقامی راکه قبلاً شاه منصور داشت به‌او بخشیدند.

٦

شمشیرها کند می‌شود

در اواخر عمر شاه شجاع، عوامل تجزیه وسقوط دولت‌مظفری فراهم می‌آمد:

کرمان بدان فلاکت افتاده بود، یزد در آتش نفاق می‌سوخت، اصفهان سقوط کـرده بود، فقر و فلاکت از در و دیوار مملکت فرو-می‌ریخت، شاه شجاع مشغول عیش وخوشگذرانی بود، ازطرف شاه شجاع پسرش سلطان زین‌العابدین مأمور حکومت دراصفهان شده‌بود، ولی این حاکم خرد سال «به علت صغر سن و نخوت جوانی به‌غور[۱] رعایا نمی‌رسید، او را از اصفهان‌معزول کرد... و دو سه روزی جهت تأدیب، سلطان زین‌العابدین را از نظر بینداخت ومحبوس گردانید.»

تبریز در اثر طغیان سلطان احمد ایلکانی پسر سلطان اویس از

۱ــ فریاد رسی

چنگ آل مظفر خارج شد، و چندی بعد بغداد نیز به تصرف سلطان احمد در آمد.

اما شاه منصور، او پس از واقعهٔ یزد به مازندران رفت و چندی نزد «امیرولی» حاکم آنجا سرگردان بود و چون کمکی به او نشد مأیوس شده به طرف آذربایجان رفت و به ساروق عادل (عادل آقا) پناهنده شد.

شاه منصور در زندان

این سروق عادل که مرکز حکومتش در اورمیه بود ، چندی پیش از این با شاه شجاع جنگیده و شکست خورده و مصالحه کرده بود. شاه منصور، درجنگهایی که ساروق عادل با اکراد و عشایر غرب وشمال ایران کرد، رشادتهای بسیار نشان داد و دریکی از جنگها اکثر امرای آنجا ناچار به‌شاه‌منصور تسلیم‌شدند. شاه‌منصور به‌این‌پناهندگان تأمین داده بود، اما وقتی ساروق عادل به مراغه رسید، کلیهٔ امرای مذکور را به‌قتل‌رسانید وشاه‌منصورهرچه دراستخلاص ایشان پافشاری کرد مفید نیفتاد.

شاه‌منصور ازاین بی‌حمیتی آزرده خاطرشد و به‌همدان رفت و «تورسون» پسرخالهٔ عادل‌آقا را از آن شهربیرون کرد.

شاه منصور درعین‌حال باامیرولی حاکم مازندران درمکاتبه بود که شاید علیه عادل آقا اقدام کند. امیرولی خواهرشاه‌منصور را به‌زنی گرفته بود و در ازای همین بستگی خانوادگی، حکومت ری را به‌او

داده بود و حتی درجنگهایی که امیرولی با خراسانیان کرده بود، شاه منصور نیز شرکت داشت[۱]. (۷۸۲ه‍. = ۱۳۸۰م).

عادل آقا ازمسئلهٔ بستگی شاه منصور با امیرولی متوحش بود، لشکــر به همدان کشید و شاه منصور نتوانست مقاومت کند و باز نزد امیرولی رفت.

شاه منصور چندی بعد مجدداً نزد عــادل آقا آمد و مقصودش این بود شاید بتواند کمکی بگیرد و به فارس حمله کند و شاه شجاع عموی خود را منکوب سازد، اما عادل آقا موقعیت را مناسب یافت و برای خوشایند شاه شجـاع و اینکه شاید بتواند از او امتیازی بگیرد ، شاه منصور را ناگهانی توقیف و درقلعهٔ «کراوتو» زندانی کرد.

امــرای سپاه با شاه منصور همدست بودند، مـوقع را مناسب پاییده، او را از زندان نجات دادند و او به‌طرف سلطان‌احمد ایلکانی از پـادشاهـان آل جـلایر ــ پسر سلطان اویس ــ رفت و به خـدمت او پیوست.

سلطان احمدکــه می‌خواست با وسایلی دایرهٔ نفوذ خـود زا به مشرق و جنوب بغداد، یعنی خوزستان توسعه دهد از شاه‌منصور استقبال کرد و او را به‌شوشترفرستاد وحکومت خوزستان را به او سپرد[۲].

شاه منصور توانست حاکم شاه شجاع راکه درشوشتر بود از آنجا بیرون کند.

در واقع در این روزها بین حاکم شاه شجاع در شوشتر ــ که

۱ــ تاریخ عصرحافظ ، ص. ۳۰۸.

۲ــ تاریخ عصرحافظ، ص. ۳۰۹.

اسلام‌نام داشت وسکه وخطبه به‌نام‌شاه‌شجاع خوانده بود- باپهلوان علیشاه مزینانی که برای کمك او به‌شوشتر آمده بود، اختلاف‌افتاده‌بود واین اختلاف موجب قتل پهلوان علیشاه شد، و اسلام نیز بعد از او نتوانست شهر را حفظ کند.

رؤسای عشایر ومشایخ شهر شوشتر ازشاه‌منصوراستقبال کردند و او «چون در آن دیار استقرار یافت، تمام سرداران ومفتنان شوشتررا هریك به‌نوعی ازمیان برگرفت وهردوسه روز به‌ولایت لرستان تاختن کردی و رعیت آن دیار را به‌تاراج وقتل‌وغارت معذب داشت[1].»

در این وقت اتابك پشنگ حاکم لرستان از شاه شجاع کمك خواست که به فتح شوشتر دست یازد، از اتفاق روزگار میان سلطان احمد ایلکانی وعادل آقا ازامرای بزرگ او اختلاف شدید درگرفت و شاه شجاع موقع را مناسب دانسته عازم آذربایجان شد.

فرزندی کور می‌شود

در بین راه، شاه شجاع به‌پسر خودش سلطان شبلی خشمگین شد، حقیقت‌این‌بود که ازمدتها پیش، اطرافیان، شاه‌شجاع را ازپسرش سلطان شبلی ترسانده بودند که خیالهای بزرگ درسردارد. و «پدرنیز از شوکت و تجبر او اندیشمند بود» ... «و فریدون شیخ سعد ـ که برکشیدهٔ او بود ـ و جمعی دیگر، بهتانی چند... بر آن شاهزاده افترا

۱ـ آل مظفر، ص. ۹۹.

کردند و فرا نمودند که او سرخروجی و اندیشهٔ استعلا و استیلایی دارد[۱].» شاه شجاع، «آن جوان نازنین را به‌قلعهٔ اقلیدوسرمق فرستاد، وبعد ازسه‌روز، در وقت بی‌شعوری[۲]، حکم فرمود که رمضان‌اختاجی[۳] به‌آن حصار شتافته چشم شاهزاده را میل کشید، وچون ازخواب‌مستی درآمد، بنابرالتماس خواجه توران شاه وزیر، مسرعی[۴] را از عقب رمضان ارسال داشت که به‌چشم قرةالعین سلطنت آسیب نرساند؛ اما قبل از وصول آن شخص، قضا کار خودراکرده بود[۵]». چنانکه همان ساعت، ایلچی، کحال را دید که از قعله بیرون آمد[۶] (جمادی‌الاول ۷۸۵ﻫ. = ژوئیهٔ ۱۳۸۳م.).

بهرحال، ساروق عادل درآذربایجان با شاه‌شجاع از درصلح درآمده مصالحه کرده بود وشاه ازطریق لر کوچك عازم شوشتر شد.

وقتی به خرم‌آباد رسید، به‌ملك عزالدین حاکم ولایت پیغام فرستاد و دختر او را خواستگاری کرد. عزالدین در ابتدا بهانه آورد

۱ـ آل مظفر، ص. ۱۰۰،

۲ـ روضة‌الصفا: درغلواء سکر = فرط مستی.

۳ـ اختاجی، اخته‌چی. آنکه اسبان را نگاه دارد. میر آخور. (اخته = اسب وچارپا که خصیه‌اش را کشیده باشند).

۴ـ مسرع = پیك تند رو.

۵ـ حبیب‌السیر، ج. ۳، ص. ۳۱۳.

۶ـ اما این حرکت برشاه‌شجاع مبارك نیامد، زیرا همسرش «مخدوم شاه» در همان سفر وفات یافت، و شاه حسین برادر شاه یحیی که سردار سپاه شاه شجاع بود نیز درگذشت، و مدتی بعد خود شاه نیز بیمار شده وفات کرد.

که: «دخترمن نامزد سلطان احمد (ایلکانی) است. شاه‌شجاع چون این بشنید درغضب رفت وامرشد که به‌تسخیرقلعه روند، وخود اونیزسوار شده روی به‌جانب حصار آورد».

ملك‌عزالدین چون دانست که مخالفت او نتیجه ندارد «جمعی را بیرون فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود. به اشارهٔ شاه شجاع، مولانا سعدالدین انسی به قلعه رفته عقد مناکحت منعقد گشت، روز دیگر ملك عزالدین، حرم محترم پادشاه را به‌آیین وتجمل تمام‌گسیل کرد[۳]. وشاه‌شجاع درشب دیگر، درهمان منزل، زفاف ساخت و بعد ازچهار روز از آنجا روانهٔ دزپول (دزفول) و شوشتر شد».

راه ناهموار وطول مدت لشکرکشی، سپاه شاه‌شجاع را خسته کرده بود و از قضا بارندگی شدید نیز درگیر شد و چند شبانه روز متوالی باران آمد، چندانکه لشکریان ازپای افتادند.

بوسه به‌پیغام

بعد ازآرامش هوا سپاهیان به‌کنار رود آمدند. ازطرف دیگر رودخانه نیزشاه‌منصور باششصد سوار مکمل فرودآمد. اما «به‌واسطهٔ طغیان آب، هیچ کس را مجال عبور نبود. برادر زاده و عم بایکدیگر این کرت آشتی کرده، شاه منصور به‌کنار رود آمد و شاه شجاع نیز سوار شد، وبنابرآنکه بغل وکنار متعذر بود (زیرا طغیان رود اجازه

۳ــ روضة‌الصفا.

نمی‌داد که یکدیگر را ببوسند و دربرگیرند) هردو پادشاه از دور هم را دیده و بازگشتند[۱].»

سیاست ناپخته

به‌این طریق؛ باز یکی دیگر ازلشکرکشیهای نیم‌بندشاه‌شجاع انجام‌گرفت. چنان می‌نماید که شاه‌شجاع دربیشتر لشکرکشیهای خود چنین سیاستی را پیش‌گرفته بود. چه‌لشکرکشیهای متعدد باشاه‌محمود در زمان جنگهای اصفهان، و چه لشکرکشیهای متعدد برای نبرد با شاه یحیی و محاصرهٔ یزد، و چه لشکرکشی تبریز و چه لشکرکشی خوزستان. و این سیاست اگر ازجهت قوم و خویش‌بازی و رعایت احوال بستگان مناسب‌باشد، ازجهت قاطعیت مملکت‌داری مضراست. زیرا این مارهای سرکوفته همیشه مترصد طغیان بودند، ومردم را از کار و زندگی‌می‌انداختند وتعبیهٔ لشکرکشی می‌کردند. لشکرکشیهای بی‌نتیجه وجنگهای داخلی خانمانسوز، که جزخانمان برانـدازی رعایا و رکـودکشاورزی و نکث محصولات و تعطیل کارهای عمرانی هیچ سودی نداشت.

زیرا زارع و کارگری که می‌بایست درمزارع به‌کار پردازد و یا دربازار وکارگاه خود هنرش را دنبال‌کند و درآمد شهر و مملکت را بالا ببرد، ناچار بود به‌بیگاری درآید و برج و بارو بسازد و خندق و

۱ـ روضة‌الصفا.

نقب بکند و درسپاه خدمت کند وتازه نتیجهٔ آن چه بود؟ جنگ میان شیرازی و یزدی، و یزدی و کرمانی، و کرمانی واصفهانی، واصفهانی و تبریزی، و تبریزی و لری، و لری و شوشتری، و باز شوشتری وشیرازی.

این جنگهای مداوم که متأسفانه چندین سال، یعنی از زمان حیات محمدمظفرشروع‌شده و در زمان شاه‌شجاع به‌شدیدترین وضعی و دائماً نزدیك به‌بیست‌سال ادامه‌داشت، بنیهٔ اقتصادی و دفاعی شهرها و دهات ایران را به‌کلی به‌تحلیل می‌برد و درچنین موقعیتی بود که از هر کجا هجومی به‌ایران‌می‌شد ومطمئناً کار به‌شکست‌ایران می‌انجامید.

ختم قرآن ومهرهٔ ختم حکومت

شاه‌شجاع عازم شیراز شد.

ازخصوصیات اخلاقی شاه شجاع، خوشگذرانی و افراط در تعیش وصرف نیروهای جسمانی خود بود، وچون از زیبایی وجمال نیزبهره‌مند بود، با زنان وخوبرویان بیش‌ازحدآمیزش و الفت داشت واین امر نیروی اورا به‌تحلیل برده بود. خصوصاً که به‌صرف نوشابه وشراب نیز حرص و ولع تمام داشت.

شاه شجاع «چون به‌شولستان (ناحیه‌ای در فارس) رسید، انحرافی به مزاج مبارك راه یافت، و چون اندك بهبود دید، به طرف شیراز توجه نمود. خواتین نیز از راه اصفهان برسیدند، باز عیش و عشرت از سر گرفت و در ادمان مدام (نوشیدن شراب) چنان مولع

(حریص)شد که مستی به‌مستی متصل گشت، و از دست ساقیان گل‌اندام جـز می گلفام نمی گـرفت، و از غلواءِ مستی (شدت وطغیان مستی)، صبوح از غبوق بازنمی‌شناخت (یعنی صبح و بامداد را ازغـروب و عصر باز نمی‌شناخت)، و مـلازم بـزم خجسته‌آسای او را به جـای حی علی‌الصلوة (بشتاب به‌سوی نماز)، حی علی‌السکر(بشتاب‌به‌سوی مستی) بایستی گفت، وچون اغلب اوقات ازجام نشاط و ساغرعشرت جرعه‌ای کم نمی‌فرمـود، وغذا بسیار اندك تناول می‌نمود، ایـن معنی موجب علل متضاد وضعف مزاج او آمد و قوت به‌یکبار ساقط گشت و صاحب فراش (دربسترخوابیده) شد و پشت بربسترضعف و سر به بالین ناتوانی نهاد، و دست‌تصرف طبیب از دامن معالجت و مداوای اوکوتاه شد[1]».

«شاه‌شجاع چون دانست که زمان‌ارتحال (کوچ کردن) نزدیك است، اسباب تجهیز وتکفین وتابوت صندوق در نظر خویش مرتب داشت. و ده حـافظ را به انعامات کرامند مسرور وخوشدل گردانیده، فرمود تا ملازم باشند و هرروز یـك نوبت به‌ختم قـرآن مجید اشتغال نمـایند[2].»

نکتهٔ جالب این است که درهمان دمادم مرگ شاه شجاع آثار اختلاف ظاهر شد و «امـرا و اعیان متفرق به دو فـرقـه شدند: بعضی باسلطان زین‌العابدین (پسر شاه شجاع) بیعت کردند و بـرخی در مقام

۱ــ آل مظفر، ص. ۱۰۲.
۲ــ روضة‌الصفا.
۳ــ روضة‌الصفا.

اطاعت سلطان عمادالدین احمد (برادرش که حاکم کرمان بود) آمدند[۱].»
والبته این غیر ازاختلافی بود که برخی متمایل به‌همکاری باشاه‌منصور بودند که درخوزستان بود.

وصیت برادر به برادر

شاه شجاع که درحال احتضار، آشفتگی وتجزیهٔ مملکت خود را دربرابرچشم می‌دید، از آخرین قدرت خود برای رفع اختلافات استفاده کرد، نخست پسر خود زین‌العابدین را خواست و «... ضمن کلمات مشفقانه فرمود:

چون دارا را زخم زدند و درمیان سپاه بیفتاد، اسکندر فرا رسید، ازاسب فرود آمد وسر او درکنار گرفت، دارا چشم بازکرد و اسکندر را بدید و گفت:

ای برادر، نگاه‌کن شاه شاهان مجروح برخاك افتاده و از یاران و دوستان جدا مانده، ملك از وی رمیده، و زمانش فرا رسیده، عبرت گیر، بدین چه می‌بینی، پیش‌ازآنکه توعبرت گردی دیگران.

ای فرزند، نصیحت همین قدر کافی است، من دعوت حق را میان بسته‌ام و مترصد نشسته:

آن مرد نی‌ام کز عدمم بیم آید
کان نیم مرا خوشتر ازاین نیم آید[۲]
جانی دارم من از خدا عاریتی
تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید

۱ــ روضة‌الصفا.

۲ــ یعنی دنیای دیگر، بهتر از این دنیاست.

می‌شنوم که فتنه‌ای برخواهید انگیخت... زنهار که در بند این مباشید، چه، مادام که درمیان شما اتفاقی و اتحادی باشد، دشمنان قدیم که منتظر روز چنین بودند شماتت ننمایند[۱].»

ضمناً شاه شجاع سفارش کرد که «برادرش سلطان احمد را به حکومت کرمان تأیید نمایند، وبرادر دیگرش ابویزید مظفرالدین را حاکم اصفهان کنند که مواظب شاه‌یحیی باشد، و خواجه جلال‌الدین تورانشاه و امیر علاءالدین ــ دو تن از امرای بزرگ و وفادار را ــ به‌خدمات خود تأیید واقطاع آنان را مسلم بدارند. وهمهٔ اینان به‌سلطنت زین‌العابدین پسرش سرتسلیم فرودآرند.»

کرمان، شهر فقیران

زین‌العابدین چون از پیش پدر بیرون آمد، سلطان احمد که عازم کرمان بود داخل اتاق شد وچون حال سخن گفتن نبود از فرط رقت، هردو یکدیگر را درآغوش گرفتند. وقتی سلطان احمد می‌رفت شاه شجاع به‌او گفت که: «مسلم بدان، درشیراز و اینجا که من نشسته‌ام فتنهٔ بسیار می‌بینم و عاریتی است، خانهٔ ما آن گوشهٔ مسکینان و شهر **فقیران، کرمان‌است**...[۲] اگر خدای خواسته باشد، هیچ کس را به

۱ــ آل مظفر، ص. ۱۰۳.

۲ــ مقصود او این بوده است که شیراز میهن دوم آنهاست وسرزمین اصلی آنان شهر کرمان است. چه مادر شاه شجاع از ترکان قراختائی کرمان بود.

میراث آباء واجداد باتوبحثی نخواهد بود... همین‌زمان متوجه کرمان شو و ازسر این موضع پرفتنه درگذر[۱]...»

دراین دم‌آخر، شاه‌شجاع چند نصیحت به‌برادر کرده است که بسیار قیمتی است، منتهی عیب این است که شاه شجاع خود هرگز این نصایح را به‌کار نبسته بود. مثل اینکه متوجه شده بود که‌همین‌ها باعث بدبختی او وبیچارگی مملکتش شده است. او گفت:

«اولا به‌مستی و شرب مدام، مداومت منمای...[۲]

« دیگر بسیار به‌شکار مروکه ازشکاربسیار رفتن هم‌رعیت و هم لشکر درتنگ آید.

«دیگر دراین مدت دانسته‌ام که هرگز آن برادر را نظر خیانت بردامن چادر عصمت اهل وعیال مسلمانان نبوده، امید هست که همچنان به تقدیم رساند، چه این حرکت موجب برخورداری ازعمر و دولت خواهد بود[۳].

. ـ آل‌مظفر، ص. ۱۰۴.

۲ـ وحال‌آنکه خود تا دم‌آخر، به‌قول مورخ خودش، «مستی به‌مستی متصل کردی»، چنان‌می‌نماید که سخت گیرانمذهبی، مثل محمدمظفر که‌محتسب روزگار بود ـ فرزندانشان ازبی‌بند وبارترین حکام ازآب درآمده‌اند. این نکته را درباب بیشتر سرسلسله‌ها وجانشینان آنها می‌توان تسری داد.

۳ـ و ما می‌دانیم که قضیهٔ زن پهلوان اسد و زن شاه‌محمود برادرش و غیر آن، چه مسایلی در زمان شاه‌شجاع پیش آورد. رجوع شود به‌خاتون هفت قلعه.

دست به‌دامان بیگانه

شاه شجاع، چون ازهمکاری برادران و فرزندان واقوام خود مأیوس بود و می‌دانست که به‌زودی اینان علیه پسرش زین‌العابدین قیام خواهندکرد، به‌فکر استفاده ازیك نیروی مهمتر افتاد.

او شنیده بودکه امیرتیمورگورکانی برماوراءالنهر مسلط شده است. خواست ازنیروی او برای تحکیم موقعیت فرزندش استفاده کند. در واقع او بااین‌کارخود، رسماً پای تیمور را به‌دخالت درامور ایران‌گشود و او را مطمئن کردکه دراین سوی رودجیحون‌هیچ‌کس دربرابر او مقاومت نخواهدکرد. تیمور نیز برای جلب‌نظراین‌پادشاه درهمین سالهای آخر عمر او (۷۸۶ه. =۱۳۸۴م.) به‌فکروصلت‌بااین خاندان افتاد وچنانکه بعداً خواهیم گفت، نوهٔ شاه‌شجاع را برای‌یکی ازنوه‌های خود گرفت. به‌هرحال، شاه شجاع هنگامی‌که مرگ را در برابرچشم دید برای تأمین آتیهٔ فرزندان و اقوام خود، حمایت ازآنان را به‌تیمورتوصیه نمود و این توصیه را به‌صورت وصیت‌نامه‌ای نوشته و به‌تیمور فرستادکه خلاصهٔ مضامین آن چنین بود:

«هوالحی، لااله‌الاهو، له‌الحکم و الیه ترجعون...

عالی حضرت گردون بسطت، ممالك پناه معدلت دثار مکرمت‌شعار، نویین(شاهزاده) بزرگ کامکار، اعتضادالسلاطین گردون اقتدار،... اعدل اکاسرهٔ زمین و جبابرهٔ زمان، المنظور بعنایةالملك‌الدیان،قطب‌الحق‌والدین، امیرتیمورگورکان،خلدالله تعالی ملکه،...

... چون به نسبت با عالی جناب معدلت پناهی سلسلهٔ مصادقت منعقدبود، فتوح روزگار دانست و درابقای آن راسخ‌دم و ثابت قدم زیست، و پیوسته مکنون خاطر ومکتوم ضمیرم آن بود که:

به قیامت برم آن عهد که بستم با تو
تانگویی که در آن روز وفائیت نبود

در این وقت که از بارگاه کبریا نسیم دعوت ... به مشام جان رسید ... الحمدلله که هیچ نگرانی در دل نمانده ... هرآرزو که درمتخیلهٔ وجود بشری مرتسم تواند بود، از موابد احسان حضرت منان ... در این پنجاه و سه چهار سال که اتفاق نزول منزل خاك افتاد، [به‌مرحلهٔ عمل رسیده]... بنابرخلوص نیت و حسن طویت که به نسبت با حضرت معدلت پناهی از آفتاب روشنتر است، واجب دید که صورت حال انهاه‌کردن (خبر دادن) که فرزند دلبندم زین‌العابدین ــ طول‌الله عمره فی ظل عنایتکم ــ کاو را به‌خدا و خداوند سپردم، و دیگرفرزندان و برادران و برادرزادگانم را به‌جناب مملکت پناهی سفارش نمودن احتیاج نمی‌داند، چه به‌حقیقت دولتخواهی آن حضرت را ذخر اخلاف (ذخیرهٔ آیندگان) و فخر اعقاب دانسته‌ام، چنانکه از سجیت کریم و لطف عمیم آن یگانهٔ زمان می‌سزد... برقاعدهٔ مستمره، ایشان را به‌جانب مبارك خود مخصوص‌فرماید و ظلال اشفاق (سایه‌های مرحمت) براحوال پریشان ایشان گستراند، به‌وجهی که آثار آن، صغار وکبار ایران و توران مشاهده نمایند و قرنها بازگویند، و حاسدان و قاصدان که سالها درآرزوی چنین روزی بوده، مجال شماتت ومحل استیلا نیابند. و این معنی موجب اذخار ذکر جمیل (ذخیرهٔ یاد خیر) شود، و این دوست مخلص را که با عهد و میثاق مودت و سعادت و نیل قربت توفیق عزلت یافته به فاتحه و دعای خیر یاد فرمایند...

حق تعالی برعمر باقیش برکت کناد ــ به‌محمد و عترته الطاهرین و صل‌الله علی محمد و آله و صحبه اجمعین، مخلص‌ترین دولت‌خواهان وفادار امیدوار، شاه شجاع بن محمد، اللهم اغفر له[۱].»

هنگام نوشتن این وصیتنامه، شاه‌شجاع باتمام وجود به‌مشکلی که دربرابر حکومت پسرش درپیش بود توجه ذاشت و به‌همین جهت مصر بود که این وصیتنامه نوشته شود و به‌تیمور برسد چنانکه « در اثنای کتابت وصیت، هرگاه که مرض اشتداد می‌یافت، قلم از دست می‌نهاد، وچون اندك استقامتی درمزاج پیدا می‌شد، باز برسرحرف می‌رفت تا به‌اتمام رسید[۲]»

***

اکنون باید ببینیم که تیمور کیست؟ و چگونه روی کارآمد؟ و چگونه به‌وصیت شاه شجاع عمل کرد و عملی که از «لطف عمیم» او سرچشمه می گرفت و آثار آن «صغار و کبار ایران و توران» مشاهده نمودند و قرنها بازگفتند چه بود؟ در واقع می‌شود گفت که تیمور به‌جای «فاتحه و دعای خیر»، «فاتحهٔ خاندان مظفر» را خواند.

اینك خلاصه‌ای از وقایعی که دراین‌روزگار درماوراءالنهر، در شرف وقوع بود.

۱ــ جامع مفیدی، ص. ۱۴۷، ج. ۱ وکتب تاریخی دیگر.

۲ــ خاتون هفت قلعه، ص. ۵۰.

۷

آهنی که آب داده شد

تیمور (=دمر = آهن) از مردم کش (شهرسبز) سمرقند بود. گویند پدرش شترچران بود و خانواده‌اش براساس اقتصاد شبانی، به ییلاق وقشلاق‌می‌پرداختند. برخی‌نیز گفته‌اند که پدرش کفشگربودی[1].

در ۲۵ شعبان ۷۳۶هـ. (۱۳۳۵م.) درقبة‌الخضراء کش (شهرسبز) به‌دنیا آمد، درجوانی به‌خدمت یکی ازمشایخ، شیخ شمس‌الدین کلار (فاخوری) رسید، و گفته‌اند چون همهٔ سرمایهٔ خود را ـ که بزی بیش نبود ـ به‌پیر پیشکش داد، شیخ درحق او دعا کرد و به‌حاضران گفت:

۱ـ زندگی شگفت‌آور تیمور، ص. ۵ . اما تواریخ دیگر، از آن جمله ظفرنامهٔ شامی، نسب او را به‌چنگیزخان می‌رساند و گوید «شجرهٔ دولت این حضرت [تیمور] دربستان سعادت و اروغ مبارك چنگیزخان نشو و نما یافته است.» (ص. ۱۲) و جد دیگر او را «قراچار» می‌داند از قوم برلاس که چنگیز او را برکشید.

«این‌مرد هرچه ازمال جهان داشته برطبق اخلاص گذاشته و ازما کمك می‌خواهد،... پس همه دست به دعا برداشتند[۱].» به روایت دیگر، شیخ، روزی که تیمور درمحضر او بود «سر ازجیب مراقبت بیرون آورده و گفت: «امروز درصحبت ما کسی است که به‌مرتبهٔ‌بلندپادشاهی خواهد رسید[۲]».

در ابتدای کار، «در آن هنگام که به راهزنی می‌پرداخت... گذارش به‌چراگاه اسبان سلطان افتاد، میرآخور وی را به مهربانی پذیرفت... تیمور بانگاهی، گوهر و نژاد هراسب به‌نشانی ظاهر آن می‌شناخت.

میرآخور او را به‌حضرت سلطان فرستاد... دیری نگذشت که میرآخور در گذشت وتیمور منصب وی را جایگزین گشت[۳]»... این شخص امیرحسین حاکم «حصار شادمان» بلخ بود که براثراختلاف بین امرای ماوراءالنهر توانسته بود برای خود موقعیتی فراهم آورد.

تیمور، گورکان شد

در یکی از جنگها که بین امیر حسین و چند تن از امرای مخالف روی داد، امیرحسین دچار شکست شد؛ چنانکه تنها هفت‌تن

۱ــ زندگی شگفت‌آور تیمور، ص. ۶.

۲ــ حبیب‌السیر، ج. ۳، ص. ۳۹۴.

۳ــ زندگی شگفت‌آور تیمور، ص. ۷.

ازیارانش باقی ماندند. دراین‌حال اسب امیرحسین نیزازپای درافتاد، همسر امیرحسین اسب خود را به‌شوهر داد وتیمور درآنمعرکه‌آنقدر جلادت کرد و «اعدا را به‌نوک پیکانی جان‌ستان برجای بازداشت تا امیرحسین سوار شده و ازآنجا روان گشتند[۱]». بدین طریق خدمات تیمور مورد توجه مخدوم واقع گشت و دراثراین گونه خدمات‌بود که توانسته بود باخواهر امیرحسین (الجای ترکان‌آغا» ازدواج کند و از آن وقت لقب گورکان (=داماد) به‌دست آورد. اما این‌ازدواج‌چندان طولانی نبود و این زن پس ازمدت کوتاهی بیمار شده در گذشت[۲].

اسب را درمناره می‌جویند

یگانگی و دوستی میان داماد و برادر زن هم طولی نکشید و کم‌کم اختلافی شدید پدید آمد، (خصوصاً بعد ازمرگ خواهر امیر-حسین) تیموربرتمام‌امورامیرحسین‌مسلط گشت؛ «چندانکه«امیرحسین» درحصار فروبست و زبان نیاز گشاده به‌صاحبقران سرافراز پیغام داد که «من دل از مال وملك برداشته ازکمال مکارم اخلاق تو طمع می‌دارم که به‌جان امان یابم، تا به‌جانب مکهٔ مبارکه شتابم،...» تیمور ابتدا

۱ــ روضةالصفا، ج. ۶، ص. ۱۷.

۲ــ ظفرنامهٔ شامی، ص. ۳۶. بعضی دیگر، نسبت‌گورکان را اصولا به مناسبت اینکه اجداد او داماد خاندان چنگیز بوده‌اند یك لقب ارثی یاد کرده‌اند. یعنی خانوادهٔ آنها به گورکان معروف شده بود. (مثل میرداماد و محقق داماد، و امثال آن، به‌علت پیوستگی باخاندان بزرگان).

اجازه داد، اما بازهم مقدماتی فراهم آمد که امیرحسین متوحش شد. و «میان خوف و رجا شبی با دو ملازم ازقلعهٔ بلخ بیرون آمد و... به بالای منارهٔ مسجد جامع شهر کهنه گریخت.» امیرحسین می‌خواست موقعیتی به‌دست آورد و ازآنجا بگریزد، اما از اتفاقات روزگار، در همان روز کسی اسبی گم کرده بود وبرای اینکه شاید از بالای مناره بتواند اسب خود را دراطراف شهر ببیند به‌بالای مناره رفت و امیر-حسین را درآنجا دید. «امیرحسین که درایام رفاهیت هر گزمشتی گندم بریان به‌هیچ پهلوانی نمی‌داد، در آن محل، ازخوف، کفی مروارید غلطان درکف آن مرد نهاد و به‌مواعید نیکو او را امیدوارکرد.» اما افسوس.

به سر مناره اشتر رود و فغان برآرد
که نهان شدم من اینجا مکنیدم آشکارا

آن مرد باوجود دریافت مرواریدها، به‌محض اینکه پایین آمد به‌امیرتیمور خبر داد. ازطرف دیگر امیرحسین، ازمناره پایین آمد و درسوراخ دیوار مسجد خزید.

«بنابرآنکه گرگ اجل دست درگریبان جانش‌زده‌بود، اندکی از دامان جامه‌اش بیرون بماند وطلبکاران به‌بالای مناره شتافته و او را نیافته مراجعت کردند و پی به‌شکاف دیوار مسجد بردند وامیرحسین را که سربه‌خدمت دارا و اسکندر فرو نمی‌آورد، دست و گردن بسته به بارگاه صاحبقران آوردند.»

بدین طریق برادر زن سابق اسیر شد. درابتدای کار، تیمور «یاد ایام اتحاد و مصاحبت امیرحسین آمد و رقت فرموده قطرات عبرات

برخسارهٔ مبارکش روان شد.» (یعنی به گریه افتاد) اما یکی از امرای او، وقتی که امیرحسین را ازسراپرده بیرون بردند «او را به‌قتل رسانید وخزاین و دفاین امیرحسین را باخواتین ومتعلقان او به‌اردوی‌همایون رساندند.» (۷۷۱هـ. = ۱۳۶۹م.).

تیمور پس از آن امرای ماوراءالنهر را باخود متحد ساخت و شبورغان (شاپورگان) و سپس قسمتی از نواحی شرقی را مطیع کرد وچندبار به‌خوارزم لشکرکشید و امرای آنجا را مطیع ساخت وبعد به‌جانب هرات تاخت (۷۸۳هـ. = ۱۳۸۱م.) وامرای کرت (معزالدین و سایرین را) شکست داد[۱] و پس از فتح شهر «به‌تخریب حصار بیرون و اندرون شهر و نقل خزاین و دفاین سلاطین کرت فرمان فرمود و فرمود که دروازه‌های آهنین ــ که القاب ملوك کرت برآن منقوربود ــ بر گردونه‌ها بار کرده و به‌شهرسبز بردند وآنجا نصب کردند[۲]».

ظاهراً درهمین سفربوده که تیمور «در راه به‌مزارصاحب‌الدعوه ابومسلم مروزی رحمةالله‌علیه رسیده فرود آمده زیارت فرمود[۳]».

۱ــ شکست امرای کرت وسربداران سبزوار نیز به‌علت اختلافی بود که باهم داشتند وجنگهای متوالی هردو طایفه را ضعیف کرده بود، شاعری دربارهٔ جنگ امیرحسین کرت باامیرمسعود سربداری و شکست سربداران و عواقب کار این جنگ، بااشاره به‌پیروزی تیمور (ترکان) گفته است:

گرخسرو کرت بردلیران نزدی وز تیغ یلی گردن شیران نزدی
از بیم سنان سربداران تا حشر یك‌ترك دگرخیمه به‌ایران نزدی

۲ــ روضة‌الصفا، ج. ۳، ص. ۴۳۱.

۳ــ ظفرنامهٔ‌تیموری، ص. ۸۵. معلوم نیست چگونه می‌توان این‌نکته را توجیه کرد، چه‌ابومسلم در کوفه‌درمجلس‌منصور کشته‌شد، وباانقلابات ←

تیمور لنگ شد

درسال ۷۸۴ و ۷۸۵هـ. (۸۳-۱۳۸۲م.) مجدداً به‌خراسان لشکر کشید و از آنجا متوجه سیستان شد. سیستانیان مقاومت شدیدی در برابر او نمودند. شاه قطب‌الدین ملك سیستان برای نجات شهر به حضور آمد وتیمور ابتدا بامردم قصد مماشات داشت، اما دریك روز که براسب سوار بود و لشکر خود را سان می‌دید، «ناگاه قریب سی هزار از سیستانیان جهالت شعار ازشهر بیرون ریخته، و (او را) تیرباران کردند، حتی ران اسب او را مجروح ساختند، تیمور به‌داخلهٔ اردو پناه برد، ملك قطب‌الدین را توقیف کرد وسپاهیان را فرمان حمله داد»، سپاهیان به‌شهرحمله بردند و پس از پیروزی، مردم بسیاری را کشته وبرج وباروی سیستان را ویران کردند، «وهرچه درآن دیاربود ازسیم و زر تا سرب ونحاس و از نفایس واجناس تا پوست و پلاس به‌باد غارت وتاراج بردادند.» «و ازسرهای بریده مناره‌ها و کل‌توده‌ها ساختند.[۱]»

در احیاءالملوك کیفیت فداکاری مردم سیستان چنین ذکر شده: «چهل هزار مرد نامی باهم عهدکردندکه سحری به‌اردوی امیرتیمور

← آن‌روزگار، چگونه‌می‌توان گفت که جسد او به‌خراسان رسیده‌است، مگر اینکه تصور کنیم قبر ابومسلم در حوالی هرات نیز نمونهٔ قبر ابولؤلؤ در کاشان بوده باشد! یالااقل مقام ومحل عبور ابومسلم بوده، درنیشابور محل طفلان مسلم داریم که ازهمین تسمیه است.

۱ــ ظفرنامهٔ شاهی، ص. ۹۲.

حمله آورند، ... آن روز جنگی شد که حکایت رستم و افراسیاب و اسفندیار منسوخ شد. بالاخره لشکرترك به‌ستوه آمده امیرتیمورخود سوارشده، از اطراف وجوانب، لشکر پیادۀ سیستان‌را درمیان‌گرفتند، درآن‌گیر و دار تیری برپای امیرتیمور خورد و پایش لنگ شد[1]. از بسیاری لشکرآن چهل هزار مرد دو فرقه شدند و جنگ می‌کردند تا جملگی درجۀ شهادت یافتند، و هنوز از آن رزمگاه بردرشهرخرابۀ سیستان، دو تل استخوان آن دوفرقه برهم‌بریخته[2] است ... روز دیگر مردم سیستان به‌آرایش برج وبارو بیشترساعی شدند[3]».

خدعه برای قتل‌عام

تیمور نمی‌توانست براین شهر غلبه‌کند، اما دراینجا از خدعه استفاده‌کرد. یکی از امرای سیستان موسوم به «شاه‌شاهان» در خدمت

۱ـ به‌روایتی از آن روز تیمور را به‌لقب تیمور لنگ شناختند. شاه نعمت‌الله ولی در وصف او گفته است.

نیم تنی ملك سلیمان گرفت   چشم‌گشا قدرت یزدان ببین
پای نه وخنگ فلك زیرران   دست نه و ملك به زیر نگین
این‌همه اومی‌دهد، او می کند   کیست که گوید که‌چنان‌یاچنین

ظفرنامۀ شامی اشاره به لنگ شدن تیمور ندارد، ولی در اوایل کار تیمور گوید که درلشکرکشی‌اول، سیستانیان دست تیمور را مجروح‌ساختند.

۲ـ زمان مؤلف: ۱۰۲۵هـ. (۱۶۱۶م.) یعنی نزدیك سیصد سال بعد از واقعه.

۳ـ احیاءالملوك، ص. ۱۰۴.

او بود، این‌امیر به‌علت اختلافات خانوادگی از سیستانیان جدا شده، به دربار تیمور رفته و از او کمك خواسته بود که برای برگرداندن حکومت سیستان به‌او کمك کند، او در واقع از محرکین تیمور برای حمله به‌سیستان بوده است[1]. تیمور به‌او گفت: مردم سیستان را وادار کن که دست ازجنگ بکشند، من‌حکومت‌سیستان را به‌توخواهم‌داد.

شاه‌شاهان مردم را به بخشش تیمور امیدوار کرد، مردم تقسیم شدند وشروع کردند به‌خروج ازشهر، اما برخلاف وعدهٔ تیمور، او «مردم‌را فوج فوج‌بیرون می‌آورد که لشکرجغتای ازاطراف وجوانب شهر درآمده، آغاز قتل و غارت و اسر کردند. سه روز در آن شهر قیامت آشکارا بود، چندان‌کشته درکوچه‌های شهر افتاده بود که ممر سوار دشوار بود. ذخایر و دفاین که از زمان ملوك‌عجم اندوخته‌بودند به تاراج رفت. لشکر شوم تنوران،کینهٔ رستم دستان از سیستانیان خواستند، اطفال را به‌زمین می‌زدند و اسب برآن می‌تاختند... اکثر اعاظم میران و بزرگان را خانه‌کوچ به سمرقند فرستاد، و ملك قطب‌الدین راکه دربند بود به ارگ سمرقند فرستادکه محبوس باشد و تمامی سیستان را خراب کرد[2]...» آنگاه حکومت آنجا را به شاه‌شاهان، که ازشاهزادگان‌سیستان بود وبه‌تیمور پناه برده بود، سپرد.

شهرزرنج (پایتخت سیستان) بعد ازتیمور چنان خراب شدکه

۱ــ ازعجایب است که این شاه شاهان دربسیاری از جنگها با تیمور همراهی کرده از آن جمله درجنگ سیرجان و فتح قلعهٔ سیرجان.

۲ــ احیاءالملوك، ص. ۱۰۵.

هیچ کس درشهرنماند و آنچه ازمردم جان به‌دربرده بودند، به‌نیزارها و بیشه‌های هیرمند فرار کردند. به‌طوری که صاحب عجایب‌المقدور نوشته است: «معدودی از مردم سیستان که به‌غیبت یا فرار یا تدابیر دیگر ازپنجهٔ مرگ گریخته بودند، پس ازبازگشت تیمور ازآندیار، گردهم فراهم‌آمدند، وچون خواستند نمازجماعت گزارند، روزآدینه برایشان معلوم نبود، ناچار کسی به‌جانب کرمان فرستادند تا خبر گرفته بدیشان بازگوید[1]».

تیمور در سال ۷۸۶ه. (۱۳۸۴م.) متوجه مازندران شد تا امیر-ولی راکه درآنجا حکومت می‌کرد گوشمال دهد، زیرا امیر ولی با علی بیك سبزواری از امرای سربدار متحد شده بود. امیرولی خود به‌جنگ تیمور آمد و بیست روز کشش و کوشش کرد وحتی چوبها و میخهای اطراف اردوگاه تیمور را درهم شکسته، به داخل خیمه‌ها آمد. اما براثرهجوم سپاه تیموری ناچار به فرار شد و به طرف ری گریخت و ازآنجا به‌رستمدار آمد و داخل جنگلها پنهان شد. «و به حمایت جنگل و تشابك اشجار از چنگ شیران بیشهٔ پیکار نجات یافت[2]». تیمور مجدداً به‌سمرقند بازگشت.

یورش سه‌ساله

سال بعد، تیمور یورش خود را به‌آذربایجان شروع کرد و تا

۱ـ زندگی شگفت‌آور تیمور، ص. ۲۸.

۲ـ بعدها امیرولی به‌دست شخصی به‌نام محمودخلخالی دستگیرشد، امرا سر او را بریده به‌حضور تیمور فرستادند.

تفلیس پیش راند، این یورش سه سال طول کشید و درهمین وقت بود که خبر طغیان امرای مظفری به او رسید و عازم فتح فارس گردید.
اکنون مجدداً به‌شرح وقایع این سرزمین، می‌پردازیم:

۸

شیراز، مسندنشین شاه منصور

شهنشاه مظفرفر، شجاع‌ملك و دین منصور
که جود بی‌دریغش خنده برابر بهاران زد
زشمشیرسرافشانش ظفرآن روز بدرخشید
که‌چون‌خورشیدانجم‌سوز،تنها برهزاران‌زد

حافظ

پیش ازاین گفته شد که شاه شجاع درسالهای آخر عمر خود با تیمور مناسبات دوستانه برپاکرد و مکاتبات داشت و براساس دوستی فیمابین هرگزاحساس خطری نمی‌کرد. اما امرای پیشین وشاهزادگان دوراندیش مظفری کم وبیش به‌این خطر بزرگ که از شمال و شرق متوجه ایران بود، توجه داشتند.

بازوی کامکار و تیغ آبدار

از آن جمله باید گفت: پس از دفع پهلوان اسد خراسانی و سقوط کرمان، سردار شاه شجاع به‌نام اختیارالدین حسن حاکم کرمان شد و تا حدودی توانست اوضاع آشفتهٔ شرق را آرام کند، به‌زودی متوجه خطر تیمور گردید. خصوصاً که شنید سیستان ـ همسایهٔ کرمان ـ به تصرف تیمور خونخوار درآمده و باخاك یکسان شده است.

درهمان روز که شاه‌شجاع درشوشتر مشغول زد و خورد با شاه منصور بود (رمضان ۷۸۴ه. = ۱۳۸۲م.) امیراختیارالدین‌حسن قاصدی پیش شاه‌شجاع فرستاد و به‌او اطلاع داد که امیرتیمور ازآب جیحون عبور کرده، متوجه سیستان شده و سیستان را زیر و رو کرده وبساکه خود را به‌کرمان برساند.

شاه شجاع که به مناسبات خود با تیمور متکی بود، درجواب این سردار هوشیار نوشت:

«... امیر اختیارالدین حسن، قلق و اضطراب که در باب محاصرهٔ سیستان نموده، بی‌تکلف معلوم داندکه ملك اسلام قطب‌الدین بادی شده و ایلچیان را اذیت رسانیده، (یعنی قطب‌الدین حاکم سیستان مغرور شده و باد در دماغ کرده و به سفرای تیمور بی‌اعتنایی و توهین‌کرده) اگر انتقامی پذیرد، جزای عمل او باشد، و الآ نویین اعظم ، خسرو مرز توران، قطب‌الحق و الدّنیا و الدّین امیرتیمور گورکان. نگذاردکه لشکریان او متعرض ممالك دوستان ومخلصان او شود، و اگر گذارد. معهذا تأییدکردگار و دل استوار و بازوی کامکار و

تیغ آبدار و لشکر جرار[1] نیزه گزار درکار است، بسم‌الله اگر حریف مایی.

اگر یك نیمه گرد آید سپاه مشرق و مغرب
ز دیگرنیمه بس‌باشد تن تنهای درویشان...[2]»

معذلك شاه شجاع از نظر احتیاط و از جهت تشیید مناسبات صمیمانه به‌فکر ارسال هدایایی به‌حضور تیمور افتاد ونامه‌ای‌به‌همراهی عمرشاه «که از وجوه امرای او بود» فرستاد و «به‌رسم پیشکشی‌بسی طرایف (چیزهای طرفه‌ونوباوه) وتحف ازجواهرنامدار ولآلی (جمع لؤلؤ = گوهرها) شاهوار و قناطیر مقنطره[3] از زر و دینار، مقرون به صنوف اقمشهٔ (لباسها) فاخره وتنسوقات (هدایای گرانقیمت) واجناس ثمین، و اسبان تازی با برگستوان، و استران راهوار بازینهای زرین، و اشتر رکاب و قطار با رخوت (رختها، ساز و برگ) نفیس و آلات گزین و سراپردهٔ سقرلاط (نقش و نگار شده) وخرگاه وخیمه وسایبان همه از نفایس اقمشه در غایت تکلف و تزین مصحوب (همراه) آن فرستاده بفرستاد[4].»

تازه داماد

عمرشاه که به‌حضور رسید مورد توجه تیمور واقع گشت و

۱ـ جرار = کشنده، گرانبار ازسلاح.
۲ـ تاریخ حافظ‌ابرو، نسخهٔ کتابخانهٔ ملك.
۳ـ قناطیرمقنطره ، قنطارهای بسیار، کیسهٔ زر و سیم سنگین.
۴ـ ظفرنامهٔ تیموری، ص. ۲۵۵.

هدایای بسیار به او داده شد و مجدداً به حضور شاه شجاع باز گشت. تیمور موقع را مناسب دانست و برای اینکه خیالش از جانب فارس راحت شود، دختری از خاندان مظفری را برای نوه‌اش امیرزاده پیرمحمد، پسر امیرزاده جهانگیر، خواستگاری کرد وچون قبول شد اوایل سال ۷۸۵ه‍. (۱۳۸۳م.) دوتن از امرای خود «اوزان اولجایتو» و «حاجی خواجه» را به‌عنوان خواستگار نزد شاه شجاع فرستاد که دختر را بیاورند.

در اوایل ۷۸۶ه‍. (۱۳۸۴م.) که تیمور عازم مازندران بود، در بین‌راه، «...حاجی‌خواجه وایلچیانی که پیش‌ازاین‌جهت‌خواستگاری مخدره‌ای از دودمان مظفری به‌جانب شیراز رفته بودند، باز آمدند و دخترسلطان‌اویس پسرشاه‌شجاع را جهت شاهزاده‌پیرمحمد آوردند...

... مهداعلی «خانم» و «تومان‌آغا» و دیگر آغایان، مقدم او را به‌اعزاز و اکرام تلقی نموده، نثارها کردند[1].»

تنها کسی که دراین واقعه لطمه خورد، حاجی‌خواجه‌خواستگار بیچاره بود که چون «درآن سفر پای از حد خود فراتر نهاده بود و زندگی نه به‌قاعده‌کرده، منهیان (خبرگزاران پنهانی) صورت بیراهی او به‌عز عرض رسانیدند، وبعد ازپرسش وثبوت گناه، شحنهٔ قهربه‌قتل او فرمان داد[2].» بدین طریق مناسبات تیمور و شاه شجاع صمیمانه و دوستانه شد تا بدان حد که چنانکه گفتیم ـ شاه شجاع به‌تیمور وصیت کرد که برای به‌سلطنت رسیدن فرزندش زین‌العابدین از هیچ کمکی

۱ـ حبیب‌السیر، ج. ۳ ص. ۴۳۶.

۲ـ ظفرنامهٔ تیموری، ص. ۲۷۷.

دریغ ننماید.

اسیر دست قضا

شاه شجاع روز یکشنبه بیست و دوم شعبان ۷۸۶هـ. (سپتامبر ۱۳۸۴م.) درگذشت و به‌موجب وصیت که گفته بود « در کنار شیخ قطب‌الدین محمد ـ تبرکاً ـ سپرده شود، همان شب جسدش را در پای کوه «چهل‌مقام» دفن کردند. مزار شاه‌شجاع پشت تکیهٔ هفت‌تنان، درسمت شمال آن است، به‌مسافت ۱۵۰ قدم، و کریم‌خانوکیل، سنگی شاهانه برآن قبر انداخته است واین کتیبه را برآن نوشته‌اند:

«هذا مدفن السلطان العادل الباذل المرحوم المغفور، شاه‌شجاع المظفری، وفاته فی سنة ست و ثمانین و سبعمایه من الهجرة کماقال‌ـ العارف الکامل شمس‌الدین محمد الحافظ علیه الرحمة «حیف از شاه شجاع»، وتجدید مزاره فی‌شهرربیع الثانی سنهٔ[1] ۱۱۹۲هـ.[2]» (۱۷۷۸م.)

این بند از یك مسمط خود شاه شجاع است:

۱ـ اقلیم پارس، محمد تقی مصطفوی؛ ازسعدی تاجامی، ترجمهٔ علی اصغر حکمت، ص. ۱۸۴.

۲ـ یعنی این آرامگاه پادشاه دادگر بخشنده مرحوم آمرزیده شاه شجاع مظفری است. درگذشت او درسال ۷۸۶ بعد از هجرت بود، آنطور که عارف کامل شمس‌الدین محمد حافظ ـ براو رحمت باد ـ گفته است «حیف از شاه شجاع» (این عبارت باحروف ابجد ۷۸۶ می‌شود) تجدید مزار او در ربیع‌الثانی ۱۱۹۲ صورت گرفت (زمان کریم‌خان وکیل).

منم که عرصهٔ گیتی حریم‌جاه من‌است　　جهان‌وهرچه‌دروهست‌درپناه‌من‌است
به‌کس نیاز ندارم خداگواه من‌است　　درون‌کشورعزلت چوتختگاه من‌است
کلاه عزت باقی مـرا سزد افسر
گرفتم آنکه ز سرحد شام تا کشمیر　　جهان مسخر من شد به‌تیغ عالمگیر
در آن‌زمان که به‌دست‌قضا شدیم اسیر　　بلاد مشرق ومغرب به‌دست‌آمده‌گیر
همان بریم ز دنیا که برد اسکندر

شاه‌شجاع توصیه کرده بود که پهلوان اختیارالدین‌حسن‌قورچی از کرمان بیاید وجنازهٔ اوراکه در«هفت‌تنان» به‌امانت سپرده شده بود، به‌مدینهٔ مکرمه نقل کند، و هدایایی نیز برای حرمین شریفین تهیه کرده بود. اما چنانکه خواهیم دید اختلافـات داخلی و مشکلاتی که میان خانوادهٔ مظفری پدیدآمد، مانع اجرای این وصیت شد.

مردم عاصی شده‌اند

شاه‌شجاع همچنین وصیت کرده بود که کرمان ازبرادرش‌سلطان احمد واصفهان از آن برادر دیگرش مظفرالدین بایزید باشد، وپسرش زین‌العابدین در فارس متمکن گردد.

مردم‌اصفهان ازقبول بایزید سرباز زدند ومردی به‌نام «معزالدین اصفهانشاه» برشهر پیروز شد و «چون مردی حسیب و نسیب[1] بود و نسبت به‌رعایا وفضلا به‌احسن وجهی سلوك می‌نمود[2]»، «و از امرای

۱ــ با اصل و نسب.

۲ــ حبیب‌السیر، ج. ۳، ص. ۳۱۶.

فارس و عراق و آذربایجان هیچ‌کس نظیر و عدیل او نبود و نظری خاص و کرم عام داشت[۱]»، ازاین جهت مردم با او همراهی کردند و بایزید را به‌شهر راه ندادند.

سلطان زین‌العابدین که متوجه شد عمویش را به‌اصفهان راه نداده‌اند به‌فکر نابودی امیر معزالدین اصفهانشاه افتاد، زیرا می‌دانست که شاه‌یحیی در یزد مترصد است که اصفهان را تسخیر کند، بدین‌جهت از طریق مکر و حیله داخل شد و «بعضی ازخواص جناب معزی را فریفته، مقرر بر آن شد که زهر به‌خورد او دهند[۲].»

امیر معزالدین چون به‌خانه آمده، متوجه شد که شربتدار، شربتی خاص برایش تهیه دیده و خود از خانه خارج شده است، بی‌محابا شربت را خورد و «زبانش دو شبانه روز باز ایستاد، روز سوم بساط امارت درنوردیده به جوار رحمت ایزدی پیوست[۳].» (رمضان ۷۸۶هـ. =۱۳۸۴م.).

اما درهمین حال، شاه یحیی موقعیت را مناسب دانسته از یزد متوجه اصفهان شد و ظاهراً مردم اصفهان نیز باا‌و موافقتر بودند، چه «اکابر اصفهان به طلب شاه یحیی مسرعان فرستادند و او با باد همعنان شده به‌آن ولایت روی نهاد[۴].»

بازهم حیله و فریب

شاه یحیی پس از استقرار در اصفهان «بنیاد مکر و حیله‌کرده،

---

۱ و ۲ و ۳ـ روضة‌الصفا.

۴ـ جامع مفیدی، ج. ۱، ص ۱۵۲.

استمالت‌نامه‌ها به‌امرای فارس فرستاد[۱].» عجیب این است که به‌قول حافظ ابرو «امیرزاده درملك که حرم محترم حضرت شاه شجاع بود، شاه یحیی را درپوشیدگی دعوت به شیراز کرد.» اما این نامه در راه به‌دست نوکران سلطان زین‌العابدین افتاد. شاه یحیی ازجهت اینکه موقعیت از دست نرود «خود بالشکری آراسته از عقب مکاتیب روان شد.» دراین‌وقت سلطان بایزید، هم باوجود کمك‌هایی که زین‌العابدین به‌او کرده‌بود، «باملازمان خود ازسلطان زین‌العابدین بگریخت وبه‌شاه یحیی ملحق شد.»

لشکریان در حوالی دروازهٔ پل نو « روبه‌روی یکدیگر قرار گرفتند، شاه یحیی متوجه شدکه سپاه زین‌العابدین قوی‌تر از اوست، پیشنهاد مصالحه پیش‌کشید،... درمیان دولشکر بارگاهی زدند، و دو آفتاب در یك برج و دو گوهر دریك درج (صدف) قرار گرفتند، شاه یحیی زبان اعتذار گشود.» و کار به‌مصالحه‌کشید. ظاهراً دراین بازی، شاه زین‌العابدین از شاه یحیی «باامتیاز» برنده شده بود، اما معلوم بود که کار زین‌العابدین بروفق مراد نیست، درشیراز بازهم «جمعی از او روگردان شدند، از آن جمله یکی امیر غیاث‌الدین شول بود... زین‌العابدین ، چون به‌سلطنت بنشست به عیش و طرب مشغول‌گشت چنانکه به‌کار مملکت نتوانست پرداخت[۲].»

ظاهراً طغیان امیر شول براثر این بود، که سلطان زین‌العابدین دایی خود مجدالدین مظفرکاشی را در امور اختیارات تام داد، «امیر

۱ــ جامع مفیدی، ج. ۱، ص. ۱۵۲.

۲ــ منتخب‌التواریخ، ص. ۱۹۳.

غیاث‌الدین منصور شول که رتبهٔ خود را بالاتر می‌دانست رنجیده از شولستان به‌اصفهان رفت و شاه یحیی را برنقض عهد و میثاق تحریض نمود[۱].» وشاه‌یحیی مجدداً به‌جنگ شیراز آمد وباز بامصالحه‌برگشت، منتهی دراین وقت اصفهانیها نیز دیگر او را نپذیرفتند. زین‌العابدین موقعیت را مناسب‌دانسته خود به‌اصفهان رفت و دراوایل سال ۷۸۸هـ. (۱۳۸۶م.) درآنجا برتخت نشست، سپس حکومت‌اصفهان را به‌دایی خود مجدالدین مظفر داد و به‌شیراز باز گشت.

یاوری فلك

مشکل‌بزرگ زین‌العابدین، خودسریهای‌شاه‌منصوردرخوزستان بود. شاه‌منصور که متوجه ضعف سلطان‌زین‌العابدین شده‌بود، کوشش داشت خود را به فارس برساند و این شاهزادهٔ کم‌تجربه را از سلطنت معزول کند، بدین‌جهت‌باسپاهی متوجه‌کازرون شد. سلطان‌زین‌العابدین پیشواز شاه‌منصور رفت و درجنگی که فیمابین در گرفت. شاه‌منصور شکست خورد و به‌لرستان گریخت.

سلطان زین‌العابدین که دراین نبرد پیروزی یافته بود به «شیراز وارد شده، به‌عیش وطرب مشغول گشت[۲].» خواجه حافظ شیرازی در باب پایان این جنگ گفته است:

۱ــ فارسنامهٔ ناصری، ص. ۶۴.

۲ــ فارسنامهٔ ناصری.

خوش کرد یاوری فلکت روز داوری
تا شکر چون کنی و چه شکرانه‌آوری؟
درکوی عشق شوکت شاهی نمی‌خرند
اقرار بندگی کن و اظهار چاکری
ساقی به مژدگانی عیش از درم درآی
تا یکدم از دلم غم دنیا به در بری
سلطان وفکر لشکر وسودای گنج وتاج
درویش و امن خاطر و کنج قلندری
نیل مراد برحسب فکر و همت است
از شاه نذر خیر و ز توفیق یاوری
یك حرف صوفیانه بگویم اجازت است؟
ای نوردیده، صلح به‌ازجنگ و داوری[۱]

۱ــ درجامع مفیدی نوشته شده است که این شعر راخواجه بعدازمصالحهٔ شاه یحیی با زین العابدین سروده است، ولی درحبیب السیر وفارسنامه وبعضی تواریخ دیگر آن را مربوط به این واقعه دانسته‌اند.

۹

رایت منصور پادشاه

روح‌القدس آن سروش فرخ — برقبهٔ طارم زبرجد
می گفت سحرگهی که یارب — در دولت‌وحشمت‌ممهد
بر مسند خسروی بماناد — منصور مظفر محمد

حافظ

مشکل بزرگ زین‌العابدین، مناسبات او با تیمور بود. هرچند شاه شجاع درحیات خود توصیهٔ فرزند را به امیرکرده بود و به‌علت وصلتی که بین دوخانواده صورت‌گرفته بود، امید می‌رفت که‌صدمه‌ای به‌زین‌العابدین نرسد، ولی بعد از مرگ شاه‌شجاع، تیمور هنگامی که به‌طرف آذربایجان می‌رفت (۷۸۸هـ. = ۱۳۸۶م.) نامه‌ای به‌شیرازفرستاد و به «سلطان زین‌العابدین پیغام داد که پدر مرحوم تو با ما درمقام

دولت خواهی و اتحاد بود، بنابــر آن در وقت وفات یافتن مکتوبی در باب سفارش تـو ارسال نمود، می‌باید که به‌درگاه عالم پناه آیی تا ترا به‌نوعی منظورنظر تربیت گردانیم...»[۱]

زین‌العابدین یا به‌علت گرفتاریهای بسیار، یاازترس و یاازجهت خـودخـواهی به‌این پیغام تیمور اعتنا نکرد و حتی «فرستادهٔ حضرت صاحبقران را موقوف داشته باز نمی‌فرستاد واندیشه‌های فاسدکه حد امثال او نبود به‌خاطر راه داده بود[۲]».

خبر به «حضرت رسانیدندکـه نخواهد آمد، ایلچی را نیز باز گذاشته اجازت انصراف نداده است.»

تیمور قاصد دیگری یعنی‌قطب‌الدین صدر را به‌نزد سلطان‌احمد حاکم کرمان نیز فرستاده بود، سلطان احمد موقعیت را مناسب دانسته و «درآن هفته رئوس منابر و وجـوه دنانیر[۳] را به اسم پادشاه گردون توان امیرتیمور گورکان... مزین ومحلی ساخت وایلچیان را به‌صلات کرامند اختصاص‌داده یکی ازمعتمدان خود را مصحوب ایشان به‌پایهٔ سریراعلی فرستاد[۴].»

تیمور برای اینکه از این اختلاف خـانوادگی حداکثر استفاده را ببرد، بلافاصله عازم فارس شد. راه عبور او ازطریق ری و ساوه و

۱ـ حبیب‌السیر، ج. ۳، ص. ۳۱۹.

۲ـ ظفرنامه، ص. ۳۱۱.

۳ـ روی سکه‌ها.

۴ـ روضة‌الصفا.

اصفهان بوده است (۷۸۹هـ. =۱۳۸۷م.).

کله منارها برپا می‌شود

دراصفهان ابتدا مردم او را به‌شهر راه دادند و او درعمارت طوقچی منزل کرد، و حتی خود «درشهر و بازار ومحلات و طبرك[1] اصفهان طواف کرده، قرار دادکه به‌اسم «نعل‌بها» اهالی شهروجهی چند بدهند[2].» البته تیمور دستور داده بودکه سپاهیان درخانهٔ مردم سکونت اختیار کنند.

محصلان ونوکران امرا بارعایا آغاز تشددکردند و مغولان بی‌باك متعرض اهل وعیال اصفهانیان شدند، درست درموقعی که تیمور ازشهرخارج شده وعازم شیرازبود «... چون یك منزل برفت، جمعی ترکان مست، در بازارگاه، عورتی (زنی) را بگرفتند و می‌کشیدند، عورت فریاد برآوردکه ای‌هیزان، هزارمرد حاضریدکه زن‌کدخدایان را می‌کشند؟ (یعنی ای نامردان، هزارتا ایستاده‌اید و زنی شوهردار را برزمین کشیده پیش چشمتان می‌برند؟) «علی کجه‌پا[3]» نامی که پهلوان اصفهان بود، برترکان غلوی کردو آن مغلان را بکشت وفرمود

۱ــ طبرگ قلعهٔ اصلی وارگ اصفهان بودکه تااواخرصفویه نیزوجود داشت ومخزن ذخایر نظامی وخزانهٔ سلطنتی بود.

۲ــ منتخب‌التواریخ، ص. ۳۳۶.

۳ــ این مرد از رستهٔ آهنگران بود. (ظفرنامه) و ظاهراً ازعیاران و لاتهای محله بوده است.

که دهل زدند و آواز برآوردند که هر که بزی درخانه دارد سرببرد. اصفهانیان جاهل، هر کس که مغولی درخانهٔ او نزول کرده بود به‌قتل آوردند وهزار ترك بکشتند[1]

این خبر به‌تیمور خونخوار رسید، آتش خشم او به‌جوش آمد ولشکریان خرد را به‌تسخیر مجدد شهر فرمان داد. اصفهانیان مختصر مقاومتی نمودند وچندتن ازامرای تیمور کشته شد، ولی حصار به‌دست تیمور افتاد، تیمور دستور داد که اولا محلهٔ سادات وموالی ترکه[2] و خانهٔ خواجه امام‌الدین واعظ را محفوظ نگاه دارند و بقیه را به‌قتل عام و انواع عقوبت و انتقام فرمان داد.

فرمان‌تیمور این‌بود که هفتاد هزار سر ازمردم اصفهان به‌حضور او ببرند. «وفرمان لازم‌الاذعان صادر شد که باید هر کس از اهل اردو یك سر از اهل اصفهان را تحویل دهد[3].» این‌قتل‌عام اصفهان درتاریخ مشهور و شاید کم نظیر است. گفته‌اند که بعضی از اهل علم و تقوی که درملازمت تیمور بودند، چون خودشان مایل نبودند کسی را بکشند، ناچار هر کدام یك سر می‌خریدند و تسلیم تیمور می کردند. از این جهت دراوایل روز که سر کم بود، «هرسری به‌پنجاه دینار بود،

۱ـ جامع‌التواریخ حسنی، درظفرنامه نوشته است که آن شب قریب سه هزار کس ازغوغای عوام کشته شدند. مثل اینکه توطئه قبلا چیده شده بود وقرار بود اصفهانیان به‌محض دستور به‌قتل سربازانی که درمنزل آنها «نزول» کرده‌بودند بپردازند، و رمز ترکان را هم کلمهٔ بز قرارداده بوده‌اند.

۲ـ مقصود خاندان صدرالدین ترکه است.

۳ـ فارسنامهٔ ناصری، گفتار اول، ص. ۶۴.

و درآخر روز سری یك دینار می‌فروختند وهیچ کس نمی‌خرید[۱].» و همچنان هر که را می‌یافتند می کشتند وحتی «جمعی که در روز از گزند تیغ بی‌دریغ امان یافتند، درشب خواستند که بگریزند. ازقضا برف به‌زمین نشست و اثرپایهای ایشان دربرف بماند. روز دیگر آن کینه خواهان پی‌ایشان بر گرفتند وازهرجا که پنهان شده بودند بیرون آوردند و به‌تیغ انتقام بگذرانیدند،... و این واقعه روز دوشنبهٔ ششم ذیقعده (۷۸۹هـ. = ۱۹ نوامبر ۱۳۸۷م.) اتفاق افتاد[۲].»

سر زن به‌جای مرد

گفته‌اند که دراواخر کارچون سرمردیافته نمی‌شد، ـ زیرا اغلب راکشته بودند ـ «زنان را سر می‌تراشیدند و سر می‌بریدند و به تواچیان (مأمورین‌نسق) می‌سپردند[۳].» بهرحال «به‌موجب دفترونسخه، هفتاد هزار سرآدمی جمع کردند... بعد ازآنکه قضیهٔ شمارهٔ سرها به آخر رسید، فرمود تا از آن سرها منارها وکل توده‌ها ساختند[۴].» در تمامت ظاهر وباطن شهرقریب هزار منار ازسربریده مرتفع‌شد[۵]. **حافظ**

۱ـ حبیب‌السیر، ج. ۳، ص. ۳۲۰.

۲ـ ظفرنامه، ص. ۳۱۴.

۳ـ جامع‌التواریخ حسنی.

۴ـ جغرافی حافظ ابرو، و ظفرنامهٔ شامی، ص. ۱۰۵.

۵ـ منتخب‌التواریخ، ص. ۳۳۶.

ابروکه خود از اصفهان گذشته می‌نویسد «این ضعیف... در آن ایام باخدمت مولانا شهاب‌الدین عبدالله لسان منجم از دروازهٔ طوقچی تا قلعهٔ طبرك که یك نصف دیوار شهر است از بیرون شهر در آن روز می گذشتیم، مناره‌ها که از سر برآورده بودند شمردیم، بیست و هشت منار بود، هرمناری دریکدیگر از هزار سر زیاده بود، و به دو هزار نمی‌رسید، تخمیناً دریکدیگر به‌یکهزار و پانصد (۱۵۰۰) می‌توانست گرفت که چهل و دو هزار سر باشد، و اطراف دیگر نیز بود، اما رکن اعظم، این طرف بود» و به‌هرحال به قول صاحب حبیب‌السیر «دراصفهان غیر از زنده رودکسی زنده نماند!»

***

به‌سوی شیراز

اماقضایای فارس: سلطان زین‌العابدین پس‌از آنکه خبرحرکت تیمور را شنید، چون در رفتن به‌حضور تقاعدکرده بود، وحشت‌کرد و به‌فکرفرار به‌طرف بغداد نزد سلطان‌احمد ایلکانی افتاد، زیرا پدرش شاه‌شجاع، پیش‌ازآن، سفارش اورا در دم مرگ به‌سلطان‌احمدایلکانی نیز کرده بود و طی نامه‌ای نوشته بودکه:

«... دراین وقت‌که ... به‌حالتی ــ که آدمی‌زاده را از آن چاره نیست ــ رسیدیم و بی‌حسرت می‌رویم، سفارش

فرزندان و برادران به آن جناب می‌رود تا آنچنان که از حسن اخلاق شهریاری سزد، ایشان‌را مخصوص خود دانسته، (سخن) اعدا و حساد... نشنوند... بگذاشتیم تا کرم او چه می‌کند؟ المحتاج الی‌الله، شاه شجاع[۱].»

دربین‌راه،چون عبوراوازخوزستان‌بود، درنزدیکیهای‌شوشتر، شاه منصور به‌استقبال زین‌العابدین آمد، و برای پذیرایی از اومنزلی خاص تعیین نمود، (هرچند به‌قول صاحب ظفرنامهٔ شامی میان او و شاه منصور خشونتی بود اما دراین قضیه اعتماد براو کرده متوجه جانب او شد.)

شاه منصور دختر شاه شجاع یعنی خواهر سلطان زین‌العابدین را به زنی داشت، از این جهت «دختر شاه شجاع با فرزند خویش سلطان غضنفر به دیدن برادر شتافت[۲]» و بدین طریق مهمانی مفصلی نیز به‌افتخار برادر زن سرگردان خود داد.

فتح شیراز

تیمور پس از یکسره کردن کار اصفهان عازم فارس شد و حال آنکه زین‌العابدین شهررا خالی کرده بود. درشیراز، نخستین کسی که به‌استقبال تیمورآمد سلطان‌احمد مظفری (عموی زین‌العابدین) حاکم کرمان بود. سلطان احمد حاکم کرمان که باتیمور مناسبات دوستانه

۱ـ جامع مفیدی، ص. ۱۴۸.

۲ـ تاریخ آل مظفر، ص. ۱۱۶.

داشت. ابتدا امیر اختیارالـدین حسن را به‌حضور تیمور فـرستاد و چون «به‌نوازش‌پادشاهانه مخصوص شد واستفساراحوال سلطان‌احمد نمودند»، اختیارالدین، موضوع را به‌سلطان احمد خبر داد و «سلطان احمد همچون برق متوجه فـارس شد و به‌دولت عتبه‌بـوسی مشرف شد و به‌عنایت پادشاهانه اختصاص یافت[۱].»

بدین طریق در ذیحجهٔ ۷۸۹ه‍. (دسامبر ۱۳۸۷م.)، شیرازبدون مقاومتی به‌تصرف تیمور درآمد. کلانتران شهر یکهزار تومـان کپکی به‌عنوان پیشکش و مالیات قبول کـردند[۲] و شهر از قتل و غـارت امان یـافت.

از طرف یزد نیز «شاه یحیی برادر زاده و داماد شاه شجاع، با پسربزرگش سلطان‌محمد «... و ابواسحق نبیرهٔ شاه‌شجاع ازسیرجان وسایرحکام اطراف وجوانب مثل اتابکان لر و گرگین‌لاری ـ که گویند از نسل گرگین میلاد است ـ کمر بندگی وفرمانبرداری بسته به‌شرف بساط بوس رسیدند[۳].»

تیمور، بـرای تشویق ایـن امـرا، حکـومت سلطان‌احمد را برکرمان تأیید کرد وفارس را به‌نصرةالدین شاه‌یحیی حاکم یزد سپرد (که همهٔ فتنه‌انگیزیهـا را برای این کار می‌کرد). و سلطان ابواسحق پسر سلطان اویس ـ نوهٔ شاه شجاع ـ به حکومت سیرجان منصوب گردید وهرکدام به‌جای خویش رفتند.

اصفهان هم به‌سلطان محمد پسربزرگ شاه‌یحیی سپرده شد «و

۱ـ آل مظفر، ص. ۱۱۴.

۲ و ۳ـ ظفرنامه، ص. ۳۱۶.

مجموع را به‌یرلیغ و آل‌تمغاء[1] لازم‌الاتباع بلندپایه گردانید[2].»

ظاهراً ملاقات تیمور باحافظ، درهمین سفرصورت گرفته‌است وآن داستان، مشهور است که تیمور به‌حافظ گفت: ما سمرقند وبخارا را باریختن خون هزاران سرباز به‌دست آورده‌ایم و تو آن را به‌یك خال سیاه بخشیده و گفته‌ای:

اگر آن ترك شیرازی به‌دست آرد دل ما را
به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

وحافظ گفت: درست است، و از همین حاتم‌بخشی‌ها بوده که به‌این روز فلاکت افتاده‌ام!

تیمور خیال داشت کـه درفارس بیشتر بماند، اما درهمین وقت خبر رسید کـه توقتمش‌خـان به مـاوراءالنهـر لشکر کشید و اوضاع سمرقند پای‌تخت تیمور آرام نیست، بدیـن‌جهت بـلافاصله به فکـر بازگشت افتاد.

خبربازگشت تیمور چون به‌سلطان زین‌العابدین و شاه منصور رسید، هر کـدام درفکر توطئه علیه دیگـری افتادند. «دراین اثنا یکی از آحـاد نوکران سلطان زین‌العابدین ــ جنید نام ــ پیش شاه منصور رفت و تقریر کرد که سلطان زین‌العابدین و نواب او فکر آن‌کرده‌اند که شما را بگیرند[3].»

۱ــ آل تمغاء = تمغای سرخ، و تمغا مهری بود کـه بربالای فـرمان می‌زدند، و آل تمغا فرمان طلایی سرخ رنگ بود.

۲ــ ظفرنامه، ص. ۳۲۰.

۳ــ جامع‌التواریخ حسنی.

دنیا به‌کام شاه منصور

شاه منصور که خود دنبال بهانه می‌گشت، این موضوع را دستاویز قرار داد و «... جمعی را بفرستاد تا اورا [زین‌العابدین را] به‌شهر آورده در «قلعهٔ سلاسل» به‌اغلال و سلاسل مقید گردانیدند[۱].» و اموال‌وخزاین ایشان را درتصرف آورده و آوازه درانداخت که‌ایشان غدر خواستند کرد، بدین‌جهت این‌حرکت صادر شد[۲].»

شاه منصور به‌این اکتفا نکرد: چون خبر حرکت تیمور و آشفتگی سمرقند را شنید، عازم شیراز شد «... جماعتی از سادات شیراز که در اندرون شهر بودند به‌اتفاق اتباع و اشیاع (پیروان) خود دروازهٔ سلم باز کردند و او را به‌شهر درآوردند. شاه یحیی درایوان شاه‌شجاع نشسته بود تا او نیك به‌نزدیك برسید، بعد از آن سوار شده از دروازهٔ سعادت بیرون رفت و رو به‌یزد نهاده، و شاه منصور بیامد و درایوان نزول کرد[۳].»

خواجه حافظ شیرازی که رندانه خود را درمسائل پیچیدهٔ

۱ـ ظفرنامه، ص ۳۱۵.

۲ـ آل مظفر، ص. ۱۱۶. ظاهراً دراین واقعه جمعی از همراهان زین‌العابدین خیانت کرده‌اند، ولی همان خائنان به‌سزای خودرسیدند، بدین معنی که تیمور بعدها آن جماعت را که بااو غدر کرده بودند، گرفته، و اموال و اسباب باز ستده محبوس ومخذول گردانید... مجموع از کردهٔ‌خود پشیمان شدند و بر تقصیر خود ندامت افزودند، اما چون کار از دست و تیر ازشست رفته‌بود، پشیمانی سود نداشت. (ظفرنامهٔ شامی، ص. ۱۰۵)

۳ـ ظفرنامه، ص. ۴۲۵.

سیاسی روز داخل می‌کرده وعنداللزوم قطعاتی دراین‌وقایع می‌سروده است، ایــن قطعهٔ معروف را سرود[۱]: (واصولا خــواجه باشاه منصور ازهمهٔ امــرای مظفری موافق‌تر بوده است، هرچند همهٔ آنها را مدح گفته.) :

بیا که رایت منصور پادشاه رسید
نوید فتح و بشارت به‌مهر و ماه رسید
جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت
کمال عدل به فریاد دادخواه رسید
سپهر، دور خوش اکنون کندکه ماه‌آمد
جهان به‌کام دل اکنون رسدکه شاه‌رسید
ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن
قوافل دل و دانش که مرد راه رسید
عزیز مصر به رغم برادران غیور
ز قعر چاه برآمد ، به اوج ماه رسید
کجاست صوفی دجــال فعل ملحد شکل
بگو بسوز کــه مهدی دین پناه رسید
صبا بگوکه چها برسرم ددین غم عشق
ز آتش دل سوزان و دود آه رسید
ز شوق روی تو شاها بدین اسیرفراق
همان رسید کز آتش به‌برگ‌کاه رسید
مرو به‌خواب‌که حافظ به بارگاه قبول
ز ورد نیمشب و ذکر صبحگاه رسید

۱ــ حبیب‌السیر، ج. ۳، ص. ۳۲۱.

سخت دلیها

شاه منصور بامخالفان به‌شدت رفتار کرد. این نکته را باید ذکر کرد که شاه‌منصور اصولا از زمان حیات شاه‌شجاع باسیاست‌او ــ که مماشاةباتیموربود ــ مخالفت داشت وبه‌همین سبب‌اغلب بی‌اعتناییهایی نسبت به‌شاه شجاع می‌کرد. چنانکه ــ همان‌طور که قبلا گفتیم ــ شاه‌شجاع ناچار شد یك بار به‌شوشتر لشکر بکشد.

گویند درآن لشکرکشی و در زمانی که شاه شجاع به‌محاصرهٔ شوشتر رفته بود و شاه منصور اتفاقی نمی‌نمود، شاه شجاع از امرا سئوال کرد که اگر منصور را به‌دست آورم لایق چه تعذیب باشد؟

امیر غیاث‌الدین شول گفت:

ــ چشمهای او را به‌کارد برمی‌باید کندن!

امیر عمرشاه گفت:

ــ او را مهار سفته[1]، گرد شیراز می‌باید گردانید[2].»

این خبرها را همان روزها به‌شاه منصور رساندند وشاه‌منصور باخود شرط کرده بود که اگر به‌این دو تن مستولی گردد، همین عمل باایشان به‌جای آورد. بهمین سبب روزی که شیراز را فتح کرد، امیر عمرشاه را بفرمود تا مهار سفته گرد شهر بگردانیدند، وچشمهای امیر غیاث‌الدین شول را به‌کارد بکندند.

۱ــ یعنی بینی او را سوراخ کرده و مهار ازآن بگذرانند و گرد شهر بگردانند.

۲ــ منتخب‌التواریخ، ص. ۱۹۵.

آشفتگی اوضاع کرمان و یزد و اختلافات میان ابواسحق و سلطان احمد و شاه یحیی، زمینه را برای تسلط شاه منصور فراهم می‌کرد. خصوصاً که جنگی شدید هم بین آنها یعنی ابواسحق و سلطان احمد و شاه یحیی در «بافت» سیرجان درگرفت و «در روزشنبه هفتم جمادی‌الاولی سنهٔ اثنی وتسعین وسبعمایه (۷۹۲ه‍. = ۱۹ آوریل ۱۳۹۰م.) فریقین به‌مقابله افتادند و درمحاربه‌ای ایستادند که زبان ازتقریر آن عاجز است.» به‌هرحال شاه یحیی دراین جنگ شکست خورد، و سلطان احمد سرهای مقتولان را به‌کرمان فرستاد و شاه ابواسحق درسیرجان قلاع خود را مستحکم کرد تا بالاخره کار به‌مصالحه کشید. این اختلافات، فرصت به‌شاه منصور داد که شیراز را نگاه دارد.

شاه منصور هنوز درفکر تحکیم وضع خود درفارس بود که خبر تازه‌ای او را مشوش کرد. معلوم شد «جمعی درشوشتر که موکل سلطان زین‌العابدین بودند بااو متفق شده و او را از بند خلاص دادند و او به‌اصفهان آمد و اهل اصفهان، سلطان را به‌اندرون بردند و در عراق استقرار یافت[1]».

شاه منصور درشیراز مستقر شده و اوضاع را تاحدی رو به‌راه ساخته بود و ارباب عمایم ومناصب لشکری وطبقات عامه با اوهمراه شده بودند. حتی بعضی مقرریها وسیورغال اشخاص که درگیر و دار انقلابات وجنگها قطع کرده بودند، دوباره ثابت و پادار کرد. ازجمله حقوق ارباب عمایم روزانه هفتاد تومان بود که درابتدای کار توسط

۱ــ آل مظفر، ص. ۱۱۸.

وزیر شاه منصور به‌نصف تقلیل یافت، اما شاه منصور متوجه شد که ازجهت تبلیغاتی این‌کاربه‌ضرر اوست، ازاین‌سبب «به‌استمالت‌خواطر اصاغر و اکابر (خردان و بزرگان) پرداخت... و ادرارات (حقوق) یومیهٔ اربابِ عمایم راکه مبلغ هفتاد تومان بود فرمود تا ادرارات یومیه را صدتومان ساخته بالسویه درمیان‌سادات وعلما تقسیم‌نمودند[۱].»

گفته شده است که دراثر آرامش اوضاع و بذل و بخشش‌های شاه منصور بودکه آن رند شیرازی و شاهباز سخن، حافظ نیز این قطعهٔ معروف خود را درهمین روزها سرود وچند بیت آن این است:

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم
یعنی غلام شاهم و سوگند می‌خورم

ساقی بیا که از مدد بخت کارساز
کامی که خواستم ز خدا شد میسرم

جامی بده که باز به شادی روی شاه
پیرانه سر هوای جوانی است در سرم

راهم مزن به وصف زلال خضر که من
از جام شاه جرعه‌کش حوض کوثرم

شاها من ار به عرش رسانم سریر فضل
مملوك این جنابم و مسکین این درم

من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال
کی ترك آبخورد کند طبع خوگرم؟

ور باورت نمی‌کند از بنده این حدیث
از گفتهٔ کمال دلیلی بیاورم

«گربرکنم دل از تو وبردارم از تو مهر،
آن مهر برکه افکنم؟ آن دل کجا برم؟»

۱ــ حبیب‌السیر، ج. ۳، ص. ۳۲۱.

عهد الست[۲] من همه با عشق شاه بود
وز شاهراه عمر بدین عهد بگذرم
گردون چو کرد نظم ثریا به نام شاه
من نظم در چرا نکنم، از که کمترم؟
منصور بن مظفر غازی است حرز من
وز این خجسته نام بر اعدا مظفرم
شاهین‌صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه
کی باشد، التفات به صید کبوترم
ای شاه شیر گیر، چه کم گردد ار شود
در سایهٔ تو ملك فراغت مسخرم؟
شعرم به یمن مدح تو صد ملك دل گشاد
گویی که تیغ توست زبان سخنورم
بر گلشنی اگر بگذشتم چو باد صبح
نی عشق سرو بود و نه شوق صنوبرم
بوی تو می‌شنیدم و بر یاد روی تو
دادند ساقیان طرب یك دو ساغرم
مستی به‌آب یك دو عنب وضع بنده نیست
من سالخورده پیر خرابات پرورم
با سیر اختر فلکم داوری بسیست
انصاف شاه باد درین قصه یاورم
شکر خدا که باز درین اوج بارگاه
طاووس عرش می‌شنود صیت شهپرم

۲– عهد الست، روز نخست. آن روز که انسان خلق شد و طینت او سرشته شد و خداوند از آدمی عهد گرفت و گفت: الست بربکم‌الاعلی (آیا من خدای بزرگ شما نیستم؟) و مردم همه قالوا بلی (گفتند: چرا.) و مربوط به‌همین روز است که بابا طاهر گفته:

مو از قالوا بلی تشویش دیرم گناه از برگ‌دارون بیش‌دیرم.

نامم ز کارخانهٔ عشاق محو باد
گر جز محبت تو بود شغل دیگرم
شبل‌الاسد[1] به صید دلم حمله کرد و من
گر لاغرم وگرنه شکار غضنفرم
ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر
من کی رسم به وصل تو کز ذره کمترم
بنما به من که منکر حسن رخ تو کیست؟
تا دیده‌اش به گزلك غیرت برآورم
بر من فتاده سایهٔ خورشید سلطنت
و اکنون فراغت است ز خورشید خاورم
مقصود ازین معامله بازار تیز نیست
نی جلوه می‌فروشم و نی عشوه می‌خرم

۱ـ شبل‌الاسد = بچه شیر.

۱۰

برادران جنگ کنند

جهان را جهاندار خواهد خراب   بهانه‌است کاووس وافراسیاب

فردوسی

آرامش شاعرپسند شیراز زیاد طول نکشید، زیرا ازاصفهان و عراق‌خبر رسید که سلطان زین‌العابدین ازحبس‌رهایی‌یافته ودراصفهان زمینه رابرای هجوم مجدد خود به‌فارس آماده می‌کند.

شاه منصور پس‌ازتصرف ده‌بید وقلعهٔ‌سورمق وحصارمروست، باسپاهی عازم جنگ باسلطان زین‌العابدین‌شد. لشکریان زین‌العابدین تاحوالی «پل‌نو» دراصطخر رسیده بودند، لشکرشاه منصور خود را به‌آب زده بگذشتند وجنگ درانداختند. سپاه زین‌العابدین شکست خورده به‌اصفهان رفت. شاه منصور سپس‌به‌یزد حمله برد، شاه یحیی برادرش پیشنهاد مسالمت کرد، و اوباشرط تسلیم قلعهٔ ابرقوه، ازیزد بازگشت[۱].

۱ـ ظفرنامه، ص ۴۲۶.

زین‌العابدین از کوشش بازنایستاد و در فکر حملهٔ مجدد بود.

شاه‌یحیی نیز پابه‌میدان نهاد و پیشنهاد کرد که نامه‌هایی به‌سلطان احمد (کرمان) بنویسند و از او کمك بخواهند که آنها را برای برکنار ساختن شاه منصور کمك کند. «سلطان زین‌العابدین رسل و رسائل روانهٔ کرمان گردانید و التماس معاونت ازعم کرد، سلطان‌احمد التماس مبذول داشت.» (یعنی خواهش اورا پذیرفت).

بدینطریق قرارشد که لشکریان سلطان احمد وزین‌العابدین در صفرسال ۷۹۳ه.(ژانویه ۱۳۹۱م.) درسیرجان جمع شود، زیرا سلطان ابواسحق نوهٔ شاه شجاع نیز درسیرجان بود وبه‌آن‌ها کمك‌می‌کرد. پس از رسیدن سپاهیان به‌سیرجان، ابـواسحق به شرایط مهمانداری دست زد. ومنتظرماند که لشکریان شاه یحیی نیزبرسند، ولـی از شاه یحیی خبری نشد.

قلعهٔ سنگ

سیرجان در آن وقت قلعه‌ای مستحکم داشت که معروف‌به «قلعهٔ سنگ» بود. سیرجان وحومهٔ آن بسیار آبادان بود. در روایات مردم سیرجان است که ۱۲هزار قنات رو به‌قبله در این ولایت جاری بوده. این رقم هرچند اغراق‌آمیز است، اما به‌هرحال در هرنقطه‌ای از این دشت وسیع و کوهپایه‌های آنجاکه قدم بگذاریم آثارچاههای قنوات را می‌بینیم. قناتهایی که برخی از آن‌ها چاههای ۱۲۰ ذرعی تـا ۱۸۰ ذرعی دارند وطول «رایین» بعض ازقنوات به‌شش فرسنگ می‌رسد.

البته سیرجان امروزی، آن سیرجان قدیم نیست ، زیرا مدتی بعد پس از تسلط تیمور بر ایران، وجنگی که میان «ایدکو[1]» و امرای سیرجان در گرفت، شهریکپارچه ویران شد ومردمش قتل عام شدند، وباقیماندهٔ مردم به‌دستور «ایدکو» به‌چهارفرسنگی شهر قدیم، یعنی محل بمید (باغ بمید) انتقال یافتند، که محل سیرجان امروزی است.

شهرقدیم که به«سیرجان کهنه» وقلعهٔ سنگ معروف است، در چهارفرسنگی شهرفعلی قراردارد واگرکاوشهایی درآنجابشود مطمئناً آثار بسیار قدیمی پیش ازاسلام نیز به‌دست خواهدآمد، زیراچنانکه می‌دانیم درصدر اسلام وشاید پیش‌ازآن، سیرجان، حاکم‌نشین کرمان بوده است.

جنگ شروع می‌شود

باری، لشکریان امرای متفق درسیرجان گرد آمدند و از آنجا ازطریق گرمسیر متوجه فارس شدند. درطارم، لشکریان طایفهٔ«هزاره» نیز به آنان کمك کردند.

ازجانب فارس، شاه منصور برای دفع امرای متفق متوجه جنوب شرقی شد و گدار فرگ راکه ازلحاظ نظامی اهمیت داشت بگرفت وبالنتیجه لشکریان دشمن‌نتوانستند ازآنجا جلوتربروند.

سلطان احمد ویارانش ازراه خشناباد- درمغرب سیرجان- راه

۱- ایدکو ازسرداران شاهرخ و حاکم کرمان بود.

راکج کرده به‌نی‌ریز رفتند و درخرمه موضع گرفتند.

شاه منصور باز به‌شیراز برگشت تاسپاه بیشتری گردآورد. در همین وقت از طرف شاه یحیی به‌متفقین پیغام رسید که به زودی با لشکرخود به‌کمك سلطان احمد وزین‌العابدین خواهدآمد وخواهش کرده بود که، پیش ازرسیدن او، به‌ظرف شیراز نروند مبادا شکست بخورند. «چندانکه امرا وارکان دولت گفتند به‌سخن اواعتبارمکنید، نشنیدند و ده روز درآن ولایت توقف کردند، شاه یحیی نیامد.»

این تأخیر برای شاه منصور بسیار مغتنم بود، زیرا توانست بقایای سپاه شیرازرا گردآوری کرده خودرا برای حمله‌ای بزرگ آماده سازد.

شاه منصور بااین سپاه خودرا به گرمسیررساند. «دراواخرروز جمعه هردولشکر در حوالی فسا به‌همدیگر رسیدند. آن شب مقابله نشد، جمعی می‌آمدند وسخن مصالحت درمیان انداخته بودند، وآن حکایت تزویری بود که شاه منصور می‌خواست که لشکر او تمام به‌جنگگاه رسد. تا درروز شنبه پیشین گاه محاربه برخاست[1]... شاه منصور بادلیران خود همچون کوه‌آهن ازجای بجنبیدند، وبیك‌حمله لشکر کرمان واصفهان به‌هزیمت برآمدند وجمعی گرفتار شدند. لشکر منهزم روی به کرمان نهادند، سلطان زین‌العابدین در«قطرو»[2] جدا شد وبه اصفهان رفت. سلطان احمد به‌کرمان‌آمد و سلطان ابواسحق به

۱- روضة‌الصفا: درنماز پیشین روز دوشنبه.

۲- آبادیی است نزدیك کفه نمك سیرجان.

سیرجان بایستاد[۱].»

شاه منصور به‌شیراز بازگشت، البته این فتح هنوز برای او نتیجهٔ قطعی نداده بود، زیرا نه‌سلطان احمد تسلیم و نه زین‌العابدین و شاه یحیی دستگیرشده بودند و درواقع «مرغ از قفس پریده بود.» برای اینکه مخالفان فرصت بیشتر به‌دست نیاورند، بلافاصله روی به‌اصفهان نهاد «اصفهانیان شهر بسپردند[۲]»

سلطان زین‌العابدین که مقاومت دربرابرشاه منصوررا بی‌نتیجه می‌دانست ازاصفهان به‌ری فرارکرد. درآنجا «موسی جوکارکه‌والی ری بود، غدرکرد وسلطان زین‌العابدین رابگرفت وبندکرد وبه‌نزد شاه منصور فرستاد. شاه منصور همان‌روز چشم‌آن پادشاهزادهٔ عالی‌مقدار رامیل‌کشید وبه قلعهٔ سفید فرستاد.[۳]» «آنگاه شاه منصور،کاشان را به‌امرای سربدال سپرد[۴].»

نخستین پیشنهاد مقاومت

پس ازاین، شاه منصورخشمگین روی به‌جانب یزد آورد و اطراف ولایت را به‌غارت‌کشید. جمعی پادرمیانی‌کردند وازآن‌جمله

۱- آل مظفر، ص ۱۲۰.

۲- ظفرنامهٔ تیموری، ص ۴۳۷.

۳- آل مظفر، ۱۲۰. حافظ ابرو، و روضةالصفا.

۴- ظفرنامهٔ تیموری، ص ۴۲۱. ضبط سربدال مرا بیشترتأیید می‌کند براینکه ترکیب سربدار ربطی به‌دار وسر بردارزدن ندارد، اینها در واقع پیروان ابدالیه بوده‌اند ولا بدخودشان راهم بعضی جزء ابدال می‌دانسته‌اند.

«والدهٔ شاه یحیی که باشاه منصور هم همین نسبت را داشت ازبرای مصالحت فرزندان از حصار یزد بیرون آمد وپسر رانصیحت کرد که چون برادر بزرگت با دوپسر بهمجرد یزد ساخته وفارس وعراق را بهتو گذاشته، اگر با او دراین نیزمضایقه کنی محل ملامت و جای سرزنش باشد، و اورا الزام کرد که از دریزد برخاست»[1]. بدین‌طریق مجدداً قرار برمصالحه شد بدین شرط که «شاه یحیی، سلطان جهانگیر (پسرش را) بفرستد که ملازم باشد» . شاه منصور بعد ازاین‌مصالحه متوجه کرمان شد (۷۹۴هـ.=۱۳۹۲م.)، «به بلوك انار[2] رسید،» نامه و سفیری به‌گواشیر (کرمان) نزد سلطان احمد فرستاد متضمن اینکه : من درکوچکی واطاعت عم اکرم مضایقه ندارم و اینکه به‌این خاك آمده‌ام قصدم تصرف کرمان نبوده ونیست، بلکه استدعایم آن است که عم بزرگوار لشکر کرمان راهمراه من نماید وبه‌قدر مقدور نیزمالی عطا فرماید که‌این بنده باقشون فارس وعراق و کرمان به‌جانب‌خراسان روم ونگذارم امیرتیمور ازجیحون به‌این طرف‌آید[3].»

دراینجا کیفیت تفکر وروحیهٔ مقاومت شاه‌منصورکاملا آشکار می‌شود. او به‌سلطان احمد نوشته بود: «مصلحت آن است که تو که

۱ـ ظفرنامهٔ تیموری، ص ۴۲۷.

۲ـ انار آبادیی‌است بین راه رفسنجان به‌یزد، واقع در ۲۰فرسنگی رفسنجان.

شاعری گفته است:

ازانار وانارىِ‌ام بیزار   وقنا ربنا عذاب‌النار

۳ـ تاریخ کرمان وزیری، ص ۲۳۳

عم بزرگی وشاه یحیی برادر بزرگ، این دوستی با امیر بزرگ از میان بردارید[۱]،وهریکی‌پسررا بامردی چند همراه‌کنید تامن به‌خراسان روم وکنارآب را نگاه دارم[۲].»

او درآخر تهدیدکرده بودکه «مصلحت آن است‌که خویشان دردفع مبانی شوکت حضرت صاحبقران امیرتیمورکوشند، و مرا با مال ولشکر مدد نمایند تا به‌کنار جیحون رفته نگذارم‌که تورانیان از آب عبورنموده به‌طرف‌ایران‌آیند... واگر متابعت من به‌جای‌نیاورید جنگ را آماده باشید[۳].»

اوهدفهای بلند داشت وصریحاً پیشنهاد می‌کردکه: «بایـد آن عم کامکار وسایرآل مظفر بامن موافقت‌کرده تا لشکر بماوراءالنهـر برم و اسبـاب واساس سلطنت امیرتیمور را برهم زنم و از حد ختا (تبت) تا مصررا متصرف شوم[۴].»

جوابها مساعد نیست

لابد می‌خواهید بدانید جواب این پیشنهاد تهورآمیز او چـه بود؟ سلطان احمد جواب نوشت: «تو به‌جای فرزند منی، سرد و گرم روزگارکمترچشیده‌ای، مارا آن زور بازونیست‌که باامیر تیمور «هم

۱ـ یعنی با تیمور قطع رابطه کنید.

۲ـ آل مظفر، ص ۱۲۱.

۳ـ جامع مفیدی، ج. ۱ ، ص ۱۵۵.

۴ـ فارسنامهٔ ناصری، گفتار اول، ص ۶۵ .

ترازو» شویم[۱].»

سپس اضافه کرد: «این حکایت به‌غایت‌واهی است، چه،بندگی صاحبقران کردن، برجمیع پادشاهان ذیشان (صاحب شوکت) واجب ولازم وموجب فخر ومباهات است. وآن حضرت (یعنی تیمور)، ده هزارچاکر بهتر ازما وشما درهرگوشه دارد که غاشیهٔ[۲] بندگی‌بردوش وحلقهٔ اخلاص وچاکری‌درگوش دارند... ای عم، به‌کدام شوکت وابهت ولشکر وخزانه دربرابر آن حضرت توانی رفت؟ این خیالات سرایت به‌جایی می‌کند که آتش غضب حضرت شهریار گیتی ستان افروخته، تر و خشك ما درهم سوزد، و درممالك ایران ـ خصوصاً فارس و عراق که ملك اجدادی آل مظفر است ـ آسایش نماند. اگر تو نیز مثل ما غاشیهٔ بندگی حضرت خاقانی بردوش گرفته به‌سایهٔ معدلت او بروی، بسا سالها که درعراق وفارس به‌کامرانی زندگانی کنی.

اگرطالب جنگی گوباش، عنقریب ماهچهٔ طوق ظفر پادشاه هفت اقلیم (یعنی تیمور) ازافق این دیارطالع خواهد گشت[۳]».

سلطان احمد تصریح کرد که « این سخن نتیجهٔ خبط دماغ و علامت اختلال قوت متخیله است، زیرا که امیرتیمور گورکان را ده هزار چاکر است وبه عدة وعده ازمن ومنصور زیاده، و سپاه‌کشور-

---

۱- تاریخ کرمان (وزیری)، ص ۲۳۳.

۲- غاشیه = زین. وغاشیه بردوش کشیدن، زین‌اسب یدکی ارباب یا مالك را به‌دوش بردن است.

۳- جامع مفیدی، ص ۱۵۵.

گشای آن حضـرت ازری تا سرحد ختا در غایت عظمت و کامـرانی نشسته‌اند، امثال ما مفالیك (مفلوکها، بیچارگان) به‌کدام استطاعت با همچنین پادشاهی صاحب شوکت درمقام مقاومت توانند آمد[1]؟

سلطان احمد در آخر نامه این بیت گفت:

«ستیزه به‌جایی رسانـد سخن
که ویران کنـد خاندان کهن

ازاین حکایت ونخوت وجبروت که تونهاده‌ای، بوی آن‌می‌آید که دیار[2] ازاین خاندان نگذارند، چه زمان تا زمان‌که لشکرحضرت جهانگشای برسد.

چو قطره برژرف دریـا بری
به‌دیوانگی‌ماند این‌داوری...[3]»

سلطان احمد درعین پستی اقرار کرد که «اگرمن غاشیهٔ حضرت خاقانی بردوش گرفته، پیاده دررکاب اوروم دوستتر ازآن دارم کـه به منت فرزند خود پادشاهی روی زمین کنم.[4]»

بدین طریق معلوم شد که سلطان احمـد باخیالات شاه منصور همراه نیست، شاه منصور خشمگین شد وهنگام بازگشت، تمام‌سرحد ولایت راخـراب کرد و در رفسنجان بنای قتل وغارت را گـذاشت،

۱- حبیب‌السیر، ج. ۳، ص ۳۲۲.

۲- هیچ کس، هیچ‌فرد، لیس فی‌الدار غیره دیار، غیر از او کسی در خانه نیست.

۳- آل مظفر، ص ۱۲۱.

۴- روضةالصفا، ج. ۴، ص ۵۸۸.

«سلطان احمد از کرمان به‌عزم قتال بیرون‌آمد. چون به‌منزل «کبوتر-خان»[۱] نزول نمود، بعضی ازسپاهیان شاه منصور باتبعه وحواشی، از جیش او تخلف کرده به خدمت سلطان احمد پیوستند (یعنی خیانت کردند) ـ شاه‌منصور با کمال ملال به‌سیرجان رفت. درآنجا سلطان ابواسحق رافریب داده همراه خود برداشته به شیراز که مقر ایالتش بود بازگشت وتهیهٔ قشون وطبل‌وعلم دیده به‌کرمان روی‌آورد. اول به‌بلوك «ارزویه»[۲] وارد شده بنای تاخت وتاراج نهاد.

چون این‌خبربه‌مسموع سلطان احمد گردید ازشهر کرمان‌به‌دفع شراو بیرون‌آمده به‌بلوك اقطاع[۳] درآمد و روزی چند در قریهٔ بافت اقامت نمود[۴]»

در همین وقت بود که به سلطان احمد «ایلچیانی ازحضرت جهانگشای امیربزرگ (تیمور) برسیدند، که عساکر منصوره متوجه بلاد عراق وفارس است، می‌باید که درری بالشکر کرمان به‌درگاه عالم پناه رسید[۵]»

۱ـ کبوترخان، آبادیی است در۷ فرسنگی رفسنجان و۱۴ فرسنگی کرمان ، ودق آنجا معروف است ، (رجوع شود به‌جغرافی وزیری تصحیح نگارنده). عوام «کفترخان» گویند.

۲ـ ارزویه ازآبادیهای غربی کرمان است ومعمولا باولایت «دشتبر» همراه تلفظ می‌شود: «ارزو دشت‌بر».

۳ـ اقطاع، آبادی غرب کرمان، و معروفتر به«اقطاع افشار» است و چنان به‌نظر می‌رسد که این‌آبادی، تیول واقطاع طایفهٔ افشار بوده است که درهمین نواحی وحدود چارگنبد مسکن دارند.

۴ـ تاریخ کرمان، ص ۲۳۳.

۵ـ آل مظفر، ص ۱۲۲.

سنگر شرق سقوط کرد

سلطان احمد به کرمان باز گشت و در فکر همراهی و کمك به تیمور افتاد، درهمین وقت سپاه تیمور از طریق سیستان متوجه کرمان گردیدند. «درسنهٔ خمس و تسعین وسبعمایه (۷۹۵هـ. = ۱۳۹۳م.) شاه‌شاهان[1] بالشکربه‌راه کرمان رسیدند. سلطان احمدباتمام اکابربه‌استقبال بیرون رفتند، و او را به‌شهر آوردند وشرایط مهمانداری بـه تقدیم رسانیدند[2].»

بدین طریق سنگرشرق- یعنی کرمان- بدون هیچ گونه مقاومتی دربرابر تیمور خونخوار سقوط کرد.

درخواست از بیگانه

شاه منصور هنوز نومید نبود، اوبرای ساختن سدی دربرابر تیمور از همهٔ مقدورات خواست استفاده کند. پس نامه‌ای به سلطان «ایلدرم بایزید»[3] سلطان عثمانی نوشت وازاوخواست که برای‌مقاومت

۱ـ شاه‌شاهان یکی‌ازامرای سیستان‌بودکه براثراختلافات‌خانوادگی به‌تیمور پناه برد وبه‌کمك او به‌حکومت سیستان رسید و در بسیاری جنگها با تیمور همراهی کرد.

۲ـ آل مظفر، ص ۱۲۲.

۳ـ ایلدرم به‌ترکی بمعنای‌صاعقه‌است، ایلدرم بایزیدپادشاه عثمانی، فرزند سلطان مراد اول بعد از ۷۹۲ تا ۸۰۴ هـ. (۱۳۹۰ ـ ۱۴۰۱م.) سلطنت کرد.

دربرابر تیمور با او همکاری کند.

او دراین نامه نوشت[۱]:

«... دراین وقت که مرتضی اعظم سید شمس‌الدین... از حبس بغداد خلاص شده‌آمد و آثار آشنایی وانوارآن‌روشنایی دید. گفتم رسیدآنکه رساند پیام ما.

دراین صحبت او بی‌غرض، عرضحالی رود که عالم از آن خراب وجهانی دراضطراب است، درآفاق افتاد این داستان، درهرزبانی آن واقعهٔ جانگداز «ملاعین جغتای» (ملعون های توران، تیموریان) است، که ظلمت‌ظلم و کدورت کفر واشتعال نایرهٔ جور وبلا... رستاق اطراف واکناف آفاق را... تاریك ومظلم وسیاه... گردانیده و ازبی‌باکی، چون آتش رستخیز و آب سیل‌انگیز، جهانی می‌شورانند و عالمی می‌سوزانند... و سرور ایشان که ازنامش درعالم ننگ دارند (مقصود تیمور است)... باآن همه بدی اخلاق وعادات ردی، خودرا محسن ومصلح... می‌دانند... اکنون که اغاثت (فریاد رسی) مظلوم حواله به‌دولت آن پادشاه تاج‌بخش وتخت‌گستر است (یعنی سلطان بایزید)، هان تا چه‌کنی که نوبت دولت توست[۲]، ...

۱ـ قسمتهای زاید نامه حذف وبه‌جای آنها نقطه‌گذاشته شده.

۲ـ این مصراع ازرشید وطواط است که وقتی نوهٔ اتسز را به تخت نشاندند، چون رشید پیربود اورا درمحفه نشاندند وبه‌حضور آوردند ودر مراسم رسمی این رباعی راخواند و از ایراد قصیدهٔ مطول به‌علت پیری و ضعف عذرخواست:

جدت ورق زمانــه از ظلم بشست
عدل پدرت شکسته‌ها کرد درست
ای برتو قبای سلطنت آمده چست
هان تاچه کنی که نوبت‌دولت تست

باشد که یکی ازاهل نظر، چون نرگس، سر به سلامت ببرد، تا برجگرخونین سوخته چون لاله آبی بماند،... روانباشد در زمان دولت چنان پادشاهـی صاحب بأس (صولت و قدرت) خداشناس، برخداپرستان چنین فضیحتی رود...

علی‌الجمله، این معتقدترین‌بندگان‌خدا منصوربن [مظفربن] محمد مظفر برادر زادهٔ مرحوم شاه شجاع - رحمةالله (خدا او را رحمت کند)، از اضطراب این طایفه، جان را وداع کنان، به‌تقصیرخود اعتراف می‌آورد... و امید بشارت جزم کرده، و باآن پادشاه، یك‌دل ویك جهت شده،... کمر اخلاص به‌میان بسته... ازآسایش وآرامش درگذشته... وبه‌آرام وقرار قرار وآرام نگرفته، و ازراح (شراب) و ریحان کناره کشیده، و از سرخود خود(کلاه جنگی آهنین) ومغفر (زره) دورنکرده،... وازحریروپرنیان، تن‌نازپرور را به‌زره وخفتان (پیراهن‌جنگ) معتاد ساخته... و درپنجه به‌جای جام وساغر،مدام، گرز وخنجر گرفته؛ وران و پای را از نرمی سمور (مقصود پوست سمور است) وراحت سنجاب به‌زحمت زین و کوفت رکاب خرسند گردانیده،

یا برمراد برسر گردون نهیم پای

یا مردوار در ره همت نهیم سر

زیاده ابرام واقدام نمی‌نماید، سایهٔ چترهماسا برفرق بنی‌آدم پاینده وشمع عمرودولت دربزم وخلافت تاقیامت تابنـده باد، برب‌العباد...[۱]»

پادشاه عثمانی، درجواب، نامهٔ مفصلی فرستاد و نوشت که مـا اکنون گرفتار لشکرکشی‌های‌قسطنطنیه‌هستیم، وآنگاه مقداری‌تعارف

۱- نقل ازتاریخ آل مظفر دکترستوده، ص ۲۴۷.

کرد وطبعاً کمکی نفرستاد. او در نامهٔ خود توصیه کرده بود که شاه منصور «... تادفع آن ملعون، خودرا درقلل جبال محصون (پناهنده) ساخته، و به حضرت خلاق بیچون توکل کرده، تا فرصت خوب دست ندهد ازکمین بیرون نیایند!... از رضای رب سرنپیچیده وصابر وشاکر باشند، که انشاءالله در آنکه آخرش خیرخواهد بود شبهه نیست[۲]...»

در واقع، ایلدرم بایزید به‌جای کمك، «دعای تیربند» به‌شاه منصور می‌داد (درزمان محمدشاه وقتی سپاهیان ایران به‌جنگ افغان و فتح هرات می‌رفتند، سربازبگیری در ولایات شروع شده بود، در کران (۶فرسنگی سیرجان) مردی به‌سربازان دعای تیربند می‌داد و از هرکدام یك شاهی می گرفت ، منتهی وقتی دعای تیربند را به‌بازوی آنان می‌بست، توصیه می کرد که: وقتی به میدان رفتید، کوشش کنید برابر گلوله قرارنگیرید، درسنگرها بمانید، «تپ‌تپو و خم خمو» راه بروید تادعاموٌثرافتد). دراینجاهم ایلدرم سفارش‌می کرد که شاه‌منصور درکوهستانها وقلعه‌ها خود را پناه دهد و تا فرصت مناسب به‌دست نیامده به‌جنگ دست نزند!

ازاینها گذشته باید گفت: بهترین پیشنهاد از نظر سوق‌الجیشی همان بود که قبلا شاه منصور کرده بود. حق این بود سپاه‌ایران کنارهٔ جیحون رامحکم می گرفت و ازعبور سپاه تیمورجلوگیری می کرد، زیرا ما می‌دانیم که درآن روز گاران بهترین مدافع وسنگر دربرابر دشمن خارجی، مرزهای طبیعی و دفاع گاههای اصلی بود که کوه و دریا ورودخانه باشد. حتی اگرسلطان محمد خوارزمشاه هم‌این‌طرف

۲ـ تاریخ آل مظفر، دکترحسینقلی ستوده، ص ۲۴۸.

رود رامستحکم ساخته بود، شاید می‌توانست از عبور سپاه چنگیز جلوگیری کند، وگرنه وقتی چنگیز ازآب گذشت، پناه بردن به‌قلاع مازندران وجزیرهٔ آبسکون چه نتیجه دارد؟ این خبط را دارای سوم هم- باوجود نصیحت اطرافیان - درمورد هجوم اسکندر کرده بود، اوقبل ازاینکه درایسوس یا گوگمل یا «سردره خوار» بخواهد سدی دربرابر اسکندر بسازد بهترآن بود که کرانهٔ بسفور را مستحکم می‌کرد ونمی گذاشت سپاه اسکندر ازتنگه بگذرد، وگرنه سپاهی که از بسفور ۱۴۰۰ متری گذشته است اززودخانهٔ «گرانیکوس» هم‌خواهد گذشت وفرات وجیحون راهم پشت سرخواهد گذاشت.

متأسفانه درمورد پیشنهاد مهم نظامی شاه منصور، نه‌عم‌اوسلطان احمد، ونه برادرش‌شاه یحیی، ونه‌نوهٔ عم‌اوسلطان اویس، ونه‌سلطان ایلدرم بایزید، هیچ‌کدام توجه نکردند و چنانکه خواهیم دید، همه نتیجهٔ آن را دیدند.

۱۱

قلعه‌ها سقوط می‌کنند

چو درلشکر دشمن افتد خلاف | تو بگذار شمشیر خود درغلاف
مگو دشمن تیغ زن بر در است | که انبازدشمن به‌شهراندراست

«سعدی»

شاه‌منصور همچنان درشیراز دم از استقلال وخودسری می‌زد، خوزستان هنوز در دست او بود وبزرگترین سنگر مقاومتش به‌شمار می‌رفت، اصفهان وفارس حوزهٔ اصلی حکومت او بود.

درهمین روزها بودکه تیمور، یورش معروف پنجسالهٔ خود را آغازکرد (جمعه پانزدهم رجب ۷۹۴هـ. = ۹ ژوئن ۱۳۹۲م.) در ۱۵ رمضان ازآب آمویه‌گذشت و دربیستم شوال به‌گرگان رسید[1]. دربین راه خراسان و ری و همدان، کسی دربرابر او مقاومت نکرد.

۱- ظفرنامهٔ شامی، ص. ۱۲۶

در گرگان لشکر را برای تسخیر مازندران تهییج نمود. کیفیت واقعهٔ مازندران بدین گونه است:

مازندران دراین روزگاران دچار اختلافات شدید بود. امیر-سیدقوام‌الدین که خود را منسوب به‌امام عسکری می‌دانست و در آمل «به‌طاعت وعبادت مشغول بود» موقعیتی یافت. امیر افراسیاب‌چلاوی حاکم آمل مرید و معتقد سید شد، اما سید ازاعتقاد این مرید استفاده کرد و درموقع مناسب اورا به‌قتل رساند «وتسخیرمازندران درضمیر جناب امیر (سید قوام‌الدین) جایگزین آمد و بعد از قتل افراسیاب، حکومت مازندران به‌جناب سیادت‌مآب تعلق پذیرفت[1].» امیراسکندر شیخی پسر افراسیاب، بعد از قتل پدر به‌خراسان گریخت و به تیمور پناه برد وچون تیمور به‌جانب خراسان راه افتاد اسکندر شیخی از او کمك خواست که حکومت از دست رفته را به او بازگرداند. در واقع او همان کاری راکرد که «شاه‌شاهان» حاکم پیشین سیستان برای به‌دست آوردن مجدد حکومت خود انجام داد.

سیدقوام‌الدین بزرگ سادات درسال ۷۵۰هـ. (۱۳۴۹م.) بر آمل پیروز شده بود و اینك اولاد و احفاد اوبرشهرهای مازندران‌حکومت می‌کردند. سیدغیاث‌الدین پسر سیدکمال‌الدین برای ملاقات تیمور و تغییر مسیر او پیشواز آمد، « اما محل قبول نیفتاد و سید را فرمودکه بندکردند، و متوجه مازندران شد[2].» سادات درماهانه سر آمل -نزدیك دریا- به‌فکر مقاومت افتادند. «درآن مقام، آبگیرهای محکم و جنگل

۱ــ روضة‌الصفا، ج. ۵، ص. ۵۹۹.

۲ ــ تاریخ طبرستان و رویان، ص. ۲۲۵ و ۲۲۷.

بی‌حد است، و درمیان آبگیرها، تپه‌ای بزرگ واقع بود. درآن تپه بنیادقلعه کردند وازچوبهای‌بزرگ دیوارهاوبرجهاساختند، و دروازه‌ها بنشاندند...[۱]»

برای عبور سپاه، تیمور، فرمود «تاخارها جمع کنند و راهها بگشایند. برحسب فرمان، سه راه، عرض هرراهی یك تیر پرتاب بگشودند... و حکم شد هرجنگل و بیشه که پیش آید درختها را از بیخ برکنند، وخار وخاشاك و چوب آن را برتالابها و گلها اندازند تا راه لشکر فراخ شود... و هرروز مقدار یك فرسخ کوچ می‌کردند و زمین که پاك شده بود می‌آمدند[۲].» عبور تیمور ازجنگل مازندران از شاهکارهای سوق‌الجیشی اومحسوب می‌شود. به‌دستور تیمور «اشارت شد تا تبر و دهره و اره برداشته درپیش لشکر باشند، و آهنگران را جهت تیز کردن آلات قطع، همراه ایشان‌گردانیدند، تادرختها بریده و انداخته وجویها ــ که درآن مواضع جاری باشد ــ بدان سرموضع پل بسته، آن مقدار راه‌گشاده و آماده‌گردانند ... روز دوشنبه ۲۶ ذیقعده سنهٔ۷۹۴هـ.(اکتبر ۱۳۹۲م.) قراولان به‌هم رسیدند...[۳]» سادات به قلعه رفتند، «امر شد که کشتی‌بانان جیحون کشتیها بسازند و نفت و آتش تعبیه کرده در قلعه اندازند... اما اصحاب قلعه به‌تیر جگردوز هرروز چند نفررا مجروح می‌گردانیدند و نمی‌گذاشتند که کشتیها به پیرامون قلعه بگردند، مدت دو ماه و شش روز همه روزه جنگ بود

۱ــ تاریخ طبرستان و رویان، ص. ۲۲۵ و ۲۲۷.

۲ــ ظفرنامهٔ شامی، ص. ۱۲۷،

۳ــ تاریخ طبرستان و رویان، ص. ۲۲۸.

وتیرباران می کردند[۱].»

پسر راهنمای پدر

کوششهای مردم مازندران، داستان مقاومت مردم صور را در برابراسکندر به‌خاطر می آورد[۲].

تیمور، سید غیاث‌الدین را که دربند او بود خلاص کرد و او را برای ملاقات پدر به‌قلعه فرستاد و پیغام داد که ما را قصد خون شما نیست. به‌راهنمایی این سید، سایر سادات هم درعقب سید کمال‌الدین استاده، دربگشودند وبیرون رفتند. روزپنجشنبه دوم‌شوال سنهٔ ۷۹۵هـ. (یازدهم اوت ۱۳۹۳م.) سادات را به‌درگاه‌اعلی‌بردند. تیمور اشاره به روحانیونی که درمجلس او بودند (واین تعبیه را ظاهراً قبلاچیده‌بود) کرد و گفت: اینها می گویند که آنچه شما می کنید واعتقادی که بدان راسخید (یعنی مذهب شیعه) بد است. سید [کمال‌الدین] گفت: هر که نامشروع گوید وکند و فرماید بی‌قاعده‌گوید. علما چرا به‌حضرت شما نمی‌رسانند، هرلحظه خون چندین گویندهٔ لااله‌الاالله محمد رسول‌الله را به‌امرشما ریخته می‌گردانند و اموال را به‌تاراج می‌برند، این‌چنین ننگ نیست؟ چون تیمور استماع سخنان سید نمود، انگشت تعجب به‌دندان‌گرفت و اشارت کرد که ایشان را ازمجلس به‌دربرند و مقابل

۱ــ تاریخ طبرستان و رویان، ص. ۱۳۰.

۲ــ رجوع شود به‌ایران باستان پیرنیا.

بارگاه بنشانند... پس سادات را از رشانقه (جمع رشنیق، مقصود غیر سید و عام است) جدا کردند و امرشد که هرچه رشنیق‌اند به‌یاساقیان سپارند که به‌قتل رسانند، قریب به‌یك لحظه، هزار آدمی را به قتل دز آوردند، و اسارت کردند که‌قتل‌عام‌بکنند، مگر سادات‌را که نکشند... وموکلان‌را به‌درقلعه فرستادند تااموال‌وخزاین که‌باشد بیرون‌آورند... مجموع را بارکرده بیرون آوردند... پدر حقیر [مؤلف کتاب تاریخ طبرستان و رویان] سیدنصیرالدین، درآن زمان ۱۲ ساله بود. اوجهت مؤلف تقریر کرد که خاصهٔ سیدکمال‌الدین [پسر سید قوام‌الدین] که در قلم آمد، که به‌خزینهٔ خاصهٔ صاحبقرانی (تیمور) واصل شد بدین موجب بود: تنگهٔ سفید ششصد هزار عدد، تنگهٔ سرخ دویست هزار عدد، طلا ازکارهای ساخته و ازسبیکه صد و بیست هزار مثقال، نقره سیصد خروارشتری، اقمشه وامتعه وکاسهای چینی وحلبی ولاجوردی و سایر رخوت و اجناس را عدد معلوم نشد...[۱]»

تبعید به نقاط دور دست

تیمور پس ازپیروزی برقلعهٔ ماهانه سر، «سادات را سوار کرده به‌قلعهٔ ساری فرستاد، وخود متوجه ری‌گشت... سپس اشارت شد که

۱ـ تاریخ طبرستان و رویان... ص. ۲۳۲ تا ۲۳۴ . به روایت روضة‌الصفا، «اسکندر شیخی به‌جهت آنکه درویشان سید قوام‌الدین، پدرش افراسیاب راکشته بودند، درمیان آن قوم آمده قتلی به‌افراط کرد.» (روضة‌الصفا، ج. ۶، ص ۲۰۷).

درفرضه‌ها (پیش‌بندر) کشتیها تعیین کنند وسادات را در کشتیها نشانده به‌ماوراءالنهربرند. حسب‌الفرمان سادات را در کشتی نهاده به‌آغریچه بردند وهمچنین ازآغریچه به‌آب جیحون تاموضعی معین بیرون‌برده و هریکی را برموجب تفصیل تقسیم‌کردند، بعضی به‌سمرقند بردند، بعضی را به‌سیروان و اترار وکاشغر و آن نواحی فرستادند وبعضی را به‌خوارزم و این جوانب روان‌کردند[1]... و فرزندان را ازمادر و پدر

۱ــ چنان می‌نماید که در این وقت، هنوز راه آبی به جیحون متصل بوده و از دریای خزر می‌توانسته‌اند به‌ماوراءالنهر بروند، تغییرمسیرجیحون، مثل بعض رودهای دیگر که در ریگزار جریان دارند، آبادیها و شهرها را نیز جابجا کرده است. همان‌طورکه درسیستان نمی‌توان یك شهر بسیارقدیمی یافت ــ مثلا زرنج ــ یاآن‌طورکه درعراق، به‌علت تغییر مسیر دجله وفرات، وخوردن زمینها ـ به‌قول عرب تأکل ـ حتی شعر سعدی نیز مصداق خود را از دست داده، آنجا که گوید:

در بادیه تشنگان بمردند   وز حله به‌کوفه می‌رود آب

درحالی که در دورهٔ سعدی آب از حله به‌کوفه می‌رفته. امروزچنین نیست؛ به همین ترتیب آبادیهای قدیم که دراطراف مسیر جیحون، خصوصاً آنجا که به‌دریای خزر سرازیر می‌شده، دیگر امروز وجود ندارند.

تغییر مسیر امثال این رودخانه، که سرمایهٔ اصلی آبادانی بیابانهای ریگزار وکم‌باران است، مسیر تمدن وشهرنشینی وفرهنگ ساکنان‌آن‌نواحی راکم‌وبیش تغییرمی‌دهد، وسرنوشت شهرها را هم؛ چنانکه شهری که روزی پایتخت بوده، ممکن است به‌کوره دهی بیچاره ــ به قول فردوسی ــ تبدیل شود، و آن نیز به‌تدریج، مثل دانه‌ای شن، دربیابان تاریخ مدفون‌گردد.

شاید براثر چنین تحولی باشدکه در **بحرالاسرار** محمود بن ولی می‌خوانیم: «اورگنج یکی ازشهرهای خوارزم وپایتخت‌آن بود، بیست‌سال می گذرد که جیحون‌آن را ازخوارزم‌جداساخت، که‌درنتیجهٔ آن، باشندگان ←

جداکردند و هریکی را به‌طرفی بردند، مگر اطفال رضیع راکه نزد مادر بگذاشتند.». تنها در وقتی که در فرضه‌های ساری، سادات را در

→ اورگنج به‌خیوه نقل‌مکان نمودند، وهمین شهر پایتخت خوارزم گشت.» این مطلب درانستیتو شرق‌شناسی شوروی ثبت شده.

اینکه بعضیها نوشته‌اند که «مغولان گاه جنگ باخوارزمشاه مجرای آن بگردانیدند به‌بحیرهٔ آرال» ظاهراً چندان به‌واقع نزدیك نیست، زیرا تاسالها بعد از مسیر جیحون به‌دریای خزر گفتگو هست.

بارتولد درمورد تغییر مسیر رود جیحون به‌طرف دریاچهٔ آرال‌توضیح می‌دهد که این‌تحول به‌سال ۱۵۷۸م. یعنی‌حوالی ۹۸۶ه. بایدصورت گرفته باشد و درنتیجهٔ آن، پایتخت‌باستانی‌اورگنج سقوط‌نمود. «آبیاری‌ترکستان»، مجلهٔ آریانا، شمارهٔ ۲۹۱، ص. ۳۸.

شك نیست که محققان روسی در مورد جیحون و شهرهای حوالی آن تحقیقات بسیار کرده‌اند وجزئیات را بررسی نموده‌اند که متأسفانه در ایران، جز چند قسمت محدود آن به‌فارسی ترجمه نشده ازجمله ترجمهٔ آقای‌کریم کشاورز، و دسترسی به‌منابع روسی نیز برای ما تاحدودی مشکل است.

من دراینجا مطلب تازه‌ای را ندارم‌که بیان‌کنم؛ تنها خواستم اشاره کنم به‌نکته‌ای که درمورد پیوستگی جیحون به دریای خزر دریکی دو کتاب ما یاد شده است.

آن‌طور که از تواریخ برمی‌آید، مردم مازندران، بیشتر تجارت خود را ازطریق دریا باماوراءالنهر انجام می‌داده‌اند، و دراینجا مقصود از دریا، رودخانهٔ جیحون است که به‌دریای خزر می‌ریخته. ابن اسفندیار تصریح‌دارد که«وبازرگانی مردم طبرستان به‌بلغار وسقسین بود، سقسین چنان می‌نماید که مرکب ازکلمه سك (سکاها) وچین بوده باشد. یعنی‌سکاهای‌چینی یاسکاهایی که به‌چین نزدیك هستند ـ به‌حکم آن‌که سقسین از آن لب دریا درمقابل آمل نهاده؛ وچنین‌گویندکه چون به‌سقسین‌کشتی رود، به‌سه‌ماه برسد، وچون ازآنجا آید هفته‌ای؛ آدینه آنجا نماز گزارند، وآدینهٔ دیگر به‌اهلم باشد، از آنکه چون می‌روی به فراز است دریا، و چون می‌آیی به نشیب ... →

کشتی می‌نشاندند، دو نفر سید یکی عبدالمطلب نام از فرزندان سید رضی‌الدین و یکی میرعبدالعظیم نام ازفرزندان سید زین‌العابدین...

←ـ تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، تصحیح مرحوم اقبال‌آشتیانی، ص. ۸۱.

این شرح، در واقع، تصریح دارد به‌راه‌آبی میان مازندران از طریق آمل به‌سقسین. البته سقسین را درتوجیه جغرافیائی باید درمنتهی‌الیه، و به عبارت بهتر، درآبریز وآبگیر اصلی جیحون وسیحون جستجو کرد؛ و درست است که سه‌ماه راه ازاین طرف به‌آن‌طرف باشد، زیرا رفتن‌کشتی برخلاف جریان آب‌است، و درباز گشت البته مسیر آب به‌حرکت کشتی کمک‌می‌کند.

منتها از مجموع یادداشتها گاهی این‌طور استنباط می‌شود که دهانهٔ مصب جیحون‌به‌خزر راهم ـ یالااقل‌یك‌نقطه‌از آن را ـ سقسین‌می‌خوانده‌اند. واین نیز استبعادی ندارد؛ زیرا بسیار اوقات ممکن هست‌که ابتدا وانتهای یك‌خط تجارتی به‌یك‌نام خوانده شود. چنانکه به‌عقیدهٔ من نام‌آمل درکنار خزر به‌همان‌تقریب نهاده شده‌که درصدر جیحون، شهری به‌نام آمل داشته‌ایم و آن را آمل‌الشط می‌خوانند، و اصلا خود جیحون نیز بسیار جاها دریای آمل خوانده شده، و آمل دریا و آمودریا (آمول دریا) صورت دیگرهمان است، و آن قلعهٔ آموکه درکنار جیحون یادکرده‌اند همان قلعهٔ آمل است.

گرش باشد سوی جیحون گذاری   به حیله قلعهٔ آمو بدزدد

درملحقات **تاریخ‌طبرستان** که مرحوم اقبال به‌عنوان جلددوم‌چاپ کرده، درمورد ثروت اصفهبد مازندران ـ که از عجایب تاریخ است ـ شرح مفصلی آمده، و درضمن اموال وتجارت او گوید:

گفتی: مازندران، همه، مرا ملك و خانه است، و **چهارصدکشتی بزرگ** فرمود روی‌دریابستن ـ که‌**سفرسقسین** وباکویه و دربند کردندی، و به‌هرشهری ازشهرهای بزرگ، وکیلان به‌بازرگانی تعیین کرد، چون در بغداد خواجه‌کیا، و اصفهان و چلاب فنا ان ترجیح(؟)، و دربند ابوالحسن تجر، **وخوارزم صاین طبری**، و ری عزالدین‌مختار، **وسقصین احمد عصار**، ومکه زعفرانی، وسیواس محمد وجاری. این‌جماعت وکیلان او ـ

گریخته و خود را به گیلان انداختند... بعد از آن صاحبقران کامکار، ساری و آمل را غارت و تالان فرمود و قتل‌عام نمود و چنان ساخت

→ بودند که به‌صدهزار و دویست‌هزار دینار تحویل ایشان بودی که به‌جهت او خرید و فروخت کردندی... تاریخ طبرستان، چاپ مرحوم اقبال، ج. ۲، ص. ۸۹.

این راه دریایی همچنان آباد بود، حتی در زمان تیمور که مازندران فتح شد و سپاه تیمور آمل را گرفت: «قتل بسیار کردند، و حکم شد که سید کمال‌الدین‌را، بااهل‌وعیال در کشتی نشانده به‌خوارزم‌برند، وفرزندانش سید مرتضی و سید عبدالله باپسران و جمعی مردم را از سمرقند گذرانیده به تاشکنت روانه سازند. برحسب فرموده‌کاربند شد. ظفرنامهٔ شرف‌الدین‌یزدی، چاپ محمد عباسی، ص. ۴۱۴.

چنان می‌نماید که تیمور از اهمیت این راه مطلع بوده، و استفادهٔ نظامی نیز ازطریق دریا ـ خصوصاً از طریق جیحون ـ برای فتح مازندران کرده، و در واقع سادات را غافلگیر ساخته است، چنانکه وقتی سادات به قلعه‌ای پناه بردند که ظاهراً ازطرفی به‌دریا مربوط بوده، روز دوشنبه ۲۶ ذیقعده سنهٔ ۷۹۴هـ. = ۱۵ اکتبر ۱۳۹۲م.

یك‌نکته به‌ذهن‌می‌رسد: ابن اثیر درحوادث حملهٔ مغول اشاره می‌کند که خوارزمشاه درآبسکون قصری داشت که گردا گرد آن را آب فرا گرفته بود. احتمالا خوارزمشاه به‌هوای همین قلعه، که پناهگاه مهمی برای اوبود، ثروت خود را به‌مازندان فرستاده و درقلعهٔ اردهن نگاه داشته بود. من گمان دارم بیش ازآنکه بخواهیم جای پای آبسکون را درحوالی سواحل جنوبی خزر و مثلا چمخاله ــ که هنوز هم صورت جزیره‌ای دارد ــ جستجو کنیم احتمالا باید برویم اندکی شمال‌تر، وجاهایی را پی جوئی کنیم که مصب ومحل‌ریزش جیحون به‌دریای خزربوده وطبعاً دلتائی تشکیل می‌شده وجایی بوده که آب خروشندهٔ جیحون به‌سکون و آرامش استحاله می‌یافته است، و طبعاً به‌خوارزم هم اندکی نزدیکتر بوده، و آب عمق زیادی نداشته، و ←

که در تمامی ممالک مازندران، خروسی و ماکیانی نماند که بانگ کند وبیضه نهد، و بقیةالسیف که بودند گریخته به‌اطراف و جوانب رفتند وعورات پیر وضعفا واطفال به گرسنگی بمردند...[۱]

تیمور برای فتح مازندران از عامل مهم اختلاف استفاده کرده بود: او رستمدار را به‌طوس ملك ازملوك گاوباره بخشید[۲]. واین طایفه باسادات اختلاف داشتند. و پیرك پادشاه آسترآباد نیز «اگرچه ظاهراً دم از دوستی سادات می‌زد، و خواهر خود را به‌فرزند سیدکمال‌الدین ـ سید اشرف نام داده بود، اما باطناً بااسکندر شیخی ـ دست نشاندهٔ

← احتمالا حوالی همان‌نقطه‌ای‌بوده که قرنها قبل‌ازآن «حسن فیروزان به‌قلعهٔ خویش نشسته بوده، به‌موضعی که دولادار گویند، و وشمگیر لشکر آنجا برد. و حسن فیروزان به کنار دریا، از آن جانب دربند، فرو ایستاد، وشگمیر از این‌جانب‌اسب خویش در دریا افکند، وبرایشان حمله‌بردند و...» به‌هرحال بیشتر به‌منطق نزدیك می‌آید که آبسکون، براثر تغییر مسیر جیحون و فرو نشینی دریا و شن‌ریزی بادها وهمان باد خنك که به‌قول منوچهری ازجانب خوارزم وزان است،کم‌کم به‌ساحل پیوسته و دلتای رود جزئی از خشکی ساحل شده باشد، تااینکه در دریایی، که هرروز اندکی ازسطح آن می‌کاهد، جزیرهٔ با آن عظمت یکباره در دریا فرو رود، چنانکه هیچ کس از آن خبری باز نیابد.

ـ تو گوئی فرامرز هرگز نبود!

یعنی از اواخر قرن دهم هجری ـ زمان شاه طهماسب صفوی ـ به بعد است که دیگر بیابان و دشت، از ریگ آموی پر شد، وکسی نشانی از مسیر جیحون به‌خزز نیافت که به‌قول فردوسی:

به‌آموی و راه بیابان مرو　　　زمین بود یکسر چو پر تذرو

۱ـ تاریخ طبرستان و رویان، ص. ۲۳۷.

۲ـ تاریخ طبرستان و رویان، ص. ۲۲۶.

تیمور وملك طوس اتفاق نموده درتحریك مادهٔ فتن مبالغه می‌نمود.[۱]»
این عوامل موجب شکست مازندران شد، وگرنه همان‌طورکه‌صاحب تاریخ طبرستان نوشته است «مردم‌مازندران درجنگل، هریك شیربیشهٔ خودند، و آن جنگل و آن بیشه، ایشان را مقام ومسکن، و اعادي را درآن عبور ممکن نه[۲].» و ما بارها درتاریخ، عامل اختلاف وخیانت را درشکست مازندران دیده‌ایم وسرگذشت «مازیار» و «حسن بن زید علوی» و اخیراً میرزاکوچك خان جنگلی شاهد گویای این مدعاست و می‌توان این جمله را دربارهٔ این سرزمین صادق دانست و گفت: برای فتح مازندران و گیلان اگر دست خیانت در کار نباشد باید اول همهٔ درختان جنگل را برید، همچنان‌که ناپلئون گفته بود: برای فتح روسیه، اول باید برفها را آب‌کرد. زیرا درآنجا «ژنرال زمستان» و دراینجا «مارشال طبیعت» از هرعاملی قویتر و شکست‌ناپذیرتر است.

ظاهراً جنگل درتاریخ هرگز پناهندگان خود را لو نداده است، ولی آدمهای جنگل بوده‌اندکه پناهنده را دست بسته به‌دشمن سپرده‌اند.

مروری به‌سرنوشت پناهندگان جنگل، به ما می‌گویدکه، متأسفانه، جنگل، هیچوقت پناهندگان خود را نیز حفظ نکرده است. یعنی هرکس به‌جنگل رفت، یا بازنگشت، یا اینکه شاخ شکسته برگشت. یعقوب لیث که به‌مازندران رفت چنین سرنوشتی داشت. خان احمد خان‌گیلانی‌که خودش اهل آن دیار بود، وقتی به جنگل

۱ــ ناریخ طبرستان و رویان، ص. ۲۲۶.
۲ــ تاریخ طبرستان و رویان، ص. ۲۲۸.

پناهنده شد، دربرف گیر افتاد. در واقع جنگل، دامی از شاخ و درخت دارد و دامی از برف و سرما، و این هردو برای نابودی یك لشکر کافی است. علاوه بر آن، این همه آب و سبزه و درخت، یك شاخه گیاه که‌قابل خوردن‌باشد ندارد ویك‌دانه‌میوه یاغله که غذای آدمی باشد به‌دست نمی‌دهد. محمد حسن خان زند هم درباتلاقهای همین جنگل پایش در گل ماند. میرزا کوچك خان هم درسرمای‌همین جنگل خشك شد. آخرین آنها شاید واقعهٔ‌سیاهکل و آمل باشد. جنگل آدم را دچار توهم می‌کند. تصور اینکه این درختهای بلند واین‌شاخه‌های تو در تو، همه قدرتشان را به‌کسی خواهند داد که به‌جنگل پناهنده شده، و این اشتباهی است که معمولا پناهندهٔ جنگل می‌کند. حال آنکه این قدرت وشکوه معمولا علیه خود او به‌کار می‌رود.

خلاف آنست پناهندگی کویر، بااینکه بیابان است و بی‌آب است وعلف، معذلك کویر ــ به‌شهادت تاریخ ــ هیچوقت پناهندهٔ خود را دست‌بسته تحویل دشمن نداده‌است. بیابان و دشت‌طولانی، تاهرجا بخواهی می‌شود رفت. فقط عیبی که دارد، خود آدم خودش را می‌کشد. یا از تشنگی، یا از گرما، یا از باد سام. با همهٔ اینها، همهٔ پناهندگان کویرات ــ خصوصاً بیابانهای کرمان ــ که اغلب آخرین شاهزادگان سلسله‌های‌ایرانی بوده‌اند، شخصاً جان به‌سلامت برده‌اند، هرچند هرگز حکومت از دست رفته را دوباره به‌دست نیاورده‌اند[1].

تیمور، ظاهراً هوشیارتر از آن بود که خود را دست‌بسته در گیر

۱ــ دراین‌باب رجوع شود به‌مقدمهٔ تاریخ‌کرمان، چاپ اول ۱۳۴۰؛ وهمچنین سنگ هفت قلم، فصل آخر.

دام گستردهٔ جنگل بیندازد.

به‌همین سبب بود که تیمور براثرعاقبت‌اندیشی از آمل پیشتر نرفت و خود را دچار جنگلهای پردرخت و باران‌زای مازندران و گیلان نکرد، وگرنه شاید به‌همان سرنوشتی که نصیب یعقوب لیث شد، او نیز دچار می‌شد[۱].

تیمور حکومت را به‌اسکندر شیخی.پسر افراسیاب چلاوی که از دشمنان سادات بود سپرد[۲] وخود ازهمان راه که آمده‌بود به‌گرگان برگشت و از طریق سمنان به ری آمد و در صفر ۸۹۵ هـ. (دسامبر ۱۳۹۲م.) ازطریق سلطانیه به‌کردستان رفت و از آنجا از راه همدان و لرستان متوجه‌خوزستان شد. درهمین‌وقت حاکم سربدار که «برحسب فرمودهٔ شاه منصور به‌حکومت‌کاشان اشتغال داشت، چون از وصول رایات عالیات [تیمور] خبریافت... امان طلبید[۳].» ومورد قبول واقع شد وملازم رکاب یکی ازشاهزادگان تیموری شد.

امیرزاده «عمرشیخ» نواحی فراهان و خرم‌آباد را فتح کرده درشوشتر به تیمورپیوست. امرای لر، ملك عزالدین و پسرش بدون مقاومتی فرارکردند. دوسردار ازطرف تیمور، با پانصد سوار و پیاده، درقلعهٔ خرم‌آباد مقیم‌شدند که پشت‌جبهه را برای تیمورمحافظت کنند. البته «درهر کجا که احشام لر وکرد تمرد می‌نمودند، به‌تاخت وغارت

۱ــ دراین‌باب رجوع‌شود به‌یعقوب‌لیث، انتشارات نیلوفر، تألیف نگارنده.

۲ــ این اسکندر نیز بعدها علیه تیمور طغیان کرد.

۳ــ روضة‌الصفا، ج. ۶، ص. ۲۱۱.

ایشان حکم نافذ می‌شد[۱]».

برخلاف پیش‌بینی، نمایندهٔ شاه منصور که اسلام نام داشت مقاومتی نکرد و ازشوشتر گریخت وسنگرخوزستان بدون مقاومتی فرو ریخت وحاکم دستگیرشد.

دزفول نیز مقاومتی نکرد و «اسفندیار و علی کوتوال که ازقبل شاه منصور به‌ضبط و ربط آن دیار اشتغال می‌نمودند گریخته به شیراز رفتند[۲]»، تیمور خواجه مسعود سبزواری را باهزار سوار به حکومت شوشتر گماشت.

پس‌از آن تیمور روز چهارشنبه ۲۷ ربیع‌الاخر ۷۹۵ه‍. (مارس ۱۳۹۳م) از آب «دو دانگه» بگذشت و روز جمعه ۲۹ به«آب شور» و «خان‌کنده» رسید. روز شنبه اول جمادی‌الاول به‌رامهرمز آمد. اتابك پسراحمدکه حاکم این نواحی بود باپیشکش و هدایا از او استقبال‌کرد «و زانو زده پیشکش‌کشید» وهمراه تیمور شد. پس از عبور ازآب رامهرمز روز یکشنبه به‌آب «می» رسیدند و دوشنبه از «جایزان» گذشته در«صحرای‌زهره» خیمه‌زدند. پنجشنبه از«کج‌هوس» گذشته درسراب «خان بیدك» فرودآمدند و روزجمعه از ده «جولاهه» وشنبه ازباشت و«آب‌شعب» گذشته به«مال امیر» رسیدند و روزیکشنبه ازآب «خاوران» گذشته به صحرای نوبنجان فرود آمدند[۳].

۱ـ آل مظفر، ص. ۱۲۳.

۲ـ روضة‌الصفا، ج. ۴، ص. ۵۹۰.

۳ـ اسامی ولایات بین راه از ظفرنامهٔ تیموری گرفته شده است.

مقاومت قلعهٔ سفید

قلعهٔ معروف به «قلعهٔ سفید» درنوبنجان قرار داشت و آن را قلعهٔ البیضاء نیز می‌گفتند. این قلعهٔ سفید که درسرزمین ممسنی قرار دارد، دریك فرسخی شرق «فهلیان» است، و برفراز کوهی منفرد قرار گرفته. دامنهٔ آن کوه تخمیناً چهار فرسخ است و چهار راه مشهور دارد که به‌بالای آن توان رفت، راه جنوبی آن «سیاه شیر» و راه شرقی آن «زرین کلاه» خوانده می‌شود که در راه شیراز قرار دارد و پیاده توان رفت. راه شمالی آن را «گلستان» و راه غربی آن را «شتر-خواب» (حدود نورآباد) گفته‌اند و تنها از این راه است که می‌توان سواره به‌قلعه رفت. در زمستان این قلعه دربرف فرو می‌رود. دربالای کوه پنج چشمه دارد. چندین چاه نیز در آن قلعه کنده بودند که اکنون انباشته شده است. درکنار هریك ازچشمه‌ها حوضی ازسنگ تراشیده بودند که آب درآنها جمع می‌شد، «درعهد سلاطین عجم، در دورهٔ این قلعه سنگهای بزرگ ترتیب داده چنان تعبیه کرده بودند که به‌اندك حرکتی آن سنگ از جای کنده از آن کوه فلك ستوه سرازیر می‌شده و به‌حرکت آن صخره صماء چندین حجر و مدر باآن تا پایین می‌آمده و دشمن را مجال یورش نبود[1].» اما امروز از آن سنگها نمونه‌های کمی باقی است.

به‌روایت ظفرنامهٔ تیموری:

دژی بود کش خواندندی سفید
بدان دژ بد ایرانیان را امید

۱ــ فارسنامهٔ ناصری، ص. ۳۳۵، گفتار دوم.

عجب گونه کوهی خدا آفرید
که مانند آن کس به گیتی ندید
بر آن سر که از ابر بالاتر است
یکی دشت هموار پهناور است
زیك‌فرسخ افزون به‌طول و به‌عرض
زمینی دگر بر فلك کن تو فرض
به هر سو روان چشمهٔ خوشگوار
درختان پر میوه و کشتزار
نیابد گزند از غریق و حریق
نه از نقب و عراده و منجنیق
امید سلاطین گیتی ستان
گسسته به کلی ز تسخیر آن

و به‌روایت دیگر «راه او تنگ وپیچ برپیچ و به‌حیثیتی که اگر سه‌کس برراهی از آن بازایستند هزار هزار را منع توانند کرد، شاه منصور مدت ۵ سال بود تا آن را بدست آورده بود[1]».

شاه منصور، پس از آنکه سلطان زین‌العابدین را کور کرد، او را دراین قلعه محبوس نمود و مهتر «سعادت» فراش را به‌کوتوالی قلعه گماشت.

این کوتوال در برابر تیمور دست به‌مقاومت زد و به‌تمرد پیش آمد وبنیاد جنگ نهاد، سه روز مقاومت او طول کشید.

«در روز سوم به فرمان تیمور از سه طرف به‌قلعه یورش برده شد، امیرزاده محمد سلطان از دست‌راست جنگ انداخت وامیرزاده پیرمحمدنیز لشکریان را به‌نبرد اغراء[2] کرد. امیرزاده‌شاهرخ ازجوانغار

۱ـ ظفرنامهٔ شامی، ص. ۱۳۲.

۲ـ تهییج.

با سپاهی آراسته به پای قلعه شتافت. سربازان از کوه و کمر بالا می‌رفتند وبسیاری فرو افتاده کشته می‌شدند، تااینکه یکی ازنوکران «شیخ ایکوتمور آق بوغا» به‌جایی که اصلا مقرر نبود که هیچ آفریده از آنجا تواند برآمد، بالا رفت وصلوات فرستاد، بدین‌طریق یکی از برجها به‌تصرف درآمد.» اهل قلعه روحیهٔ خود را از دست دادند و دست ازجنگ کشیدند، لشکریان امیرزاده محمد سلطان از راه دروازه بالارفتند «وهرکه درآنجا بود ازلشکری وسپاهی ازکوه درانداختند، و محمد آزاد توانست مهتر سعادت کوتوال را گرفته پیش حضرت صاحبقران آورد وتیغ کین را به‌خون او رنگین ساخت.» وهرسپاهی ولشکری که درقلعه بود هلاك گردانیدند.

داد کور از منصور خواهم گرفت

سلطان زین‌العابدین [پسر شاه‌شجاع که به‌دستور منصور کور و محبوس این قلعه بود] به‌حضور تیمور آورده شد، «عاطفت‌پادشاهانه او را نوازش فرمود و به‌خلعت خاص اختصاص بخشید وتسلی‌خاطر شکستهٔ اورا فرمود که به‌عنایت‌الهی، من داد تو از [منصور] نامنصور بستانم وجزای فعل بد او به‌او رسانم[۱].»

به‌فرمان تیمور، ملك محمد اوبهی به‌کوتوالی قلعهٔ سفید معین شد. زنانی راکه سربازان او اسیر کرده بودند آزاد کردند. روز شنبه

۲- ظفرنامهٔ تیموری، ص. ۴۳۳.

یازدهم تیمور به نوبنجان (نوبندگان) بازگشت و آق‌بوغا را که در فتح قلعه فداکاری کرده بود مورد تقدیر قرار داد و «از نقد و اقمشه و خیمه وخرگاه و دختر و اسپ و شتر وچندان اسباب تجمل ارزانی داشت که روز سابق یك اسبه [بود] و در روز دیگر از حال خود متعجب مانده بود[1].» پس از آن تیمور متوجه شیراز شد، و در راه شروع به‌تحقیق از احوال شاه منصور کرد.

۱ــ ظفرنامهٔ تیموری، ص. ۴۳۳.

۱۲

حماسهٔ «پاتیله»

جهان گر گشاده کند راز خویش — نماید سرانجام و آغاز خویش
کنارش پر از تاجداران بود — برش پر ز خون سواران بود
پر از مرد دانا بود دامنش — پر از خوبرخ چاك پیراهنش

(فردوسی)

اکنون شمه‌ای ازحال شاه منصور بازگوییم. شاه منصور که از لشکرکشی تیمور وعبور او ازجوانب شمالی وشمال غربی و مغرب مطلع شده بود، امید بسیار به‌قلعهٔ سفید داشت وخود نیز درشهرشیراز به‌دفاع وشهربندان پرداخت: «نخست باروی شهر را استوار داشت و افزار جنگ بدان بینباشت وسواران وپیادگان برجای خود بگماشت ومردم شهررا به‌شکیب وبردباری فرمود.

گرز ۱۷ منی

بزرگان و گزیدگان شیراز بدو می گفتند: چنان گیر که ما با تو هماهنگ شدیم وهجوم وحملهٔ دشمن را درهم شکستیم، خودبگوی که با دو هزار مرد مبارز بااین دریای لکشر چه توانی کرد؟ و بسا بود که سپاه به‌هزیمت رود و رشتهٔ تدبیر گسسته شود وناچار به گریز شوی وما را فرو گذاری وچون پاره‌ای گوشت به‌دست قصاب سپاری. آنگاه باسابقهٔ دشمنی که نمودیم کس ازچنگال بلا نرهد وقتل‌واسارت‌همگان را فرا گیرد.

شاه‌منصور دست به‌گرز خویش برد و گفت:... همین گرز به... مادر آن‌کس که روی از نبرد گرداند، (واین گرز گفته‌اند که هفده من وزن داشته است»

نطق شاه منصور

به‌هرحال، منصور، سپاهیان را بر برجها و باروها بگماشت و مردم وسرداران را فرا خوانده چنین گفت:

«دشمنی سنگین روی نموده است و این مرد اگرچه بیرونی است، اینك به درون دیار ما پای گشوده است. اکنون رای من این است که بااو دریك جای به‌مقابله نپردازیم، بلکه ازجایی به‌جایی‌رویم (یعنی جنگ و گریز کنیم) و باسپاهیان خود ازهر کناری بروی چیره

۱ــ روضة‌الصفا وحبیب‌السیر،

شویم، ضربت ازقفا زنیم و دست‌تدبیر وپای مقاومت دشمن درشکنیم. روز و شب او را ازنظـردور نداریم وآنچه توانیم ازعدت و عده به‌کار گماریـم، هرکجا وی را به‌غفلت یابیم به‌شکست لشکـرش بشتابیم، گاه از بـرابـر وگاه ازکنار به‌تیغ و نیزه دست برآریـم و درونش ریش و افکارش پریش داریم. خواب از چشمشان بـرباییم و بازگشتشان را مانع گردیم، راهها از هرطرف بربندیم و درتنگناشان فروگذاریم.»[1]

چنین به‌نظرمی‌رسد که شاه‌منصورپیشنهاد جنگهای «پارتیزانی» وجنگلی وجنگ وگـریزرا داشته است و ظاهراً ازلحاظ نظامی این بهترین تاکتیکی بود که می‌توانست دربرابرتیمور وسپاه عظیم بیگانهٔ او مقاومت کند. منصور باز ادامه داد:

«... ای پلنگان عرصهٔ جنگ، و ای شاهبازان قوی چنگ، از شما آزادگان خـواهم که همچنان به‌حفظ دیوار شهرهمت گمارید و روز و شب آن را از دیـده فرونگذارید، چندانکـه من از شما دورم کسی از آنان به‌شما نزدیك نشود[2]، و اگر درحصار افتیدآنچه دارید شما راکفایت کند، و اینك شما را به خدای سپارم که نیکوتر نگاهدار است، و بیشتر زمانی که شما بدین رنج دچار و دراین محنت گرفتار خواهید بود، چندان است که خدای تعالی به‌پیغمبر خود موسی وعده

۱ــ خلاصه ازترجمهٔ عجایب‌المقدور.

۲ــ مقصود منصور این بوده که خود به عشایر وکوهستانها پناه برد و ازآنان کمك بخواهد، وظاهر این‌است که شهر را مستعد دفاع نمی‌دانسته است.

فرمود: «و واعدنا موسی ثلاثین لیلة و اتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة» (سورهٔ اعراف آیهٔ ۱۴۲) (و وعده گرفتیم، موسی را ۳۰ شب که در کوه طور بماند و تمام کردیم ما آن مدت دعوت را به ده شب دیگر، پس تمام مدت دعوت موسی ازطرف پروردگارش چهل شب شد.) وخدای داندکه رأیی از این استوارتر نتوان زد و چهرهٔ مقصودی از این زیباتر به‌نظر نشاید آورد[۱].»

متأسفانه اصل سخنان شاه‌منصور درکتابهای تاریخ‌فارسی ضبط نشده است. این مطالب را ابن عربشاه درعجایب‌المقدور آورده و عجایب‌المقدور کتابی است به عربی با انشایی متکلف و منشیانه و نویسنده اغلب به سجع و قافیه بیشتر از اصل موضوع توجه داشته. کتاب به‌فارسی هم ترجمه شده و آن ترجمه نیز از این تکلفات خالی نیست، و متأسفانه سخنان شاه منصور بدون پیرایه ضبط نشده است.

اما ازمجموع سخنان چنین برمی‌آیدکه شاه‌منصوربامردم‌شیراز به‌گفتگو پرداخته و درباب دفاع شهر مذاکره کرده است. اولا مردم وحشت داشته‌اند و ازکمی سپاه او می‌ترسیده‌اند، شاه منصور ابتدا به‌آنان دل داده و روحیهٔ آنان را تقویت کرده است و حتی شرط بسته وفحش داده‌که ازپیش دشمن نخواهدگریخت. درمرحلهٔ دوم ظاهراً مصلحت چنان دیده‌که شهررا به‌مردم بسپارد وخود به‌کوهها وبیابانها پناه برد وسپاهی ازعشایرگرد آورد و باجنگهای پارتیزانی، عرصه را بردشمن تنگ‌کند وخیال او را مشوش سازد و شبیخون زند.

۲ـ زندگی شگفت‌آور تیمور، ص. ۴۱.

امروز جنگهای پارتیزانی دولتهای ضعیف دربرابر کشورهای قوی نتایجی عظیم داده است و گمان می‌رود این نظر شاه منصور از جهت‌اصول نظامی وسوق‌الجیشی ولشکرآرایی، پیشنهادی قابل‌مطالعه وشاید نتیجه‌بخش بوده است.

به همین دلیل شاه منصور از شهر خارج شد، البته مردم و دشمنان او، این‌کار را به‌حساب گریز ازپیش دشمن به‌شمار آوردند.

پیرزنی طعنه می‌زند

شاه منصور ازشهرخارج شد، چون به پل فسا رسید، به‌پیرزنی برخورد. از او پرسید مردم شیراز دربارهٔ شاه منصور و اوضاع شهر چه می‌گویند؟

ظاهراً دراین‌گریزچندتن ازشیرازیان نیز به‌اوملحق شده‌بودند. پیرزن به‌طعنه وکنایه ـ به‌روایتی بایکی ازمردم شیراز ـ گفت: «آنان که باد وبروت وترکش ده‌من وچماق هفده‌من داشتند اکنون‌همچون بز که ازپیش‌گرگ بگریزدگریخته وعیال ما را به‌دشمن سپردند[1].»

ابن عربشاه‌گویدکه پیرزن سرزنش آغازکرده و با زبان نارسا بانگ برآوردکه ببینید این نمك به‌حرام‌که اموال ما را ربوده است،

۱ـ روضة‌الصفا، ص. ۵۹۱. آل‌مظفر، ص. ۱۲۴. جامع‌مفیدی، ج.۱، ص. ۱۵۸. حبیب‌السیر، ج. ۳، ص. ۳۲۳. در روضة‌الصفا و حبیب‌السیر ترکش هفده‌من و چماق ده‌من نوشته شده است.

اکنون بینواتر از آن‌که بودیم ما را به‌چنگال دشمن سپرده است[۱].

شاه منصور حتی لحظه‌ای صبر نکرد، بلافاصله عنان اسب را بازگردانید و «لب به‌دندان‌گزید و سوگند یاد کرد که از مقاومت باز ننشیند.»

بدین‌طریق منصور دوباره روی عرق حمیت، خود را به‌شیراز رساند و به‌ضبط برج و بارو وتهیهٔ سپاه پرداخت.

خیانت درپیش است

وقتی خبر نزدیك شدن تیمور به‌شهر رسید، شاه منصور که از هرجهت خود را مهیای دفاع می‌دید بایك خیانت بزرگ روبرو شد؛ بدین‌معنی که سردار بزرگ او محمد بن زین‌العابدین خراسانی ـ که ازمدتها پیش باتیمور مکاتبه ومراوده داشت ـ یکباره ازشاه‌منصورجدا شد و به‌تیمور پیوست و بیشتر سرداران وسپاهیان را نیز باخود ببرد، چنانکه تعدادکمی بامنصور همراه ماندند[۲].

شاه‌منصور برای‌اینکه درمحاصرهٔ دشمن واقع‌نشود، از دروازه خارج شد و «با سه‌هزار سوار فدوی مکمل، قریب سه فرسخ ازشهر به‌در رفت. هزار سوار در دست راست، هزار سوار در دست چپ، وخود درقلب بایستاد[۳].»

۱ــ زندگی شگفت آور تیمور، ص. ۴۲.

۲ــ عجایب‌المقدور، ص. ۴۲.

۳ــ آل مظفر، ص. ۱۲۴.

ازطرف دیگـر، تیمور، صبح چهارشنبه از درهٔ بوان خود را به‌تیرمردان[۱] رساند و صبح پنجشنبه به‌جرجن رسید. جمعه ۱۴ جمادی‌الاول درجویم (گویم) بود، درآنجا خبردادند که شاه منصور ازشهر فرارکـرده است. تیمور به‌همین حساب باخیال راحت روی به شهر شیراز آورد و آن‌طور که شرف‌الدین یزدی نوشته است سپاه خود را بدین وجه ترتیب داد:

ازآن مقدار سپاه که حـاضربودند، دوقـول (قلب) ترتیب داد، یکی را خود اداره می‌کرد و دیگری را امیرزاده محمدسلطان به‌عهده گـرفت؛ و درطرف راست شاهـزاده پیرمحمد قرارگـرفت و پسرش شاهرخ بهادر باسپاه مخصوص خود درپیش «قنبول» جای داشت، «و تیمور خواجه آق بوغا» هراول شد، و امیر عثمان عباس را به‌قراولی جلو بفرستاد.

جاسوس چه می‌گوید؟

امیرعثمان که پیشاپیش سپاه می‌رفت نزدیك شیراز متوجه شد که قراول سپاه شاه‌منصور درسرباغات موضع گرفته‌اند. خود را پنهان داشت‌تا سپاه منصور عبورکرد، آنگاه باصاین تیمور و الوس وتموك و مولی و قرامحمد و بهرام یسوری ازکمینگاه بیرون آمده به‌قراول

۱ــ تیرمردان نام محلی‌است وبنده احتمال می‌دهم که منسوب به‌ستارهٔ تیشتر (خدای‌باران) بوده باشد. دراین باب رجوع شود به‌خاتون هفت‌قلعه، ص. ۲۴۴. بوان و شعب بوان نیز ازنقاط خوش آب و هوای فارس است که درکتب قدیم آن را یکی ازجنات اربعه دانسته‌اند.

سپاه منصور تاختند. بهرام بهادر به‌یکی ازقراولان رسید و ران او را قلم کرده و دستگیرش کرده و او را به‌حضور تیمور بردند.

تیمور ازاین مرد، وضع سپاه شاه منصور وکمیت لشکر او را سؤال کرد وچون از جزئیات اطلاع بهم رسانید، رو به‌راه آورد.

حدود یک فرسنگ که پیش رفتند، متوجه شدند که «لشکر دشمن از باغستان شهر قریب سه چهار هزار سوار پیدا شد، مجموع زره و بگتر مکمل پوشیده، و تمام اسبان کجیم انداخته، و علم‌ها برافراختند[۱].» در این لحظه سی هزار مرد در رکاب امیر صاحبقران (تیمور) بودند[۲].

حماسهٔ پاتیله

درست درهنگام نمازجمعه بود که سپاه شاه‌منصور در گودپاتیله «برقلب سی هزار سوار ترک پرخاشجوی کشور گشای حمله کرد و قشونها برهم زده، صف سپاه بشکافت و به‌کوتل بندگی حضرت (یورت تیمور) که درعقب لشکر واداشته‌بودند رسید[۳].» به‌قول‌صاحب منتخب‌التواریخ، شاه‌منصور باقریب چهار هزار سوار مکمل مرتب، خارا روی ناموس جوی، که هریک را از اقلیمی گزیده بود، برسید و

۱ــ به‌روایت منتخب‌التواریخ چهارسوار را دستگیر کرده به‌حضرت آوردند.

۲ــ ظفرنامهٔ شامی، ص. ۱۳۳.

۳ــ ظفرنامهٔ‌تیموری، ص. ۴۳۴ و ۴۳۵. وظفرنامهٔ شامی، ص. ۱۳۳.

فی‌الحال خود را چـون شعلهٔ آتش برقول (قلب سپاه) بزرگ زده، چون‌سوزن ازحریر وچون باد از بادگیر از وسط قلب‌گاه به‌در رفت وبه‌قفای لشکر گردید و بایستاد.

(تیمور) روی یاسال به طـرف او گـردانید، وصفوف را بـه کیچیکهای (ظاهراً همان کشیك است) محکم مستحکم کرد، بار دیگر شاه منصور چـون بلای ناگهان زمین و زمـان را درنوردیده خود را به قلب‌گاه زد ومـکابرةً متوجه پای چتر و سایهٔ علم خـاص [تیمور] گـردید[1].»

گردنفرازی

ظاهـراً وقتی شاه منصور، تیمور را در قلب سپاه دیـد، «مانند شیری خشمناك کـه ازهیچ چیز ترس وباك نداشته بـاشد، برسی‌هزار سوار نامدار کـه درملازمت موکب نصرت شعار بودند حمله‌کـرد و صفوف سپاهی بدان‌کثرت و ابهت را بـرهم زده کارزاری نمود کـه دوست و دشمن‌بر آن‌میدان‌داری وخنجر گذاری آفرین کردند وجمعی کثیر که درپیش صاحبقران [تیمور] ... به‌استعمال تیـغ و سنان اشتغال داشتند، گریزان‌شدند. شاه‌منصور درآن‌حین، سپاهیان خود را دلداری می‌داد و زبان به‌خواندن این ابیات می‌گشاد:

بر آنم که گردنفرازی کنم — به شمشیر بـا شیر بازی کنم
من امروزکاری کنم بی‌گمان — که‌بر نامداران‌سر آیدجهان[2]»

۱ـ منتخب‌التواریخ، ص. ۳۵۴.

۲ـ حبیب‌السیر، ج. ۳، ص. ۳۲۴.

وقتی منصور به‌علمدار سپاه تیمور تاخت، علمدار پای ازجای خطا کرده تغییر مکان نمود.»

تیمور با جمعی از خواص ایستاده و تماشای جنگجویی شاه منصور را می‌کرد که ناگاه متوجه شد که گارد مخصوص او مورد حمله قرار گرفت و تاخواست ازجای بجنبد، دید «قشون وفادار که حضرت صاحبقران [تیمور] درآن میان بود ازیکدیگر فروریخته بیش ازپنج کس پیش آن حضرت [تیمور] نماند[۲].»

موقعیتی بس خطرناك بود، منصور به‌جایی رسیده بود که می‌توانست با یك حملهٔ دیگرکار دشمن را بسازد. امیر خضر و محمد یساول و محمد آزاد و توکل (توکال)[۳] باورجی و عادل اختاجی[۴]، اطراف تیمور را گرفته کوشش کردند که صدمه‌ای به او وارد نشود.

تیغ برفرق تیمور

منصور همچنان پیش می‌آمد وشمشیر می‌زد، او «اسبی رهوار به‌زیر ران داشت که دشمنان را به‌نزدیك نمی‌گذاشت و درآن‌هنگامه، یاری وی همی‌کرد. شاه منصور با دو دست خود شمشیر همی زد،... و به هرسوی که حمله نمودی گروهی از برابرش به جنوب و شمال

۱ـ منتخب‌التواریخ، ص. ۳۵۴.

۲ـ روضة‌الصفا، ج. ۴، ص. ۵۹۲.

۳ـ باورجی: آشپز، خوانسالار.

۴ـ اختاجی، مأمور اسب و دواب، میرآخور، آنکه اسب‌ها را اخته کند.

پـراکنده شدی و جمعی سرافکنـده به اهـل شمـال [مـردم جهنم] پیوستندی[۱].»

منصور چندان نزدیك آمد و پیش رفت که کنار تیمور رسید و «به‌ضربتی هرچه‌تمامتر، دوطعن تیغ بی‌دریغ برترك تارك مبارك[تیمور] فرود آورده، با باد اسب در گذشت[۲].»

بدبختانه این ضربه کاری نشد و تیمور را آسیبی نرساند، این فداکاری شاه منصور شباهت دارد به‌ضربتی که سپیریدات (سپهرداد) داماد داریوش سوم هخامنشی درجنگ گرانیك (۳۳۴ قبل ازمیلاد) به اسکندر زد. این مـرد زوبین خود را به‌طرف اسکندر پرتاب کـرد، ضربت چنان شدید بود کـه آهن از سپر گذشته به‌بالای شانهٔ اسکندر رسید و آنـرا شکافت. اسکندر زوبین را بیرون کشید،... و «روزاسس سردار دیگـر ایرانی ضربتی به‌فرق اسکندر نواخت که کلاه خود او پرید و دستش مجروح شد ومی‌خواست ضربت دیگر فرود آورد کـه کلیتوس سردار اسکندر در رسید و دست او را قطع کـرد و بالنتیجه اسکندر نجـات یافت[۳]» (به همین جهت درتواریـخ، کلیتوس را لقب نجات دهندهٔ اسکندر داده‌اند، هرچند آخر کار به‌دست خود اسکندر کشته شد.)

چنانکه گفتیم، شاه‌منصور به‌جانب تیمور حمله آورد، «صاحبقران...

۱ــ عجایب‌المقدور، ص. ۴۴.

۲ــ منتخب‌التواریخ نطنزی، ص. ۳۵۴.

۳ــ ایران باستان، ص. ۱۲۵۲.

خواست کــه به ضرب نیزهٔ سندان‌گذار، دمار از روزگار او برآورد، پولاد چهره که نیزهٔ آن حضرت داشت ازصدمهٔ جنگ هزیمت نموده بود ونیزه برده[۱].»

بدین‌طریق بهتریــن موقعیت برای شاه منصور پیش آمده بود زیرا نیزه‌دار تیمور درکنارش نبودکه تیمور از او نیزه بگیرد وحمله کند، منصور شمشیررا متوجه سرتیمورکرد وخواست باضربهٔشمشیر کلاه‌خود اورا شکافته‌کار را یکسره‌کند، «اما امیرخماری وامیرتوکل بافوجی جان خود را فداکرده ومیانهٔ شاه‌منصور وحضرت صاحبقران [تیمور] حایل گشتند وخماری یساول پیش آمده کوششهای‌مردانه‌نمود، و دستش به‌زخم شمشیر ازکار باز ماند.»

فداکاران تیمور، سپرهاشان را برابر تیمور گرفتندکه شمشیر به او نخورد، امــا منصور همهٔ آنها را پراکنده‌کرد، چندانکه «بغیر از امیر عادل اختاجی[۲]که سپر در روی مبارك آن حضرت [تیمور] گرفته بود، دیگــرهیچکس نماند[۳].»، «امیر عادل از سرجان خویش گذشته، سپر روی آن حضرت کشیده، تیغ شاه منصور رد گردید[۴].»

۱ــ ظفرنامهٔ تیموری، ص. ۴۳۵.

۲ــ درظفرنامهٔ شامی: امیرعبدل اختاجی.

۳ــ آل مظفر، ص. ۱۲۵. «شاه‌منصور چندین صف را شکافته مردمش را پراکنده ساخت چنانکه جز ۵ نفرکه میان شاه‌منصور وحضرت صاحبقران حایل بودند باقی نگذاشت... حملهٔ دیگرشاه‌منصور چهارنفر ازپنج نفر را دور انداخت، یك نفر از جان گذشته سپر برروی حضرت صاحبقران کشید.» (فارسنامهٔ ناصری).

۴ــ جامع مفیدی، ج. ۱، ص. ۲۵۹.

تیمور درچادر زنان

شاه منصور از تیمور رانده شد و روی به‌جانب جناح دیگر آورد وقشون امیرزاده شاهرخ را مورد حمله قرار داد «وحمله‌های متواتر کرده، ملازمان خاصه دست به‌تیر و کمان برده خاك معرکه از خون دلیران لعل‌فام ساختند و شاه‌منصور چون دانست که به‌قشون شاهرخی مهمی ازپیش‌نمی‌رود، بار دیگرصفها شکافته ازعقب‌صاحبقران درآمد[۱].» تیمور بگریخت و «جامه‌یی برسرافکنده در سراپردهٔ زنان روی بنهفت، زنان به‌سوی شاه منصور شافته چنین گفتند: اینجا حرم نسوان وجایگاه پردگیان است... آنگاه انبوهی ازلشکریان را به‌وی نمودند و گفتند که مقصود ومنظور توآنجاست وآنکه تو می‌جویی درمیان ایشان است، پس آنان را به‌جای خود گذاشته روی بگرداند و بدان سوی که بروی بنمودند مرکب راند، دراین‌حال سپاه دشمن وی را حلقه‌وار درمیان گرفتند[۲].» نقل است که سه‌نوبت شاه منصور خود را به‌حضرت خاقانی رسانید، به‌او گفتند که امیربزرگ درآن قشون است، او را مغلطه دادند[۳]. بدین‌طریق تیمور که‌باچادر[۴] زنها به‌خیمهٔ زنان پناه برده بود نجات یافت و زنان، شاه‌منصور راگول زدند و او

۱ــ روضة‌الصفا، ج. ۴، ص. ۵۹۲.

۲ــ ترجمهٔ عجایب‌المقدور، ص. ۴۴.

۳ــ جامع‌التواریخ حسنی.

۴ــ در مورد استفاده از چادر زنان برای فرار، نگارنده بحث نسبتاً مفصلی داردکه درفرمانفرمای عالم آمده است، (ص. ۴۶۴).

را راهنمایی کردند که از آن چادر دور شود. در این گیرودار، خصوصاً امیرزاده شاهرخ پسر تیمور، کوشش بی‌نظیری نموده است، او چون شیرغران وهژبرژیان جنگ می‌کرد، و دراثر همین کوششهای او بود که «جماعتی ازعساکر گردون مآثر که گریخته بودند، باز گشتند.» واز این جمله سرداران‌بودند جلال‌حمید وبیرام صوفی پسریوسف‌صوفی وپسران غیاث‌الدین ترخان و خواجه راستین، وهمین عده بودند که «سپاه یاغی را که درمقابلهٔ ایشان حمله می‌آورد، همه را به‌زخم تیر باز می گردانیدند.» سرداران دیگرنیزهمراهی کردند وقشون الله‌داد که به «وفادارمعروف‌بود وقشون‌شیخ‌نورالدین پسرساربوغا که‌به«آی‌ملك» شهرت داشت و قشون «بوی هزارهٔ» خاصه که ایشان را «قوجین»[1] می گفتند وقلب لشکر می‌بودند دیگرباره جمع آمده علم برافراختند و قول مرتب ساختند وقشون شیخ‌علی «لالم قوجین» وقشون بیرام، داد مردی داده ازجای خود بجنبیدند و بادشمنان درآویختند[2].»

پس ازترتیب مجدد سپاه «امیرزاده شاهرخ باآنکه هفده ساله بود، دربرابرمنصور چندان ثبات وستیزقدم نمود که لشکریان‌ظفرنشان علم تسلط افراختند و منصور مقهور شد[3].»، «سلسلهٔ جمعیت او ازهم گسسته شد وشادمنصور باده کس بماند، وعاقبت آن ده تن نیز از وی

۱ــ وظاهراً کلمهٔ قشون از همین‌کلمه مشتق است و بعدها به‌سپاه عام معروف شده، چنانکه سپاه فیلیپ واسکندرمقدونی به‌فالانژمعروف بود وبعدها ـ حتی امروز ـ این نام به‌طورکلی به‌یك دسته سپاه اطلاق می‌شود.

۲ــ ظفرنامهٔ تیموری، ص. ۴۳۶.

۳ــ حبیب‌السیر، ج. ۳، ص. ۳۲۴.

جدا شدند[۱].» وبیش از دو تن ازیارانش با وی نماندند، «یکی به‌نام توکل ودیگری مهترفخرالدین، تشنگی برکام وبیم و وحشت برخاطرش راه یافت. درونش ازتاب عطش می‌تافت و کف آبی می‌جست و نمی‌یافت و اگر لبی ترکرده بود، تسلط دشمن بروی محال می‌نمود. پس شایسته آن دید کــه خویشتن به‌میان گشتگان دراندازد،[۲] اسب وسلاح رهاکرده به‌زمین درغلتید.

توکل کشته شد، و فخرالدین باآنکه هفتاد زخم برداشته بود، رهــایی یافت و پس از آن چندان بــزیست کــه سال عمرش از نــود بگذشت[۳]».

سر درپای دشمن

به‌روایت دیگـر گفته‌اند دراین گیر و دار که «تیر برگردن و شانهٔ شاه منصور خــورد وشمشیری به‌رخسارش رسید، روی به‌شهرنهــاد. ملازمان شاهرخ‌سلطان به‌وی رسیده، یکی‌از آن‌میان دست به‌گریبانش زد، شاه منصور از اسب درگشته کلاه خودش به‌زمین افتاد. گفت:

ـ من آن‌کسم که شما جویید، شربتی آب به‌من بدهید و مرا زنده به پایهٔ سریر اعلی [تیمور] برسانید.

۱ـ روضة‌الصفا، ج ۴، ص. ۵۱۲.

۲ـ ظاهراً تمهیدی به‌خرج داده که او را جزو کشته‌شدگان به‌حساب آورند تا بعد از فرو نشستن جنگ فرارکند.

۳ـ ترجمهٔ عجایب‌المقدور، ص. ۴۵.

ایشان بدین سخن التفات نکردند وشمشیری دیگر برسراوزدند، وسرپرنخوت آن مقهور راکه بااسکندر دعوی همسری می کرد و با رستم لاف برابری می‌زد، درمعرکه آورده به‌زیرپای کمیت خوش‌رفتار حضرت صاحبقران انداختند[۱].»

به روایت شرف‌الدین یزدی، این کار را شخص شاهرخ انجام داد و «سرشاه منصور را به حضرت صاحبقران آورد، و زانو زده و سردشمن را به‌خاك‌افکنده، به‌تهنیت فتح وفیروزی اقامت نمود و زبان بشاشت به‌دعا برگشود، [تیمور] به‌بالای پشته‌ای بر آمد وشاهزادگان و نوییان راکنار گرفته، شکروسپاس باری عزاسمه به‌ادا رسانید، امرا و ارکان دولت به‌رسم تهنیت الجامشی کرده... و به‌عادت مغول سرود می‌گفتند و زانو زده کاسه می‌داشتند[۲].»

امیرعلاءالدین ایناق در واقعهٔ شاه‌منصور و مادهٔ تاریخ او گوید:

شهریار عصر منصور آنکـــه او
در زمین ملك، تخم داد کشت
ملك هشت از دار دنیا چون برفت
لاجرم تاریخ او شد «ملك هشت»

(۷۹۵هـ. = ۱۳۹۳م.)

خال سیاه، نشانی شاه

درعجایب‌المقدور کیفیت قتل شاه منصور به‌دیگرگـونه آمده

۱ـ روضة‌الصفا، ج. ۴، ص. ۵۹۲.
۲ـ ظفرنامهٔ تیموری، ص. ۴۳۷.

است. ابن عربشاه گوید: تیمور از نایافتن شاه منصور همچنان در بیم ونگرانی به‌سرمی‌برد واحوال آن شیرنخجیررمیده را جستجومی کرد و دو دل بود که مراورا زنده‌پنداشته ازنیرنگش بیندیشدیامرده انگاشته از جانبش خاطرآسوده دارد. پس بفرمود تا میان کشتگان و زخم برداشتگان به‌جستجو پردازند وازحال آگاه شوند، آنگاه که‌خورشید جهان تاب روی درپردهٔ شب نهفت... تنی ازمردم «جغتا» برشاه‌منصور بگذشت به‌حالی که وی را اندك رمقی برجا بود. شاه‌منصور... زینهار خواست وگفت: من شاه منصورم، این گهرها بستان واین رازپوشیده دار، و چنان پندار که نه‌من ترا دیده‌ام و نه‌ترا برمن نظر افتاده است. و اگر جای من پنهان بداری و به‌یارانم باز رسانی... هرآینه پاداش آن بسزا خواهی یافت... آنگاه مشتی جواهر بدو بخشید که خود وبازماندگانش را تا روز بازپسین کفایت می کرد. لیکن آن مرد پلید درنگ نکرده بروی درآویخت وسرش برگرفته نزد تیمور برد... تیمور گروهی ازیاران خویش را بخواند که مراورا دیده و شناخته بودند، وسر را بدیشان وانمود، ازحالی که درچهره داشت وی را بشناختند. پس چون تیمور بدانست که آن سرشاه‌منصوراست، سخت اندوهگین شد، وفراوان افسوس خورد؛ آنگاه نام و نسب، اصل و نژاد، پدر و مادر، زن وفرزند، ومربیان آن مرد جغتایی را با نشانی روشن بپرسید، وچون نیك آگاهی یافت، به‌فرمانروای دیاری که آن مرد درآنجا می‌زیست اشارت کرد، تااهل و اولاد ویاران وبستگان او را نابودکردند و نام و نشانش برانداختند و خود او را به‌شدیدترین وجهی بکشت و اموالش به‌مصادره برد، (در واقع همان سزایی که

قاتلان دارا ازاسکندر یافتند، قاتل شاه‌منصورهم ازتیمور گرفت!)

تیمور اخبار این جنگ را به‌ممالك اطراف فرستاد وآنچه را که ازمقابلهٔ دو سپاه و دلاوری شاه منصور وچستی و چالاکی وی در سخت‌ترین مواقــع نبرد دیده بود به‌رشتهٔ تحریر کشید، وحملات آن شیرخشمگین و پایداری آن مرد آهنین را ـ کــه چگونه بنیان وجود جنگجویــان چون زلــزله‌ای از جای بر کند و در حــرم زنان ولــوله درافکند ـ باعباراتــی شیوا وکلماتی وحشت زا بنوشت ومنتشر کرد.

دربعضی اخبار خــوانده‌ام (گــوینده، نویسندهٔ عجایب‌المقدور است) که به‌سال ۷۹۵ه‍. (۱۳۹۳م.)، فرستاده‌ای ازجانب سلطان بسطام به‌دربار سلطان مصر رسید وخبر داد که تیمور، شاه‌منصور را بکشت و خود به‌شیراز وسایر بلاد آن مسلط گشت وسراورا به‌نزد حاکم بغداد فرستاد... ونیز خلعتی فرستاده از او خواست که سکه بنام وی زند، و درمنابر به‌نام اوخطبه کند. او نیز خلعت تیمور پوشید وسرشاه‌منصور را به گرد کــوی وبرزن گــردانیده به‌دیوار شهر آویخته است، اما این سخن مرا درست نیاید[1].»

به‌علت بستگی خانوادگی کــه میان شاه منصور و خانواده‌اش باآل جلایر بوده است، و هم مناسبات ونامه‌ها و مکاتباتی که رد وبدل شده است، گمان می‌رود که سلطان احمد جلایری ازاین کار خودداری کرده باشد[2].

۱ـ ترجمهٔ عجایب‌المقدور، ص. ۴۶.

۲ـ سلطان احمد جلایر با شاه منصور همراه بوده، و درست درهمان روزهایی که شاه‌منصور، مرتضای اعظم سیدشمس‌الدین را ازطرف خود←

بنابرروایات، تاریخ تولد شاه‌منصور درسال ۷۴۵هـ. (۱۳۴۴م.) بود وچون قتل او درنیمهٔ جمادی‌الاول ۷۹۵هـ. (آوریل ۱۳۹۳م.)روی داده، بنابراین هنگام مرگ حدود پنجاه سال داشته است،

قبر شاه منصور دریك فرسخی شیراز بود[1]. امید آنکه انجمن آثار ملی دربنای آرامگاه و احیای این سردار بزرگ نیز اقدامی در خور مبذول دارد.

امروز مقبرهٔ شاه منصور را در دروازهٔ سعدی شیراز، در جائی حدس می‌زنند که به «شاهزاده منصور» معروف است.[2]

مرحوم بهار درشعری که در وصف شیراز گفته:

شد پارس، یکی حلقه گرین شیراز بر آن حلقه چون نگین

ضمن اشاره به‌آثار تاریخی فارس، به‌قبرشاه منصور نیز اشاره کرده گوید:

جو تربت منصور شاه را
مقتول سمرقندی لعین
گر تربت او یافتی بروب
خاك رهش از زلف حور عین

← پیش‌سلطان بایزیداول به‌عثمانی فرستاد و درخواست همراهی کرد، درهمان روزها سلطان احمد جلایر عوض‌شاه‌بگ را ازبغداد نزد سلطان بایزید اول فرستاده بود (۷۹۸هـ. = ۱۳۹۶ م.) و وحشت خود از حملات تیمور ابراز داشته بود. (یادبودهای سفارت استانبول، خان ملك ساسانی، ص. ۲۳۰).

۱ـ خلاصة‌العلوم میرزا محمدکرمانی، به‌نقل ازتاریخ عصر حافظ، ص. ۳۲۳.

۲ـ شیراز، علی سامی، ص. ۸۱.

بـر تــربت منصور بـر نگـار
کاین تربت شیری است خشمگین...

مرحوم علینقی بهروزی عقیده دارد که محلهٔ درب شاهزاده، و جائی که به‌اسم گود شازده منصور معروف است، همانجا قبر اوست و مردم در آنجا می‌خوانند:

به حق نور به حق آیـهٔ نور
بـه حـق کند و بند شازده منصور
که هر که حاجتی داره روا کن
گـره در کارم افتاده تو وا کن!

۱۳

خاندانی نابود می‌شود

که گیتی سرایی است پر آی و رو
یکی چون رود، دیگر آرند نو

(فردوسی)

بعد از قتل شاه منصور، ظاهراً گروهی ازیاران او که ازاطراف قرار بود به‌سپاه او ملحق شوند، به‌میدان نبرد رسیدند، «و چون آب و آتش روی به‌جنگ نهادند، حضرت صاحبقران (تیمور) و امیرزاده شاهرخ، رو به‌ایشان آورده سورن[1] انداختند... دشمنان از هیبت و صلابت او، راه گریزپیش گرفته و رنگ ازبیم زرد، و روی ازنکبت

۱ــ سورنا، نایی که درایام سور می‌نواختند وکرنا نای جنگ بود، ظاهراً در اینجا شرف‌الدین یزدی این کلمه را به جای آن دیگری به کار برده است.

سیاه خـــود را به‌طرف کوه قلات سرخ انداختند[۱].» ایـن عده ازقبیلهٔ کرا بودند که ازقضیهٔ قتل شاه منصور خبر نداشتند، و ازطرفی دیگر بیرون آمدند. امیرزاده شاهرخ برایشان تاخت کرد، همه روی به گریز نهادند [شاهرخ] آنها را تیکامیشی (تعقیب) کرده بسیاری به‌قتل آوردند و ساز و سلب ایشان گرفته دوستکام وسرافراز بازگشتند[۲]. پس از این دیگرهیچ گونه مقاومتی ازطرف آل مظفر، دربرابرتیمور نشده است.

تیمور، آن‌شب را در دینوکان ماند، و روز بعد به‌طرف شیراز راه افتاد. (۱۵ جمادی‌الاول ۷۹۵هـ. = ۳۰ مارس ۱۳۹۳م.) و دروازهٔ سلم (ظ: سلام) راکه برایش آراسته بودند، محل اردو قرارداد.[۳]

تیمور فرمان داد که غیر از دروازهٔ سلم، هشت دروازهٔ دیگر شهر را باگچ و آجر تیغه کردند. آنگاه محصلان او به شهر آمدند و غنایم شاه منصور را از اسب و استر و اشتر و اموال و امتعه هرچه بود جمع کردند وبه‌حضورتیمور بردند و اوهمه را بین‌امرای خویش تقسیم کرد.

آنگاه مردم شیراز را در بـــرابـــر پرداخت پولی، امان داد. و محصلان آن پول را نیز بستاندند. آنگاه فتح‌نامه‌ها به‌سمرقند وسایر

۱ــ ظفرنامهٔ تیموری. ص. ۴۳۸.

۲ــ ظفرنامهٔ شامی. ص. ۱۳۴. این قبیلهٔ کرا گمان می‌رود بقایای همان قبایل کاری وکاریان باشندکه پیش از اسلام بداردشیر بابکان هم‌کمک کردند وباکارامانیان ازیك نژاد بوده‌اند. دراین‌باب رجوع شود به‌جغرافیای کرمان، تصحیح نگارنده.

۳ــ تاریخ آل‌مظفر، ص. ۲۵۶.

ممالك فرستادند.

طمع ریاست

امـرای مظفری کـه در ولایات پراکنده بودند، بعد از شنیدن سرنوشت شاه منصور به‌حضور تیمور آمدند. سلطان احمد با سلطان مهدی پسرشاه‌شجاع ــ که داماد سلطان احمد بود ــ اصولا چندی‌پیش ازاین قضایا عازم اردو شده بودند وبین راه بودند و «چون این خبر به‌ایشان رسید، به‌تعجیل متوجه گشتند[۱].»

به‌قول حافظ ابرو، تیمور، پس از آن، پسران شاه شجاع یعنی سلطان شبلی را (که پدرش شاه شجاع او را میل‌کشیده وکورکرده بود) و زیـن‌العابدین را (کـه شاه منصور او را میل‌کشیده و درقلعهٔ سفید زندانی‌کـرده و بعد آزاد شده بود) و شاه یحیی و فرزندان او معزالـدین جهـانگیر و سلطان محمد را از یـزد طلب داشت. سلطان ابواسحق نیزکه حاکم سیرجان بود آمد. و «هریك به‌قدر استطاعت، پیشکش بسیار ازجواهر ونفایس واسب واستر وخیمه‌وخرگاه، به‌محل عزض رسانیدند.» و «سلطان‌مهدی پسرشاه‌شجاع وسلطان غضنفر پسر شاه منصور خود درشیراز بودند[۲].»

از ایـن میان تنها سلطان ابواسحق پسر سلطان اویس پسر شاه شجاع، بااینکه به‌اردو آمده بود، ظاهراً هنوز خیالاتی در سرمی‌پخته

۱ــ آل مظفر، ص. ۱۲۶.

۲ــ ظفرنامهٔ تیموری، ص. ۴۳۹.

است، زیرا او غلامی از غلامان خود را که گودرز نام داشت، درقلعهٔ سیرجان به جای خود گذاشته و دستور داده بود که قلعه را مستحکم کنند و خود به گرمسیر رفت و از آنجا متوجه دربار تیمور شد. اما تیمور ازحرکات او اطلاع داشت و «چون برسید، درهمان روزحکم نافذ شد که او را مقید گردانند[1].»

عجیب این است که همهٔ اینها «به‌طمع اینکه ایران زمین را برقرار اول بذیشان باز گذارند، مجموع به‌درگاه آمدند[2].»

تیمور، درحالی که امرای مظفری در درگاه او بودند، یك ماه ترتیب جشن وسرور داد. این جشنها زیرنظر امیرزاده عمرشیخ که از جانب پدر حکومت فارس را یافته بود اداره می‌شد. سپس حکومت کرمان نیز به «ایدکوبهادر» ازسرداران تیمور سپرده شد. دراین وقت غیاث‌الدین‌محمدپسرسلطان‌احمد در کرمان به‌جانشینی پدرمی‌پرداخت. سلطان احمد به‌پسرش نوشته بود که قلعه را تسلیم ایدکو کند، چون ایدکو به کرمان رسید «و کتابت سلطان‌احمد به‌فرزند نیك‌نام‌شهیدسعید اوسلطان‌غیاث‌الدین‌محمدرسانیدند، در زمان، کلید دروب (دروازه‌ها) و قلاع بسپرد، و او را درقلعهٔ شهر موقوف کردند[3].»

شکایت شیرازیان

به‌هرحال، پس از یك ماه امیرتیمور عازم مراجعت به‌اصفهان

۱ــ آل مظفر، ص. ۱۲۶.

۲ــ منتخب‌التواریخ، ص. ۳۵۴.

۳ــ آل مظفر، ص. ۱۲۷.

شد. اما معلوم بود که تیمور بهانه می‌جست که شر این امرای محلی را از سر خــود دفع کند. به‌همین جهت در ترتیب‌ کار آنان مماطله می‌ کرد.

شرف‌الدین‌یزدی می‌نویسد: «چون اولاد و اسباط (بازماندگان) محمد مظفر ازمدتی باز دراین مملکت تسلط یافته بودند و هریك در شهری وقصبه‌ای لوای سلطنت به‌استقلال برافراشته و داعیهٔ آن داشت که سکه و خطبه به‌نام او باشد و باوجود قرابت نزدیك، اقارب چون عقارب، نیش زهرآلود قهرتیز کرده پیوسته قصد خــون ومال یکدیگر داشتند، و درخرابی‌مواضع یکدیگرهیچ‌دقیقه فرونمی گذاشتند وهرکه ازایشان بریکی ازخویشان دست می‌یافت، اگرخونش می‌بخشید البته میل می‌کشید (یعنی کورش‌می‌کرد) وپسرباپدر وپدر باپسرهمین طریق می‌ورزید، و بدیــن واسطه در زمان ایشان رعایــای بیچــاره همواره دستخوش رنج وعناد ولگدکوب هرگونه محنت و بلا بودند. دراین وقت که مرحمت حضرت‌صاحبقرانی (یعنی‌تیمور) سایهٔ اهتمام‌برانتظام امورآن ممالك انداخته بود، علما ومشایخ و اهــالی فارس و عراق، صورت حــال و مقابح (زشتی‌های) آن طایفه به عز عرض رسانیدند (یعنی جمعی ازمردم فارس ازخانوادهٔ مظفری به‌تیمور شکایت‌کردند) ومحصل (خلاصه) درخــواست آنکه: نواب‌کامکار، مقالید (کلیدها) حل و عقد آن دیــار، دگربار، به‌دست اقتدار ایشان باز نگذارندکــه مسلمانان درمشقت وپریشانی می‌افتند ومآل مملکت به‌خرابی و ویرانی می‌کشد. بنابــراین، روز دوشنبه بیست و سوم جمادی‌الاخر، حکــم جهان مطاع به‌گرفتن ایشان صدور یافت، و همه را بندکرده قیتولهای (خرگاه) ایشان به‌غارتیدند و برحسب فرمان، امیرعثمان، کس فرستاد

و اموال و ذخـایر سلطان احمد که در کـرمان بود بیاورد؛ و حضرت صاحبقران، امیرزاده عمرشیخ را جهت ضبط ممالك فارس و دارایی اهالـی آن درشیراز بازداشت (یعنی مستقر کرد)... و داروغگی یزد را به تموك قوجین ... رجـوع نمود، و لالم قوجین را به‌داروغگی ابرقوه نامزد فرمود، وجمعی‌را به‌محاصرهٔ قلعهٔ سیرجان‌نامزد فرمود[1].»

حمایت لنگ از کوران

تیمور، دستور داد، دو پسر شاه شجاع، سلطان شبلی و سلطان زین‌العابدین راکـه هردو کور بودند. به‌سمرقند فرستادند؛ زیـرا شاه شجاع در وصیت‌نامهٔ خـود به‌تیمور توصیه کرده بود که از فرزندانش دلجویی کند. تیمور «از بهرهریك، اقطاع مقرر، و ایشان باقی عمر را درسایـهٔ مرحمت آن حضـرت، درماوراءالنهـرَ روزگار به‌رفـاهیت گذرانیدند[2].»

تیمور باسپاه خود و بااین بندیان آبـرومند، عازم اصفهان شد وچون دوازده منزل قطع کرد، درمحل قمشه (مهیار) اصفهان «خرد و بزرگ وصغیر وکبیر آل‌مظفر را به‌یاسا رسانید[3].»... و «خرد وکلان را برشمشیرگـذرانیدند و آن شوکت وسرداری سپـری شده و آن مملکت وشهریاری نماند. تخت را به‌تختهٔ تـابوت بدل‌کـردند و از

۱ــ ظفرنامهٔ تیموری، ص. ۴۴۰.

۲ــ ظفرنامهٔ تیموری، ص. ۴۴۲.

۳ــ حبیب‌السیر، ج. ۳، ص. ۳۲۵.

قصور به‌قبور قانع شدند، سری که سر به‌گردون فرود نیاوردی کاسهٔ او طعمهٔ مار و مور شد[۱]».

اگر ما را وحدت بودی

درباب کیفیت و علت قتل این شاهزادگان، داستان خوشمزه و جالبی نوشته‌اند که هم عبرت‌آموز است و هم دلالت براین دارد که تیمور همه‌جا دنبال بهانه می‌گشت که کار این جمع را یکسره کند.

حافظ ابرو گوید: دراینجا، تیمور به‌شاهزادگان مظفری اعتراض کرد که شما با من یکدل نبوده‌اید، و گرنه می‌بایست خیلی پیش‌از اینها، یعنی «در ری وساوه به‌معسکر (لشکرگاه) همایونی ملحق شوید».

این بهانهٔ گرگ ومیشی، که ابتدا ازموضوع گل آلود شدن آب شروع شده بود، موجب شد که به‌دستور تیمور «فی‌الجمله همه را مقید گردانیدند».

آنگاه باامرا دربارهٔ نابودی ویاابقای ایشان مشورت کردند. «امرا عرضه داشتند که مدتی مدید است تا ایشان دراین دیار حاکم بوده‌اند، وهریك درطرفی سکه وخطبه به‌نام خودکرده، اگر ازاین ورطه خلاص یابند ومیان ایشان و رایات جهانگشایی بعد مسافتی پیدا آید، درحساب است که مردم از اطراف برایشان جمع شوند.» در واقع تیمور را از جان گرفتن آنان ترساندند.

۱ـ ظفرنامهٔ شامی، ص. ۱۷۴،

این حـرف درتیمور بسیار مؤثر شده است وبـدین سبب یك تصمیم قاطع گرفته و دستور داده است یکجا همه را به قتل برسانند و به‌شهرستانها هم نوشت که امرای اطراف هـر کس ازخاندان مظفری را سراغ داشته باشند، نابود کنند.

درجـامع‌التواریخ دربارهٔ بهانهٔ قتل آمده است کـه قتل اینان برسرسفرهٔ ناهار صورت گرفت وعلت آن را یك شوخی ـ کـه تیمور آن را جدی پنداشته ـ دانسته‌اند، صاحب جامع‌التواریخ گوید:

در بین راه، درمنزل مهیـار قمشهٔ اصفهـان، «روزی حضـرت خاقانی (تیمور)، فرمود هرهفت پادشاه وشاهـزادگان عراق را دریك زیلوچه نشانیدند و دریك سفره طعام خوردند.

حضرت جهانگشای ازشاه یحیی وسلطان ابواسحق پرسید که:

ـ شما هرگز همچنین دریك سفره طعام خورده‌اید و یـك جا نشسته‌اید؟

سلطان ابواسحق، مرد دلیر، بیخود گفت:

ـ اگـر مـا را این اتفاق بودی، حضرت خاقانی به‌عراق چگونه مدخل ساختی؟» (یعنی اگرما باهم متحد بودیم، شما، تیمور چگـونه به‌داخلهٔ ایران بیایی؟)

این شوخی، برای تیمور سخت گران آمد و متوجه شد که بـه قول حافظ ابرو: «مرد عاقل به‌اختیار، فرصت فایت نگرداند و تعذیب دشمن را مجلسی بهتر ازمطمورهٔ عدم کجا باشد؟»

ناگهـان سفرهٔ نـان خـاقـان تبدیل به«نطع جلاد» شد وفرمود تا

«خرد وبزرگ ایشان را به‌یاسا رسانیدند[1]» و به‌ولایات نیز فرمان قتل ایادی آنان صادرشد و «دیگرذکور آن دودمان که دریزد و کرمان‌بودند، داروغگان درهمانجا کار ایشان بساختند[2].»

عدهٔ مقتولین این‌خانواده را به‌دست‌کارگزاران تیمور، هفتادتن نوشته‌اند[3]، وشاعری در واقعهٔ قتل عام آل مظفر چنین گفت:

به عبرت نظر کن به آل مظفر
شهانی که گوی از سلاطین ربودند
که در هفتصد و پنج وتسعین زهجرت
دهم شب ز ماه رجب[4]، چون غنودند
چو خرما بنان در زمانها برستند
چو تره به اندك زمانی درودند![5]

۱ــ فقط سلطان زین‌العابدین و سلطان شبلی راکه هردوکور بودند به‌سمرقند فرستاد.

۲ــ ظفرنامه، ص. ۴۴۳.

۳ــ تاریخ مغول عباس اقبال، ص. ۴۴۱.

۴ــ روضة‌الصفا تاریخ‌این‌قتل‌را هفتم‌رجب ۷۹۵ه. (۲۰مه۱۳۹۳م.) ضبط‌کرده است.

۵ــ دراین باب رجوع شود به‌خاتون هفت قلعه، تألیف نگارنده، ص. ۲۰ تا ۶۱.

۱۴

آخرین مقاومتها

پس ازقتل‌عام آل‌مظفر، دوتن ازامرای آنان انـدك مقاومتی در برابرتیمور کردندکه هردومقاومت بی‌نتیجه ماند.

فتنهٔ حاجی آبدار

نخست دریزد، پس ازآنکه تیمور یکی ازسرداران خود به‌نام تموك قوجین را حـاکم یزدکرد و او یکی ازنوکران خـود را به‌نام امیرعلی‌بیك به‌یزد فـرستاد، درسال ۷۹۸ه. (۱۳۹۵م.) مـردم یـزد به سرپرستی «حاجی آبدار» خراسانی طغیان‌کردند، و سلطان محمد پسر ابوسعید طبسی را به‌حکومت برداشتند وامیرعلی‌بیك را بکشتند و«هر که ازاتراك بیافتند به‌قتل آوردند» واین فتنه توسط «بقیهٔ سپاه مظفریان که دریزد مانده بودند» صورت‌گرفت. امیرعلی مالیات دوسالهٔ یزد را

«که در تحویلخانهٔ آن ولایت آن وقت درخانهٔ قابض وتحصیلدار بود، و اقمشه‌ای که به‌جهت سرای «ملك آغا»[1] درآنجا تافته وبافته بودند ـ وچندخروار قماش بود وهنوز نقل نکرده بودند ـ غارت کردند»[2] و «مجموع دوزندگان شهر را جمع آورده قبای بسیار بدوزانیدند و هربی‌سر وپاکه دست ازجان شسته وباایشان همداستان شد، او را جامه پوشانیدند و زر دادند[3].»

بدین‌طریق ناگهان شهریزد منقلب شد و ادعای استقلال کرد و «ترك کشی» دایر شد.

به‌فرمان تیمور، سپاهیان ولایات متوجه یزد شدند. اولین قشون ازاصفهان آمد، ولی حاجی آبدار برایشان شبیخون زد ونزدیك سیصد تن را کشت و دویست تن را اسیر کرده به‌یزد آورد.

شهرمنقلب و دچار دو دستگی بود، ظاهراً بعضی ازمردم یزد به‌ نفع تیمور تظاهراتی داشته‌اند. ازآن جمله سید صدرالدین قنبر وزیر بود، حاجی آبدار اورا باچهل‌تن از اکابر واشراف یزدبکشت واسباب آنان را تصرف کرد.

خانقاه پناه بیچارگان

ازطرف فارس، امیرزاده پیرمحمد متوجه یزد شد وشاه‌شاهان

۱ـ زن امیرتیمور.

۲ـ تاریخ کرمان، تصحیح نگارنده، ص. ۲۳۹.

۳ـ ظفرنامهٔ تیموری، ص. ۵۶۰.

از سیستان آمد و امیر «ایدکوبرلاس» نیز سپاه کرمان را به‌محاصرهٔ یـزد کشاند. ازقهستان نیز سپاهیانی آمدند وشهریزد را چـون حلقه درمیان گرفتند. حاجی آبدار که به‌انتقال لشکرفارس به‌تفت رفته بود، در آنجا به‌قتل رسید. شهر وسلطان محمد درمحاصره بود واین محاصره مدت چهارماه طول کشید، قحطی‌سخت دریزد پدیدآمد، مردم یزد فداکاری عجیبی کـردند: متمولان به‌یك‌وعده غذا اکتفاکردند و «به‌نوبت شام قناعت‌کرده، چـاشت را به‌محتاجان مصروف می‌داشتند، در آن اوان یك‌من‌غله به‌مبلـغ ۱۲۰ دینار قیمت به‌هم رسانیده بود... وآن‌نیزوجود عنقا داشت، عاقبت ساکنان این خطه از تاب جوع به لحم (گوشت) سگ و گربه قناعت می کردند،... قریب سی‌هزارنفر از گرسنگی‌جان به‌قابض ارواح سپرده درسرراه افتاده بـودند[۱]» ... «همهٔ خـرابه‌ها از مردگان پر کـردند و گنبد شهر به بیرون می‌رسید[۲]» برای اینکه قحطی شهر تخفیف یابد، ناچار شدند زنان واطفال را خارج کنند، «به‌فرمان سلطان محمد، هرروز شنبه دروازهٔ قطریان گشوده می‌شد وعـورات و اطفال ومردم بی‌دست و پا را بیرون می کردند. در روز میعاد... شیخ تقی‌الدین دادامحمد... سواره باجمعی ازخادمان‌می آمد وبرسر کوچه[۳] مقابل دروازهٔ قطران می‌ایستادند. چـون عورات واطفال مسلمانان از دروازه بیرون‌می آمدند، حضرت شیخ آن جماعت را به‌خانقاه سرآب نو ـ که اکنون مدفن ومحل استراحت آن حضرت است ـ برده، سه

۱ـ جامع مفیدی، ص. ۱۶۳.

۲ـ تاریخ جدید یزد، ص. ۹۰.

۳ـ کوچهٔ کلارخانه. تاریخ یزد، ص. ۹۰.

روز نگاه می‌داشت و ازخوان احسان همگی را طعام داده، ازآسیب لشکر فارس محافظت می‌فرمود وبعد ازآن ایشان را به‌قریهٔ بندرآباد نزد خدام سلطان حاجی محمود شاه خلف ارجمند سلطان شیخ دادا محمد... فرستاده، به‌جهت هریك یومیه تعیین می‌فرمود»[۱]. از «بیرون منجنیق برشهرنهادند وقریب هزار نقب برخندق شهرزدند، هیچ سود نمی‌داد و دربندان متمادی شد[۲].»

رفیق نیمه راه

چون کار به‌محاصره‌شدگان سخت شد، سلطان محمد طبسی که وضع را نامساعد دید، شب بیستم رمضان ۷۹۸ه. (۲۸ژوئن ۱۳۹۶م.) باجمعی ازملازمان از راه نقبی که به‌طرف ریگ فیروزی بود بیرون رفت. پیرمحمد خبر یافت. اورا تعقیب کرد، بیشتر همراهانش مقتول شدند، ولی خود او بایکی ازملازمان به‌مهریجرد گریخت، اما محمد حاجی عوض که رفیق وملازم اوبود، او راکشته، سراورا به‌خدمت امیرزاده پیرمحمد آورد.

عجیب این است که همان محمد حاجی عوض نیز به‌فرمان

۱ــ جامع مفیدی، ص. ۱۶۴. این مطلب درتواریخ یزد ذکر شده. منتهی سال واقعه بازمان حیات دادا محمد موافق نیست، زیرا او دراوایل قرن هفتم درگذشته، و دراین وقت باید یکی از اولاد یاجانشینان ومتصدیان خانقاه او بدین‌کمك دست یازیده باشد. اما اصل واقعه، یعنی نجات بیرون شدگان از دروازه، درهمهٔ تواریخ یزد ضبط گردیده است.

۲ــ تاریخ جدید یزد، ص. ۹۱.

پیرمحمد به‌یاسا رسید وهمهٔ مخالفان کشته شدند و «بعضی را به‌آتش سوختند[1]»، وحکومت یزد مجدداً به‌تموك قوچین تفویض شد.

***

مقاومت دوم دربرابر تیموریان مربوط به‌قلعهٔ سیرجان بود.

آقای من هنوز زنده است

پیش ازاین گفتیم که سلطان ابواسحق وقتی به‌دربار تیمور می‌رفت، احتیاطاً قلعهٔ سیرجان را به‌یکی از امرای وفادار مظفری یعنی «گودرز» سپرد و گودرز به‌تحکیم قلعهٔ سیرجان ـ که به «قلعهٔ سنگ معروف‌است و ارگ شهر آن ایام سیرجان بوده ـ همت گماشت.

پس ازقلع وقمع مظفریان، امیر ایدکوبرلاس مأمور کرمان شد و وظیفه داشت که تکلیف قلعهٔ سیرجان را نیز یکسره کند. ایدکو سپاهی عظیم به‌محاصرهٔ سیرجان گماشت.

گودرز به‌طور کلی طغیان کرده بود وطغیان خود را بنام شاه منصور آغاز کرده ومی گفت: «مخدوم من شاه‌منصور تااین زمان زنده است، وهمچنان ظهور خداوند خویش را امیدوار بود و دراین آرزو به‌سرمی‌برد[2].»

در واقع مثل این بودکه همان طورکه بعد از قتل ابومسلم یا

۲ـ ظفرنامه، ص. ۵۳۶.

۱ـ ترجمهٔ عجایب المقدور، ص. ۵۵.

جلال‌الدین خوارزمشاه جمعی گمان می کردند که این قهرمانان هنوز زنده‌اند و سالها بعد ازقتل آنها درنقاط ایران به‌نام آنها قیام می‌شد. در اینجا نیزگودرز به‌احتمال زنده بودن شاه منصور همچنان قلعهٔ خـود را نگاهداری می کرد.

سپاهیان شیراز ویزد وابرقوه و کرمان، شهرسیرجان‌را محاصره کردند وحتی شاه‌شاهان نیز ازسیستان به‌محاصرهٔ سیرجان آمده بود. درهمین روزها عمرشیخ حاکم فارس به‌قتل رسیده وپیرمحمدجانشین او شده بود. پیرعلی سلدوز نیز جزو سردارانی بود که دراین‌محاصره شرکت کرده بود.

سیرجـان مدتها مقاومت کرد وچـون آذوقهٔ قلعه گیان تمام شد، گودرز، به‌علت غلبهٔ محاصره کنند گان، ناچار قلعه را تسلیم کرد. عامل امیرتیمور که گـودرز را امان داده بود بـرای عبرت فارسیان اورا با کسانش بکشت وسیرجان را با خاك یکسان کرد

مقاومت ساکنین قلعهٔ سیرجان سخت مردانه بوده است، حافظ ابرو گوید:

ایدکو، در ذیحجهٔ ۷۹۵ه. (اکتبر۱۳۹۳م.) سیرجان‌رامحاصره کرد و گودرز مقاومت نمود، «درمحرم ۷۹۶ه. (نوامبر ۱۳۹۳م.)آبها را درخندق بستند وپنج‌ماه‌آب درخندقها بود، درسیم جمادی‌الاول‌آن سال (۷۹۶ه. =۸ مارس ۱۳۹۴م.) باران شدید آمد، آب رود را هم درخندق بستند تاخندق را آب برد (شکافت). محاصرهٔ قلعهٔ سیرجـان متمادی شد و ازیکهزار و دویست مرد که درقلعه بودند بیست وچهار

۱ــ ترجمهٔ لسترانج، ص. ۳۳۴.

کس از زن و مرد بماندند وباقی هلاك یا متفرق شدند.»
بالاخره گودرز به شرط تأمین تسلیم شد.

امان‌نامهٔ بی‌امان

ابن عربشاه گوید که حاکم سیستان (ابن عربشاه نام او را ابوالفتح نوشته، ولی چنانکه می‌دانیم، دراین‌وقت «شاه‌شاهان» ازطرف تیمور حاکم سیستان بود) به‌گودرز نامه‌ها نوشت و شفاعتش را نزد تیمور به‌عهده گرفت، گودرز به‌قول تأمین «شاه شاهان» اعتمادها کرد و اورا واسطهٔ مصالحه قرار داد وخود ازقلعه زیر آمده نزد سپاهیان‌تیمور رفت وقلعه را بدیشان واگذشت.

اما ایدکو متوجه شد که موفقیت فتح سیرجان نصیب حاکم سیستان شده است، نه خود او، «کینهٔ گودرز در دل گرفته، در زمان، اورا بکشت و به‌شفاعت حاکم سیستان التفات نکرد[1].»

تیمور در دشت قبچاق بود که خبرفتح سیرجان به‌او رسید، این واقعه را شرف‌الدین یزدی بااهمیت نقل کرده وچنین گوید: «درآن وقت که حضرت صاحبقران ممالك‌ستان باعساکر گردون مآثر در دشت قبچاق واقصای‌بلادشمال‌به‌دفع واستیصال (ریشه‌کندن) مخالفان‌اشتغال داشت، قلعهٔ سیرجان که سه سال[2] متصل سپاه کشورستان به‌تخصیص

۱ـ ترجمهٔ عجایب‌المقدور، ص. ۵۵.

۲ـ روایت شرف‌الدین باحافظ ابرو فرق دارد، زیرا حافظ ابرو فتح قلعه را در ۷۹۶ه. دانسته که طبعاً محاصره‌حدودیك‌سال‌می‌شود، ولی ــ

شاه‌شاهان بالشکر سیستان ـ آن را محاصره می کردند، مخالفان چنان به‌تنگ آمده‌بودند که بجز گودرز کوتوال باشش کس خراب‌وبدحال، کسی زنده نمانده، به‌ضرورت و اضطرار، قلعه بسپردند وگودرز به غرامت عصیان وطغیان، جان به‌تیغ بران سپرد[۱].»

اهمیت قلعه را باید درنظرداشت که این مرد باشش تن مدتها قلعه را نگاه داشته و درآخر کارهم به‌شفاعت حاکم‌سیستان وبه‌اطمینان تأمین او ازباروی قلعه فرود آمده است.

نوشته‌اند که تیمور ازخبر قتل گودرز به‌سختی برآشفت، لیکن چارهٔ کار از دست رفته بود.

شهری جا به‌جا می‌شود

آن طور که حافظ ابرو نوشته است «پس ازفتح سیرجان‌قریب پنجهزارآدمی اسیر شدند. باوجود اینکه مقرربود که اسیری به‌مبلغ ده دینار کپکی باز دهند، بعضی درویشان‌نتوانستند و دراسیری بماندند[۲].»

ایدکودستور داد که شهرسیرجان را یکباره خراب کردند ومردم باقیمانده‌را به«باغ‌بیمید» منتقل کرد، این‌بیمید (که درکتب، گاهی‌بیمند ومیمند وسمید وهمید نوشته شده)، امروز مرکز شهر سیرجان است.

→ یزدی گوید که‌درسال لشکرکشی به‌قبچاق (۷۹۸هـ. — ۱۳۹۵م.) این‌فتح صورت گرفته‌که بااین حساب محاصره سه‌سال طول کشیده است وچون شرف‌الدین وقایع را روز به‌روز ثبت می کرده، قول او صحیح‌تر است.

۱ــ ظفرنامهٔ تیموری، ص. ۵۵۹.

۲ــ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملك، ص. ۱۶۰.

مردم سیرجان در آنجا بازار و عمارت ساختند و در آنجا متوطن شدند، بدین‌طریق شهرسیرجان فعلی (که سعیدآباد هم خوانده می‌شود، به مناسبت قناتی که بدین نام در آن جاری است) به‌وجود آمد و این‌شهر تاشهراصلی سیرجان که تاقبل ازحکومت آل الیاس (زمان آل بویه) حاکم‌نشین کرمان بوده است قریب چهار فرسنگ فاصله دارد.

ازشهرقدیم تنها قلعهٔ سنگ ومنبرسنگی آن‌که مربوط به‌زمان سلطان احمد مظفری است و بقعه‌ای به‌نام شاه فیروز و امامزاده علی باقی‌مانده‌است. بدین‌طریق حکومت ایدکو برکرمان تسجیل شد.

قتل اطفال خردسال

در بیداد ایدکو، ابن عربشاه گوید، که چون تیمور دستور داده بود تمام خانوادهٔ مظفرای دراکناف ایران نابود شوند، «دوکودك‌خرد-سال ازفرزندان سلطان احمد برادر شاه‌شجاع برجای بودند: یکی به نام سلطان مهدی و دیگری به‌نام سلیمان خان ـ که یگانه درلطف و دلارایی بود... شمار سال وی ازشش نگذشته بود[۱].»، ایدکو فرمان داد تاآن دوطفل را به‌دژخیمان بسپارند، اما آخر دژخیمان ازقتل‌این اطفال خردسال‌کوتاه آمدند. ایدکو به‌یکی ازغلامان‌سیاه خود فرمان دادکه برود وطفل را بکشد و او وظیفهٔ خود را انجام داد. گویند سلیمان‌خان دچار درد چشم بود و در دامن دایهٔ خود خفته بود، غلام

۱ــ ترجمهٔ عجایب‌المقدور، ص. ۵۵، درتواریخ مظفری این دو پسر فرزندان شاه‌شجاع خوانده شده‌اند.

به‌محض رسیدن به‌آن خانه، خنجری به‌پهلوی کودك فرو برد چنانکه ازجانب دیگربر آمد[۱].

نوهٔ شاه‌شجاع هم

واقعهٔ سوم، طغیان معتصم پسرسلطان زین‌العابدین بود.

درهمان روزهایی که به فرمان تیمور، سلطان زین‌العابدین و برادرش شبلی را به‌سمرقند می‌بردند، سلطان معتصم پسرزین‌العابدین دربین راه موقعیتی به‌دست آورد وفرار کرد و به‌هروسیله بود خود را به‌شام رساند وسالها درشام بود. چون تیمور در گذشت ومدتی فترت درشهرهای تسخیرشده حکمفرما بود، معتصم خود را به‌بغداد رساند، وپس ازآنکه امیریوسف ترکمان بر آذربایجان پیروز شد، از این شاهزادهٔ مظفری دلجویی کرد و وسایلی فراهم کرد تاسلطان معتصم توانست باسپاهی به‌اصفهان بتازد وآن شهررا ازچنگ میرزا اسکندر نوهٔ تیمور درآورد. درجنگی که حوالی آتشگاه روی داد، سپاهیان فارس نیز به‌اینان کمك کردند وچنان شدکه سپاه معتصم تاقلب لشکر میرزا اسکندر نیزپیش رفت؛ اما درپایان‌کار شکست خوردند ومعتصم ناچار به‌فرار شد، و بیشتر امرا وکلانتران سپاه او اسیر شدند.

سلطان معتصم جوانی تنومند بود، هنگام فرار به«کنار جویی رسید و خواست که اسب ازآنجا بجهاند، چون جوانی عظیم‌الجثه بود، خود را نتوانست نگاه داشت، برقفا افتاده، یکی ازلشکریان

۱ــ ترجمهٔ عجایب‌المقدور، ص. ۵۶.

شیراز به وی رسید، و هم درکنار آب، شعلهٔ حیاتش به آب تیغ فرو نشاند[1].»

بدین طریق آخرین کسی که ازخاندان مظفری درتاریخ از او نام می‌برند، نیز به‌قتل رسید.

تیمور و بایزید

این نکته را باید تذکر دادکه پس ازقلع وقمع خاندان‌مظفری، نیروی مقاومتی درایران باقی نبود، و به‌همین جهت تیمور توانست نیروهای خود را متوجه آسیای صغیر سازد. در ۷۹۶هـ. (۱۳۹۴م.) توانست ارمنستان و گرجستان را فتح کند و تاحوالی نهر «ترك» پیش رود. پس‌ازآن به‌هندوستان باز گردد و در ۸۰۱هـ. (۱۳۹۸م) هندوستان را فتح کند وازپنجاب فراتر رود. پس‌ازآن متوجه دولت عثمانی‌شود وپس ازفتح ملطیه وسیواس وبغداد، به‌جانب انکوریه (آنکارا) بتازد (۸۰۴هـ. = ۱۴۰۲م.) وسلطان‌بایزید را اسیرسازد وبااسرا وغنایم‌فراوان ازطریق آذربایجان وخراسان به‌سمرقند باز گردد.

تیمور درشب چهارشنبه ۱۷ شعبان ۸۰۷هـ. (۱۹فوریه ۱۴۰۵م.) دراترار، کنارسیحون در گذشت. اورا به‌سمرقندبردند وبه‌خاك‌سپردند[2].

۱ــ حبیب‌السیر، ج. ۳، ص. ۵۷۴.

۲ــ عجیب این است که تیمورکه خود را مثل محمد مظفر، موعود و مجدد رأس مائه می‌دانست، از فرط عرق‌خوری ـ نه‌شراب‌خوری ـ فوت کرد. حافظ ابرو می‌نویسد: وقتی تیمورخیال حمله به‌چین داشت و درشهراترار، درسرمای زمستان وبعدازچندروزشرابخوری «... دراین ما بین، رغبت به←

اردبیل پاسخ می‌گوید

نکته‌ای که دراینجا باید از آن‌یاد کنیم، واقعه‌ای است که بعد از فتح عثمانی وهنگام باز گشت او در آذربایجان رخ داده است.

می‌دانیم که دراردبیل، شیخ صفی‌الدین اردبیلی (متوفی ۷۳۵هـ. =۱۳۳۴ م.) خانقاهی ساخته بود که پناه درماندگان بود. پسرش صدرالدین موسی (متوفی ۷۹۴هـ. =۱۳۹۲م.) به‌همان طریق روزگار می‌گذراند وپسر او خواجه علی نیز درهمین زاویه وخانقاه به‌ارشاد می‌پرداخت. درسال ۸۰۴هـ. (۲-۱۳۰۱م.) که تیمور ازلشکرکشی آسیای صغیر باز می‌گشت به‌زاویهٔ خواجه علی رفت و او را ملاقات کرد. این ملاقات چندان درتیمور اثر داشت که فوراً دستور داد «اردبیل وکلیهٔ دهات وقصبات و اراضی متعلق به‌آن به‌عنوان وقف به‌خاندان صفوی منتقل گردد، وخانقاه او حتی برای خطرناک‌ترین

← عرق فرمود، حاضر گردانیدند... دوشبانه‌روز دیگر بدین‌عرق‌مشغول‌شد... روز دیگر مزاج مبارك اندك تغییری پیدا کرد... یك دو جرعه دیگر نوش کرد... چون درمعده گرم شد حرارت زیادت‌گشت وتتمهٔ آن مقدمهٔ نامرادی گشت... درمنتصف شعبان سنهٔ سبع وثمانمائه (فوریه ۱۴۰۵م.) درموضع اترار به‌مقام ابرار رسید.. وصندوق شهریار روی زمین را به‌دارالسلطنهٔ سمرقند نقل کردند... (از ذیل ظفرنامه، تصحیح بهمن کریمی ص. ۲۸و۳۰). قبرتیمور درسمرقند است وبسیار آباد وسالم نگاه داشته شده، معروف است وقتی دکتر زرین‌کوب ازآن‌گنبد بازدید می‌کرد، راهنمای ایشان گفته بود: ملاحظه می‌فرمائید که قبر تیمور چقدر آبادان و سالم باقی مانده؟

زرین‌کوب گفته بود: علت روشن است، چون دیگر خود تیمور زنده نبود!

جنایتکاران بست باشد. باز به‌خواهش همین خواجه علی، گویند، سی هزار اسیران بلاد ترك را تیمور آزاد کرد[۱].»

داستان این است: تیمور بادریایی ازاسیران بیچاره که بیشتر از رجال وبزرگان عشایر وقبایل آسیای صغیر بودند به‌جانب ماوراءالنهر می‌رفت. دراردبیل به‌خانقاه شیخ رفت. شیخ از او خواهش کرد که اسیران را به‌او ببخشد.

خانقاه دو در

تیمور گفت: چند تن از آنها را می‌خواهی؟

شیخ گفت: این‌قدر که درخانقاه من بگنجد ازاسرای روم به‌من بخش! و از او قول وعهد گرفت.

تیمورپذیرفت و گفت اسرا را به‌داخل خانقاه بفرستند تاپرشود.

معروف است که خانقاه شیخ دو در داشت، از دری اسرای روم داخل شدند و از در دیگر خارج، بدین طریق همهٔ اسرا نجات یافتند[۲].»

همهٔ این آزاد شدگان، ازمریدان ومؤمنین خانقاه اردبیل شدند، زیرا در واقع جان خود را بازیافته بودند. این امیرزادگان روم به

۱ــ تشکیل حکومت‌ملی درایران، ترجمهٔ کیکاووس‌جهانداری، ص. ۵.

۲ــ سرگذشت‌مسعودی، ص. ۱۴، وهمچنین به‌کتاب نگارنده درباب سیاست واقتصاد عصرصفوی، ص. ۵-۱۷، و ترجمهٔ تاریخ سایکس، ج. ۲، ص. ۲۲۶، وبحیره، ص. ۲۵، و زندگانی شاه‌عباس‌اول، ج. ۱، ص. ۱۶۲، مراجعه شود.

مــرور دهور قوی شدند و کم کم پیرزادگان خود را از کنج خانقاه درویشی بــر تخت سلطنت اردشیر وشاپــور و گنج کیخسرو و کاووس رسانیدند. هفت ایل ترك که اسرای روم بودند و توسط شیخ خلاص شدند عبارت بودند از ایل قاجار (۱۲ شعبه و تیره)، استاجلو، افشار، روملو، شاملو، ذوالقدر، و تکلو.

همین طوایف بزرگ ترك بودند که با اسماعیل میرزا صفوی همدست شده و آن پسرسیزده ساله را در ۹۰۷هـ. (۱۵۰۱م.) ـ درست یکصد سال پس از مرگ تیمور ـ برتخت سلطنت ایران نشاندند و امپراطوری‌عظیم‌صفویه را به‌وجود آوردند ومعروف به‌قزلباش شدند[۱].

ایــن اسماعیل میرزا همان شاه اسماعیل بزرگ صفوی است که پسر شیخ حیدر بود و شیخ حیدر پسر سلطان جنید وسلطان جنید پسر سلطان ابــراهیم و او پسر خــواجه علی، و خواجه علــی (پسر صدرالدین موسی و نوهٔ شیخ صفی) همان کسی است که تیمور را در خانقاه اردبیل پذیرفت.

پایان

۱ـ بعدها دو تیرهٔ دیگر نیز به‌قبایل هفت گانهٔ قزلباش افزوده شد: ورساق و صوفیهٔ قراباغ

منابع و مآخذ

مواهب الهی

تألیف معین‌الدین معلم یزدی. این شخص دربسیاری از وقایع زمان محمد مظفر حاضر و ناظر بود، کتاب با انشایی مغلق و باتکلف نوشته شده است و وقایع را تا سال ۷۶۷ می‌رساند.

قسمتی از این کتاب توسط مرحوم سعید نفیسی به‌چاپ رسیده است.

آل مظفر

خلاصه‌ای‌است از کتاب مواهب الهی باانشایی ساده و روشن، مؤلف‌این کتاب را برخی‌محمود کتبی وبعضی محمود گیتی‌خوانده‌اند (بنا به‌خطی که درآخرتاریخ گزیده آمده، زیرا این کتاب اصولا جزء ملحقات تاریخ گزیده است). آقای عبدالحسین نوایی این کتاب را استنساخ کرده وباحواشی سودمندی درسال ۱۳۳۵ به‌چاپ رسانده‌اند،

نام مؤلف را مرحوم مهدی بیانی، گیتی ومرحوم عباس اقبال، کتبی خوانده‌اند؛ اما حدس بنده این است که توان آن را منسوب به‌جزیرهٔ کیش دانست وکیشی خواند. بااین ترتیب «محمود کیشی»، دیگر بسیاری ازتأویلات کنار گذاشته خواهد شد.

جغرافیای حافظ ابرو

کتابی است که بیشتر ازآنکه جغرافی باشد تاریخ و یاالاقل جغرافیای تاریخی است و به سال ۸۱۷ه. به‌دستور شاهرخ و توسط شهاب‌الدین عبدالله معروف به‌حافظ ابرو نوشته شده ومتأسفانه هنوز به‌چاپ نرسیده. نسخه‌ای ازآن درکتابخانهٔ ملك هست وبنده از آن استفاده کرده‌ام.

جامع‌التواریخ حسنی

تألیف حسن بن شهاب‌الدین یزدی معروف به ابن شهاب، کتاب تاریخ عمومی است و تاسال ۸۵۷ه. وقایع عالم را نگاشته، فصل آخر آن درباب آل‌مظفر اهمیت دارد ونسخهٔ خطی آن درکتابخانهٔ ملك هست.

روضة‌الصفا

تألیف محمد بن خاوند شاه (میرخواند) متوفی ۹۰۳ه. تاریخ

عمومی معروفی است. فصل آل‌مظفر آن حاوی وقایع جالب است. هم چاپ سنگی و هم چاپ سربی از آن هست و بنده بیشتر از چاپ سربی استفاده کرده‌ام.

حبیب‌السیر

تألیف غیاث‌الدین بن همام‌الدین (خواند میر)، وقایع را تا زمان مرگ شاه اسماعیل صفوی شامل است. فصل آل‌مظفر آن‌حاوی مطالب مهمی‌است وبنده ازچاپ‌سربی کتابخانهٔ خیام -۱۳۳۳شمسی- استفاده کرده‌ام.

تاریخ جعفری یزد

تألیف جعفر بن محمد یزدی، (مؤلف به‌سال ۸۴۵ ه.)، قسمتهای جالبی در باب آل مظفر دارد. این‌کتاب توسط آقای ایرج افشار درسال ۱۳۳۸ به‌چاپ رسیده است.

تاریخ جدید یزد

تألیف احمد بن حسین کاتب، شامل حوادث یزد تاسال۸۶۲ه. این‌کتاب هم توسط‌آقای ایرج افشار در ۱۳۴۵ به‌چاپ رسیده است.

جامع مفیدی

تألیف محمد مفید مستوفی، کتاب درقرن ۱۱ هجری تألیف

شده. درباب یزد اطلاعات مفصلی دارد. آقای ایرج افشار دوجلد از این کتاب را به‌سال ۱۳۴۰ و ۱۳۴۲ به چاپ رسانده‌اند.

تاریخ کرمان

تألیف احمد علی‌خان وزیری، این کتاب به‌سال ۱۲۹۴هجری تألیف شده وشامل تاریخ کرمان است. نگارنده درسال ۱۳۴۰ شمسی این کتاب را تصحیح وتحشیه نموده با حواشی زاید براصل در ۸۰۰ صفحه به‌بودجهٔخاندان‌فرمانفرما (حافظ‌فرمانفرمائیان) به‌چاپ‌رسانده‌ام. این کتاب فصل خاصی درباب آل مظفر دارد.

منتخب‌التواریخ

معین‌الدین نطنزی کتابی جامع درباب تاریخ نواحی جنوبی دارد و تاحوالی ۸۱۶ه. تاریخ خود را رسانده است.
قسمتی از این کتاب درسال ۱۳۳۶ شمسی به‌وسیلهٔ آقای ژان اوبن Jean Aubin فرانسوی تصحیح وچاپ شده است.

فارسنامهٔ ناصری

تألیف میرزاحسن‌فسائی، کتابی است جامع درتاریخ‌وجغرافیای فارس و وقایع را تا سال ۱۳۰۰ قمری آورده است. علاوه برآن، گفتار دوم آن کتاب درباب جغرافیای تاریخی شهرها و آثار وابنیه و

قلاع واشخاص وسایر اختصاصات فارس نوشته شده، ازاین کتاب یك چاپ سنگی هست ومنشأ استفادهٔ ما از همین چاپ بوده است.

ظفر نامهٔ تیموری

تألیف شرف‌الدین علی یــزدی (متوفی ۸۵۸ ﻫ.) این کتاب از بهترین مدارك تاریخ دوران تیموریان است و او علاوه براستفاده از شنیده‌ها و گفته‌ها ونوشته‌ها، خود نیز یادداشتهایی داشته است. کتاب به‌سال ۱۳۳۶ توسط آقای محمد عباسی به‌چاپ رسیده است.

ظفر نامهٔ شامی

تألیف نظام‌الدین شامی، به‌اهتمام فلکس تاور دربیروت‌به‌چاپ رسیده (۱۸۸۷م.)، ازکتب مهم عصر تیموری است ومؤلف درسفرها همراه تیمور بوده است.

زندگی شگفت‌آور تیمور

این کتاب ترجمهٔ عجایب المقدور فی نوایب تیمور تألیف ابن-عــربشاه (متوفی ۸۵۴ﻫ.) است، او در ده سالگی جــزء اسرای دمشق بوده که به‌سمرقند فرستاده شد و درآنجا کتابی درشرح زندگی تیمور نوشته است. کتاب عجـایب‌المقدور توسط آقای محمد علــی نجاتی (باانشایــی مصنوع) به‌فــارسی ترجمه و در سال ۱۳۳۹ به‌وسیلهٔ بنگاه

ترجمه ونشر کتاب به‌چاپ رسیده است ومنبع استفادهٔ ما همین کتاب بوده است.

لُبّ‌التواریخ

تألیف میریحیی بن عبداللطیف قزوینی (متوفی ۹۶۲ه.) کتابی است مختصر در تاریخ عمومی و قسمت معاصر مؤلف تاحدودی مفصل‌تر است. این کتاب را آقای سید جلال‌الدین تهرانی چاپ کرده است.

تاریخ عصر حافظ

تألیف دکترقاسم غنی، از کتب بسیار معتبر وقابل اعتنایی‌است که درتاریخ زمان حافظ ـ وطبعاً آل‌مظفر ـ نوشته شده و در دو جلد به‌چاپ رسیده است.

تاریخ مغول

مرحوم عباس اقبال استادفقید ـ که بندهٔ ناتوان نیزچند صباحی درصف نعال شاگردان محضر او جای داشت ـ کتابی است مفصل در تاریخ مغول دارد که این کتاب از امهات کتب فارسی مربوط به‌این عهد است. بسیاری ازنویسندگان ایرانی که کتابهایی مربوط به‌این دوران نوشته‌اند، قبل‌ازهرچیز ازتاریخ مرحوم اقبال استفاده کرده‌اند.

این کتاب توسط آقای ایرج افشار باشرح حال مؤلف و فهرستهای کامل تجدید چاپ شده است.

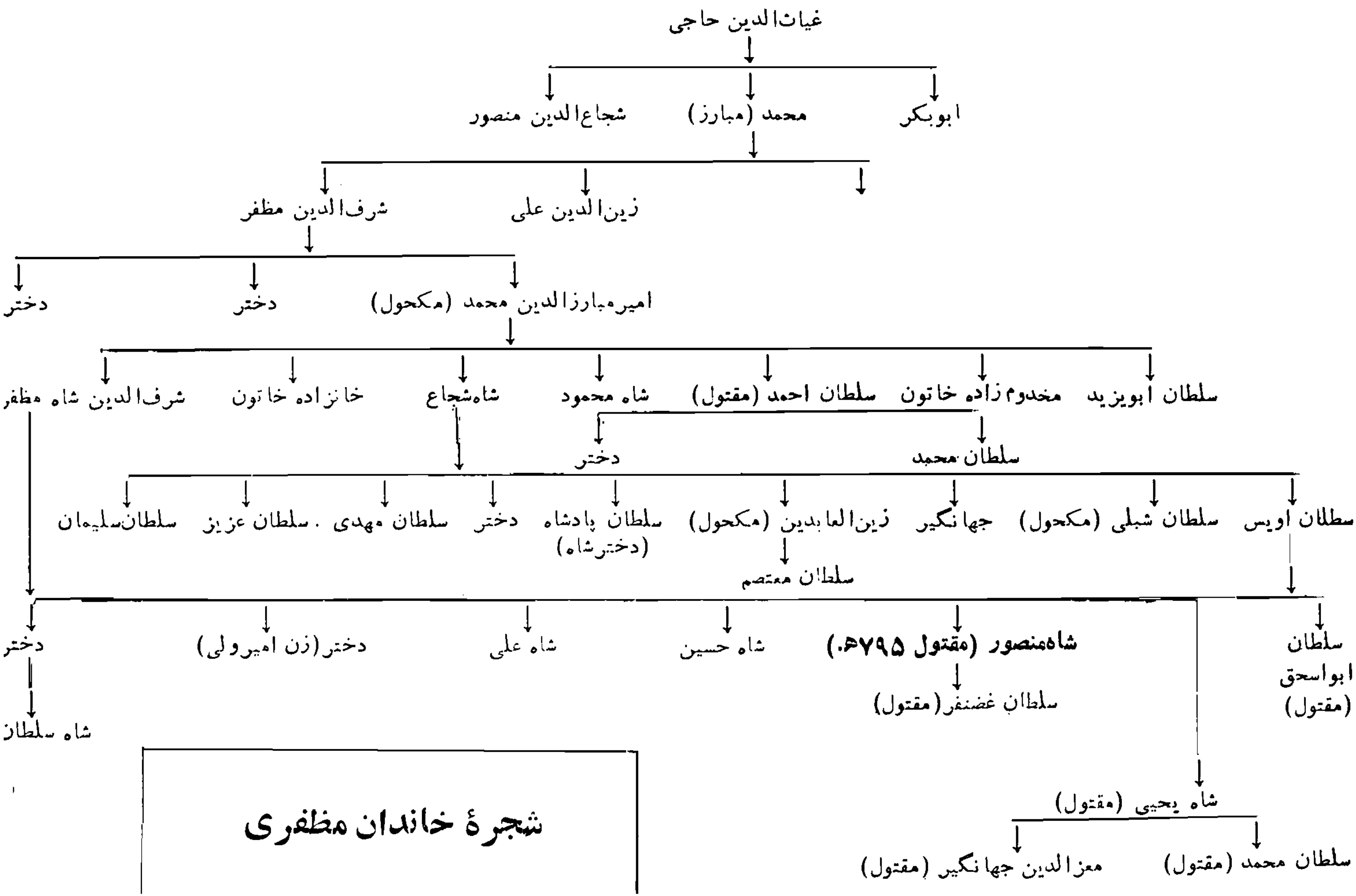
تاریخ آل مظفر

تاریخی است که آقای دکتر حسینقلی ستوده استاد دانشکدهٔ ادبیات تألیف نموده در دو جلد به‌سال ۱۳۴۶ جزء انتشارات دانشگاه تهران به‌چاپ رسانده‌اند و حاوی اطلاعات و عکسهای ذیقیمتی مربوط به تاریخ آل مظفر و آثار آن دوران است.

مجلهٔ یغما

سلسله مقالاتی که نگارنده تحت عنوان «به‌عبرت نظر کن به آل مظفر» نگاشته است و ابتدا در مجلهٔ یغما (سال ۱۳۴۲ شماره‌های ۱۱ و ۱۲)، وسپس در کتاب خاتون هفت قلعه، ص. ۲۰-۶۲ به‌چاپ رسیده است.

شجرهٔ خاندان مظفری



آ

الف

ب

پ

ت

ث

ج

چ

ح

خ

د

ذ

ر

ز

ژ

س

ش

ع

غ

ف

ق

ك

گ

ل

م

ن

و

ه

ی